بسم الله الرحمن الرحیم

... آن‌گاه

هدایت شدم

دکتر محمّد تیجانی تونسی

برگردان سید محمّد جواد مهری

بنیاد معارف اسلامی، پاییز ۱۳۷۷

مقدمه‌های مترجم	۲
پیش‌گفتار	۱۵
گذری کوتاه بر زندگی‌ام	۱۶
مسافرت موفقیت‌آمیز	۲۵
در ژرفای پژوهش	۷۰
اصحاب در قرآن و سنت	۹۰
آغاز تحول	۱۱۳
علت شیعه شدن	۱۲۳
احادیثی که پیروی اهل‌بیت را واجب می‌داند	۱۳۷
اجتهاد در برابر نص	۱۵۱
دعوت از دوستان برای بحث	۱۵۸



... آن‌گاه

هدایت شدم

مقدمه‌ی چاپ هفدهم

بسم الله الرحمن الرحیم

در آغاز مقدمه‌ی هفدهمین چاپ کتاب شیرین و سودمند «آن‌گاه هدایت شدم»، شیرین‌ترین و ارزنده‌ترین درودهای بی‌پایان خود را به پیش‌گاه تمام برادران و خواهران ایمانی عزیزی که در راه تبلیغ و نشر و ترویج این کتاب ارزش‌مند، با خلوص و صمیمیت و قصد قربت، در سراسر کشور و خارج از کشور، هر گونه همکاری و مساهمت نمودند و آن را وظیفه‌ی شرعی خود دانستند، متواضعانه و صمیمانه تقدیم می‌داریم و موفقیت روزافزون آن عزیزان را در خدمت به مکتب اهل‌بیت عصمت و طهارت ـ علیهم سلام‌الله ـ خواستاریم و امیدواریم این مقدمه پاسخی ـ هر چند ناقص ـ برای سیل نامه‌ها، فاکس‌ها، تلفن‌ها، و محبت‌های کتبی و شفاهی و خدماتی خود تلقی کرده قصور و یا تقصیر ما را با بزرگواری خود ببخشند و همواره در این راه مقدس، که بی‌گمان منظور نظر تمام اولیاء و مقربین درگاه حضرت ذی‌جلال است، گام‌ها بیش‌تری بردارند و استوارتر و پابرجاتر برای احقاق حق ضایع شده‌ی اهل‌بیت علیهم‌السّلام در طول قرن‌های پس از رحلت رسول‌الله ـ صلی‌الله علی و آله و سلم ـ از هیچ تلاش و جدیتی دریغ نفرمایند و به فرمان الهی که ارادت به اهل‌بیت عصمت علیهم‌السلام را اجر رسالت قرار داد: «قل لا أسألكم عليه أجراً إلاّ المودة في القربى» پاسخ دهند. خداوند همه‌ی مسلمین را در زیر این پرچم مقدس، که ندای وحدت اسلامی برای رسیدن به صراط مستقیم الهی است، در آورد و همگان را هدایت فرماید.

بدون شک، تنها راه رسیدن به خدا، راه اهل‌بیت است.

این ادعای ما نیست، که خود خلفا نیز این را پذیرفته‌اند و پیوسته آن را یادآور شده‌اند. این ابوبکر است که می‌گوید:

شنیدم رسول خدا را که فرمود: «لا يجوز الصّراط أحد إلاّ من كتب له علي جواز» هیچ‌کس بر صراط نمی‌گذرد، جز کسی که علی گذرنامه برای او صادر کرده باشد.

و این روایت را ابن‌حجر هیثمی، صاحب کتاب *الصواعق المحرقة*، که یکی از دشمنان سرسخت شیعیان است و کتابش را در رد شیعیان نوشته نقل نموده است. (*الصواعق المحرقة*، ص۹۷)

هیچ فکر کرده‌اید این چه گذرنامه‌ای است که باید با مهر و امضای علی باشد تا انسان بتواند بر صراط بگذرد؟ آیا این چیزی جز ولایت است؟ پس چرا پیروان ابوبکر به این روایتی که او نقل کرده پای‌بند نمی‌شوند و ولایت را با دل و جان نمی‌پذیرند؟ مگر نه این روایت را ابوبکر نقل کرده و در کتاب‌های اهل سنت با اسناد گوناگون و با الفاظ مختلف نقل شده است که پژوهش‌گران و حق‌جویان می‌توانند آن را و روایات بی‌شمار دیگر را در این زمینه دنبال و بررسی نمایند؟

و این عمر بن خطاب است که دو نفر اعرابی نزد او برای مرافعه و شکایت می‌آیند، عمر رو به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام کرده، از وی می‌خواهد که بین آن دو قضاوت کند. یکی از آن دو نفر

برمی‌خیزد می‌گوید: این آدم بین ما دو نفر داوری کند؟ عمر خشمگین می‌شود و با پرخاش به او می‌گوید: وای بر تو! می‌دانی این کیست؟ «هذا مولای و مولی کلّ مؤمن و من لم یکن مولاه فلیس بمؤمن: این مولا و سرور من و سرور هر مؤمنی است و هر که او سرور و مولایش نباشد، پس مؤمن نیست.» (*ذخائر العقبی*، ص۶۸)

متقی حنفی در صفحه‌ی ۳۹۳، ج۶ *کنز الأعمال*ش از ابن‌عباس نقل کرده که گفت:

شنیدم عمر بن خطاب را که می‌گفت: مبادا اسائه‌ی ادب به علی بن أبی‌طالب بکنید، به تحقیق از رسول خدا شنیدم که صفاتی را برای علی ذکر می‌کرد. اگر یکی از آن‌ها در خاندان خطّاب باشد، برای من به‌تر است از آن‌چه آفتاب بر آن بتابد. همانا من و ابوبکر و ابوعبیده همراه با چند تن از اصحاب، به دیدار رسول خدا رفتیم. کنار خانه‌ی امسلمه رسیدیم. علی در آن‌جا ایستاده بود. گفتیم اجازه‌ی ورود بر رسول خدا را می‌خواهیم. گفت: صبر کنید، الآن می‌آید. پس رسول خدا وارد شد. فوراً به احترامش برخاستیم. دیدیم حضرت بر علی تکیه زده است، سپس دست مبارکش را بر دوش علی زد و فرمود:

«یا علی! تو نخستین ایمان‌آورنده از مؤمنین هستی و تو به ایام خدا از دیگران داناتری و تو به عهد و پیکانت باوفاتری و تو به‌تر از همه بیت‌المال را بالسویه تقسیم می‌کنی و تو نسبت به امت و رعیت مهربان‌تر از دیگرانی و مصیبت تو از همه دردناک‌تر است. یا علی! تو یار و غم‌خوار منی و تو مرا غسل می‌دهی و تو مرا به خاک می‌سپاری و تو در هر محنت و مصیبتی پیش‌قدم‌تر از دیگرانی و تو هرگز پس از من مرتد و کافر نمی‌شوی و تو با لوای حمد پیشاپیش من در روز رستاخیز گام برمی‌داری و از حوضم پاسداری می‌کنی.»

برادران و خواهران مسلمان!

این یک روایت، کافی نیست که درد دل رسول خدا را از زبان عمر بن خطاب در واپسین روزهای عمر آن حضرت و با نقل کتاب‌های اهل سنت بشنوید؟ پیامبر با چشم دل می‌بیند که پس از او، تنها علی است که رهایش نمی‌کند و در کنارش می‌ماند و او را با دست خود غسل می‌دهد، کفن می‌نماید، و به خاک می‌سپارد و امّا دیگران به سوی سقیفه‌ی بنی‌ساعده می‌شتابند و جنازه‌ی رسول خدا را رها می‌کنند و بر سر خلافت نزاع می‌نمایند؛ با این که به‌تر از دیگران می‌دانند که علی دارای چنان ویژگی‌هایی است که حضرت رسول آن‌ها را در آن روایت فرموده و به مردم فهمانده است که علی مصالح رعیت را تشخیص می‌دهد و علی می‌تواند میان مردم قضاوت و داوری کند و علی به‌ترین مقسّم بیت‌المال است و علی نخستین مسلمان و مؤمن است و علی به ایام خدا آگاه است و علی باور مستضعفان و محرومان و رنج‌کشان است و خلاصه، هر چه یک خلیفه و رهبر باید دارا باشد، علی داراست و بس.

این را خود عمر نقل کرده و بزرگان اهل سنت یادآور شده‌اند.

و چه‌قدر جالب است که در پایان روایت، پیامبر به یک نکته‌ی بسیار مهم و حساس اشاره می‌کند و آن، بازگشت بسیاری از مسلمانان ـ پس از رحلتش ـ به قهقرا و جاهلیت است؛ و مگر نه چنین هم شد؟!

مگر نه بسیاری از اصحاب به قهقرا بازگشتند و وصایای رسول خدا را به فراموشی سپردند و از جانشین واقعی‌اش دست برداشتند و پیراهنی که فقط برای علی دوخته شده بود در بر دیگری کردند (امّا والله لقد

تقصّها ابن أبي قحافة و إنّه ليعلم أن محلي منها محل القطب من الرحى، ينحدر عني السّيل و لا يرق إلىّ الطّير...).

دیگر چه جای سخن است و چه جای تأویل؟

و ابن‌خوارزمی است در صفحه‌ی ۲۳۰ *مناقب*ش از عثمان بن عفان نقل می‌کند که عمر بن خطاب گفت: «همانا خدای متعال فرشتگانی را از نور رخسار علی بن أبي‌طالب آفریده است که او را تسبیح و تهلیل می‌کنند.»

و همین خوارزمی حنفی در تاریخش (ج۱، ص۹۷) این روایت را به تفصیل بیش‌تری نقل می‌کند و آن را به هر سه خلیفه نسبت می‌دهد که عثمان گفت: شنیدم عمر را که می‌گفت ابوبکر بن أبی‌قحافه گفت، شنیدم رسول خدا را که فرمود:

«إنّ الله خلق من نور وجه علي إبن أبي‌طالب ملائكة يسبّحون و يقدّسون و يكتبون ثواب ذلك لمحبيه و محبّي ولده: همانا خدای متعال از نور سیمای علی بن أبی‌طالب فرشتگانی را خلق کرده است که او را تسبیح و تقدیس کرده و ثواب آن برای دوست‌دارانش و دوست‌داران فرزندانش می‌نویسند.»

از آن‌جایی که بنای این پیش‌گفتار بر خلاصه‌گویی است، ما به همین مقدار برای نمونه بسنده می‌کنید، وگرنه فضایل آن حضرت حتّی به همان اندازه که از زبان خلفا و صحابه نقل شده است، کتاب‌ها را پر کرده است و این پیش‌گفتار را گنجایش بیش از این نیست. برای اطلاع بیش‌تر، خوانندگان عزیز را به تأمل و دقت بیش‌تر در خواندن خود کتاب سفارش می‌کنیم و من بر این باورم و همواره تکرار کرده‌ام که هر انسان باانصاف و خوش‌قلبی اگر این کتاب را به دور از تأثیرات غلط عصبیت‌های جاهلی مطالعه کند، بدون تردید، به مذهب اهل‌بیت می‌گرود و به حقانیت آن اقرار می‌نماید. باشد که این مقدمه نیز مقدمه‌ای بر شناسایی حق و رسیدن به آن باشد.

و الحمد لله ربّ العالمین.

محمّد جواد مهری.

مقدمه‌ی چاپ هشتم

بسم الله الرحمن الرحیم

با توجه به این که استقبال چشمگیر پیروان مکتب راستین اسلام و ولایت، ما را ملزم به چاپ هشتم کتاب *و آنگاه هدایت شدم* نمود، لذا، وظیفه‌ی خود دانستم که در این زمینه مقدمه‌ای بنگارم و با خوانندگان عزیز تجدید عهدی بنمایم.

حال از چه دری باید وارد شد و

ه سخنی باید گفت؟ حرف برای گفتن بسیار است. ولی قبل از هر چیز و مهم‌تر از هر سخن، باید دینی را نسبت به برادران و خواهران عزیزی که در انتشار، تبلیغ، و ترویج این کتاب بالاترین نقش و فعالیت را نموده‌اند، به‌خصوص توزیع‌کنندگان و نمایندگانی که در شهرستان‌ها صمیمانه و علاقه‌مندانه در این امر مهم همکاری نموده‌اند، تا اندازه‌ای ادا کنم که گفته‌اند: «من لم یشکر المخلوق، لم یشکر الخالق.» ولی به هر حال، نه این‌جانب و نه هیچ‌کس دیگر، توان این را دارد که در برابر این همه ایثارها و خدمت‌های خالصانه، تشکری در خور بنماید. همین بس که به آنان بگوییم: «أجرکم علی الله» که باید مزد خود را از خدای خود دریافت نمایند و عاجزانه تقاضامندم که ما را هم از دعای خیر فراموش نکنند.

به هر حال، در این زمینه، دوستان زیادی، چه از مسؤولین محترم و چه از ائمه‌ی جمعه و چه از روحانیون، فرهنگیان، کسبه، کارمندان، و عامه‌ی مردم، از هر قشر و طبقه‌ای که احساس مسؤولیت نموده و می‌نمایند، بدون هیچ چشم‌داشتی جز رضایت حضرت ذوالجلال و خشنودی اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السّلام، از این کتاب و سایر کتاب‌های استاد تیجانی که در همین زمینه نگاشته شده است، بیش‌ترین فعالیت‌ها را انجام دادند و با نامه‌ها و پیغام‌ها و تلفن‌های مشوّقانه‌ی زیادی به این‌جانب و به «بنیاد معارف اسلامی»، ما را سرفراز نموده‌اند و در ادامه‌ی این راه مقدس دل‌گرم نمودند که در این میان خاطرات جالب و ارزنده‌ای نیز وجود دارد. چندین نامه از سراسر کشور از برادران عزیزی که متستبصر شده و پیرو مذهب اهل‌بیت شده‌اند رسیده است که جداً، هم تشویق‌کننده است و هم مسؤولیت ما را زیادتر می‌کند؛ نه‌تنها مسؤولیت ما را، بل‌که مسؤولیت شما ـ خواننده‌ی عزیز ـ را نیز. چرا که هر کس به هر اندازه که می‌تواند، باید در معرفی اسلام ناب و مواردی که احتمال هدایت می‌رود، کوشش و فعالیت کند و بی‌گمان اجر و مزدش به قدری زیاد است که کسی جز پروردگار اندازه‌اش را نخواهد دانست. در روایت آمده است که: «اگر کسی به وسیله‌ی تو هدایت شود، برای تو به‌تر است از آن‌چه آفتاب بر آن می‌تابد.» و در روایت دیگری «از دنیا و مافیها». و هر کس که در این زمینه تلاش و فعالیتی کند، امید است که خداوند به او هم إن‌شاءالله همان اجر را عطا فرماید که خداوند اکرم‌الأکرمین است و من بر این باورم که هر کس با نیتی پاک این کتاب را از آغاز تا پایان مطالعه کند، اگر در قلبش مرضی نباشد، قطعاً پیرو آل محمّد خواهد

شد و به این سوی، روی خواهد آورد و چرا پیرو اهل‌بیت نشود؟ مگر نه پیامبر کراراً به مردم تذکر داده است که شیعه‌ی علی رستگار و پیروزند و دشمنان اهل‌بیت در دوزخند؟

هیثمی در *مجمع‌الزواید*، ج۹، ص۱۷۲، خطبه‌ای از رسول خدا صلی الله علی و آله و سلّم نقل می‌کند که فرمود: «ای مردم! هر که دشمن ما اهل‌بیت باشد، خداوند در روز قیامت او را یهودی محشور می‌کند.» جابر بن عبدالله پرسید: ای رسول خدا! هرچند که نماز و روزه به جای آورده باشد؟ حضرت فرمود: «هرچند نماز بخواند و روزه بگیرد و ادعای اسلام بکند...»

ابن‌عساکر در تاریخ خود، ج۴، ص۳۱۸، و ابن‌حجر در ص۹۶ *صواعق*ش و هیثمی در ص۱۳۱، ج۹ *مجمع‌الزواید*ش و طبرانی از ابورافع نقل کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علی و آله و سلّم فرمود:

«یا علی! اوّلین چهار نفری که وارد بهشت می‌شوند، من و تو و حسن و حسین هستیم و سپس ذریه‌ی ما و پس از آن‌ها همسران ما هستند و شیعیانمان در طرف راست و چپ ما قرار دارند.»

و هم‌چنین در *کفایة‌الطالب*، ص۱۳۵، و در *مجمع‌الزواید* آمده است که حضرت فرمود:

«یا علی! تو نخستین کسی از امت من هستی که وارد بهشت می‌شوی و شیعیان و پیروانت بر منبرهایی از نور، شاد و خرم، با صورت‌هایی سفید و نورانی، گرداگرد من خواهند بود. من شفاعتشان را می‌کنم و آن‌ها فردا، در بهشت برین، همسایگانم می‌باشند.»

حاکم در *مستدرک*ش، ج۳ ص۱۶۰، و ابن‌عساکر در تاریخش، ج۴ ص۳۱۸، و محب‌الدین در *ریاض*ش، ج۲ ص۲۵۳، و ابن‌الصباغ در *فصول*ش، ص۱۱، نقل کرده‌اند که رسول خدا ـ صلی الله علی و آله و سلّم ـ فرمود:

«من اصل درختم و فاطمه فرع آن و علی لقاح آن و حسن و حسین، میوه‌های آن و شیعیانمان برگ‌های آنند.»

این روایت و صدها روایت از قبیل آن، در کتاب‌های برادران اهل سنت است. پس ما شیعیان چه گناهی داریم اگر طبق روایت‌های شما که از رسول خدا نقل کرده‌اید، پیرو اهل‌بیت شده‌ایم؟ و شما چه پاسخی دارید اگر این روایت‌ها را ببینید و بشنوید و باز هم از اهل‌بیت و مذهب حقش دوری بجویید، یا خدای نخواسته، مسلمانان را از آن بازدارید و صد في سبیل الله کنید؟

شنیده‌ام برخی از عالم‌نماها، در بنادر و شهرهای مرزی خودمان، مردم را از مطالعه و خواندن این کتاب بازداشته و آن را تحریم کرده‌اند! راستی چرا با یک کتاب می‌جنگید؟ کتابی که خواهان وحدت مسلمین است، کتابی که کردم را به سوی حق فرا می‌خواند، کتابیک ه دعوت به سنت بی‌غل‌وغش رسول خدا می‌کند، کتابی که پرده‌های ظلمت و گمراهی را از دیدگان پس می‌زند، و بالأخره کتابی که سخن رسول خدا را با اصرار دنبال می‌کند که فرمود: «ای مردم! در میان شما دو چیز گران‌بها باقی می‌گذارم: کتاب خدا و عترم، اهل بیتم. اگر از این دو پیروی کنید، هرگز گمراه نمی‌شوید.» و این حدیث «ثقلین» به قدری در کتاب‌های سنی و شیعه آمده است که به حد تواتر رسیده است. پس چرا برخی از افرادی که خود را راهنما و پیشوای مسلمانان می‌دانند، با این کتاب که مسلح به سلاح قاطع استدلال است و از کتاب و سنت سخن می‌گوید و روایت‌های صحّاح اهل سنت را بازگو می‌نماید، می‌جنگند و مبارزه می‌کنند؟ نمی‌دانند که این مبارزه اثر منفی دارد؟ در یکی از بنادر ایران، دختر یکی از این پیشوایان به دفتر امام جمعه

می‌آید و با اصرار و التماس، این کتاب را می‌طلبد و می‌گوید: هرچند پدرم با آن مبارزه کرده است، ولی من شیفته‌اش شده‌ام و می‌خواهم با دقت آن را بخوانم.

شاید اگر آن مبارزه‌ی منفی نبود، این دختر باسواد و بافرهنگ، این‌چنین در پی کتاب نمی‌رفت و با اصرار آن را درخواست نمی‌کرد. پس به‌تر است این آقایان مردم را در انتخاب راه آزاد بگذارند که خداوند آنان را آزاد گذارده است. «لا إكراه في الدّين قد تبيّن الرّشد من الغى.» آری! این کتاب رشد و هدایت، پرده‌های غی و ضلال را پس زده است و همه را به وحدت و حق‌جویی دعوت می‌کند.

من آن‌چه شرط بلاغ است با تو می‌گویم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال.

والسّلام. محمّد جواد مهری.

مقدمه‌ی چاپ سوم

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و حمد خدایی را سزا است که حقایق و معارف اسلام را بر تمام مردم آشکار ساخت و برای ره‌جویان، راه‌های سرچشمه‌ی آن را هموار گردانید تا بتوانند از منبع زلال و گوارای آن، اصول و فروعش را بشناسند و دریابند. و خداوند را سپاسی بی‌شمار که آن اصول و فروع را بر پایه‌ی دلیل و برهان استوار نمود تا با علم و ادراک، از آن پیروی کنند و راه حق را از راه باطل تشخیص دهند.

و سلام و درود بی‌پایان خداوند بر رسول گرامی اسلام، حضرت محمّد بن عبدالله، که شعله‌ی هدایت و رستگاری را برافروخت تا اقتباس‌کنندگان از آن بهره‌مند گردند و نشانه‌ی هدایت را روشن کرد تا درماندگان و ره‌گم‌کردگان، ره یابند و از بی‌راهه رفتن در امان باشند.

و سلام و درود خدا و رسولش بر شجره‌ی طیبه‌ی نبوت و فرودگاه رسالت و محل رفت‌وآمد فرشتگان، ارکان‌های دانش و معرفت و چشمه‌های حکمت، و خزینه‌های علوم پیامبر و حافظان کتاب خدا، اهل‌بیت عترت و طهارت علیهم‌السّلام، که خداوند هر رجس و پلیدی را از آنان دور ساخت و پاک و منزهشان نمود و همانا آل‌محمّد اساس و پایه‌ی دین و ستون ایمان و یقین هستند و هدایت و رستگاری کسی کامل نمی‌شود، جز با تمسک جستن به این ریسمان محکم الهی و کسی بر صراط حق نمی‌گذرد، جز با داشتن گذرنامه و جواز عبور از این خاندان پاک، که پیامبر اکرم ـ صلی الله علیه و آله و سلّم ـ فرمود: «علیّ یوم القیامة علی الحوض، لایدخل الجنّة إلاّ من جاء بجواز من علیّ.[*]» علی در روز قیامت بر حوض نشسته است و همانا وارد بهشت نمی‌شود، مگر کسی که گذرنامه از علی داشته باشد. و ابن‌السلمان در *الموافقة*، ص۱۳۷، و همچنین ابن‌حجر در *الصواعق المحرقة*، ص۱۲۶، و ابن‌المغازلی شافعی در *مناقب علی بن أبی‌طالب*، ص۱۱۹، نقل کرده‌اند از قبیس بن حازم، که: «التقی ابوبکر الصدیق و علی بن أبی‌طالب فتبسّم ابوبکر في وجه علی فقال له ما لک تبسّمت قال سمعت رسول الله یقول: لا یجوز أحد الصّراط إلاّ من کتب له علیّ الجواز: ابوبکر صدیق با علی بن أبی‌طالب ملاقات کرد، پس ابوبکر در روی علی تبسم کرد. علی به او گفت: چرا تبسم می‌کنی؟ گفت: شنیدم پیامبر را که می‌گفت: هیچ‌کس بر صراط نمی‌گذرد، جز کسی که علی برایش گذرنامه صادر کرده باشد.»

و علی علیه‌السلام فرمود: «ناصرنا و محبّنا ینظر الرّحمة و عدوّنا و مبغضنا ینظر السّطوة.» یار و محب ما، منتظر رحمت الهی است و دشمن و عدو ما منتظر غضب و خشم خداوند است. خداونداً ما را از محبان و یاران اهل‌بیت قرار ده.

*   *   *

---

[*] *مناقب* خوارزمی، ص۳۱

هرچند بیش از سه ماه و نیم از چاپ اوّل، و دو ماه و نیم از چاپ دوم کتاب *آنگاه... هدایت شدم* نمی‌گذرد، با این حال این کتاب، به طور بی‌سابقه‌ای مورد توجه قرار گرفت. با این که از هیچ تبلیغاتی برای پخش و نشر آن استفاده نشد، جز علاقه و محبت یاران و محبان اهل‌بیت علیهم‌السّلام، که آن را دست به دست گرداندند و در توزیع و تبلیغ آن، بدون هیچ چشمداشتی، بیش‌ترین و ارزنده‌ترین خدمت را انجام دادند که خدایشان جزای غیر دهد و اکنون که اقدام به چاپ سوم کتاب می‌کنیم، پیغام‌ها و تلفن‌ها از سراسر کشور اسلامی به دفتر «بنیاد معارف اسلامی» می‌رسد و درخواست کتاب می‌کنند و این نیست جز ایمان و تعهد سرشار پیروان اهل‌بیت علیهم‌السّلام که در این کتاب، داستان ره‌گم‌کرده‌ای را می‌یابند که پس از طی مراحل زیادی از بحث و تحقیق، چراغ راه را یافت و آن را فرا راه خود قرار داد و به حقیقت نائل آمد و بدین‌سان، ملاحظه می‌کنیم که هر یک از عزیزان پس از مطالعه‌ی کتاب، چه با آشنایی و چه بدون آشنایی، احساس می‌کنند که تبلیغ از آن، وظیفه‌ای است همگانی و هرگز منحصر به یک انتشارات و یا یک کتاب‌فروشی نمی‌شود. گو این که اخباری نیز از گوشه و کنار می‌رسد که این کتاب، تأثیر به‌سزایی در روحیه‌ی حقیقت‌جویان نیک‌سرشت گذاشته و به راه اهل‌بیت، ره‌نمایشان ساخته است؛ همان‌گونه که اصل عربی آن «ثم اهتدیت»، در ظرف مدت کوتاهی، بیش از بیست هزار نفر را در محدوده‌ی تونس و اطراف آن، مستبصر نمود و این همه سرچشمه گرفته از خلوص نیست و ایمان محکم مؤلف است که خدایش خیر دهد و با آل محمّد محشور فرماید.

* * *

بنیاد معارف اسلامی، که خدمت پخش و نشر این کتاب را به عهده گرفته است، مؤسسه‌ای است که از آغاز تأسیس، با این نیت پایه‌گذاری شد که در راه احیای آثار اهل‌بیت و نگارش تاریخی راستین گام بردارد. مرحوم آیت‌الله حاج سید عباس مهری، نماینده‌ی حضرت امام، که قلبش مالامال از عشق آل محمّد بود و سراسر عمر بابرکتش در راه خدمت به آنان سپری شد، از دیرباز در این اندیشه بود که تاریخی صحیح ـ به دور از هواها و هوس‌ها و حب و بغض‌ها ـ برای اسلام نگاشته شود و این مستلزم تحقیق و کنکاش در صدها منبع تاریخی و روایی است. از این روی، همواره تلاش می‌کرد که مرکزی را برای این منظور پایه‌گذاری کند تا این که چند سالی قبل از وفات، به این آرزو جامه‌ی عمل بخشید و خداوند او را موفق ساخت که مؤسسه‌ای غیر انتفاعی، بدین منظور تأسیس نماید.

اکنون بنیاد معارف اسلامی قم، با تعداد زیادی از محققین و علما، مشغول خدمت در زمینه‌های مختلف و آماده‌سازی برای طرح مهم تاریخ‌نگاری می‌باشد.

تاکنون کارهای ارزش‌مند و شایان تقدیری به اتمام رسیده و طرح‌های جالب و مهمی پیش روی است که با همت محققین و خدمت‌گزاران به دین و مسؤولین متعهد و دلسوز بنیاد، در آینده‌ای نه چندان دور، در دست‌رس دانش‌پژوهان و متتبّعین آثار قرار خواهد گرفت؛ إن شاء الله.

اقدامات انجام شده یا در شرف اتمام بنیاد، به طور خلاصه، عبارتند از:

۱ ـ معجم‌الأحادیث امام المهدی (عج): موسوعه‌ای است ارزنده و بی‌نظیر که دو جلد آن مربوط به آیات مفسره است؛ یعنی آیاتی که درباره‌ی وجود مقدس خاتم‌الاوصیا، منجی بشریت، حضرت مهدی، عجل الله فرجه الشّریف، تفسیر و تأویل شده است و حدود چهار جلد دیگر حاوی روایت‌ها و احادیث پیامبر اکرم ـ

صلّی الله علیه و آله و سلم ـ و سایر امامان علیهم‌السلام درباره‌ی آن حضرت می‌باشد. روایت‌های استخراج‌شده از بیش از ۴۰۰ مصدر روایی و تاریخی و تفسیر می‌باشد که اکثراً مصادر اهل سنت است. اکنون این تاب در مرحله‌ی نهایی چاپ قرار دارد.

و همچنین طرح معجم‌نویسی نسبت به سایر امام معمصوم علیهم‌السلام در دست اجرا است که به زودی انجام خاوهد شد.

۲ ـ **بخش احیای تراث بنیاد**، هم‌اکنون کتاب «تبصرة الولی»، نوشته‌ی مرحوم علامه سید هاشم بحرانی را آماده‌ی چاپ دارد و کتاب‌های «حلیةالأبرار» و «مدینةالمعاجز» آن عالم ربانی در دست تحقیق است.

۳ ـ **معجم فقهی:** که حاوی نظرات و آرای فقهای بزرگ شیعه است و تحقیق در نوشته‌ها و آثار فقهای شیعه از صدر اسلام تا به امروز، مورد بررسی و نگارش به صورت یک معجم فقعی منتشر خواهد شد که فیش‌برداری از کتاب‌های فقهی همچنان ادامه دارد و چنین پیش‌بینی می‌شود که بیش از سی‌هزار مسأله‌ی فقهی را در بر گیرد و عدد مجلدات آن به ۱۵ جلد خواهد رسید. این ابتکار ارزنده که برای نخستین بار مطرح می‌شود، بی‌گمان مورد استفاده و بهره‌برداری تمام حوزه‌های علمیه و طلاب و علما و محققین علوم اسلامی در تمام سطوح، قرار خواهد گرفت. به این امید که إن‌شاءالله، با توفیقات الهی، تمام این بخش مسائل و نظرات و آرای فقها در دیسک‌ها و نوارهای کامپیوتری گنجانده شود و به آسانی در دسترس عموم قرار گیرد.

۴ ـ **طرح مهم و اساسی تاریخ‌نگاری**، از قبل از بعثت پیامبر اسلام ـ صلّی الله علیه و آله و سلم ـ تا زمان غیبت کبری، در مرحله‌ی آغازین قرار دارد.

* * *

همان‌گونه که در چاپ اوّل و دوم تذکر دادیم، بنا بر این بود که مؤلف محترم کتاب، مقدمه‌ای را بر ترجمه بنگارند که ایشان متأسفانه نتوانستند به ایران بیایند و به همین مقدمه‌ی کوتاه که درباره‌ی «بازگشت به ایران» نوشته‌اند، اکتفا نمودند. به این امید که در آینده، در کل کتاب تجدید نظر نموده و مطالبی را بر اصل کتاب بیافزایند و این مقدمه را ـ که در حقیقت جزء کتاب است ـ بار دیگر در این‌جا درج می‌نماییم.

بازگشت به ایران:

پس از تشیع و استبصارم، همراه با فرزندم، «شرف»، به زیارت امام رضا مشرف شدیم. ساعتی پس از رسیدن، به زیارت حرم مطهر رفتیم که ناگهان قیامتی برپا شد و تظاهراتی به راه افتاد که در آن هزارها رواحنی نیز شرکت داشتند. مزدوران ساواک با استفاده از تانک‌ها و هلیکوپترها، آتش بر تظاهرکنندگان گشودند. آن روز، روزی فراموش‌نشدنی برای ما بود که در منزل یکی از روحانیون به‌نام گذراندیم.

به شهر مقدس قم بازگشتیم و در آنجا نیز به زیارت حضرت فاطمه، دختر امام موسی بن جعفر، مشرف شدیم و به دیدار بسیاری از مراجع و علمای محترمی که قبلاً با برخی از آن‌ها آشنایی داشته و برخی نیز در همین مسافرت آن‌ها را شناختیم رفتیم و تاکنون به این آشنایی افتخار می‌کنم. آن روزها تمام همّ و اندیشه و سخن مردم، امام خمینی بود که وارد پاریس شد و از آنجا ملت ایران را رهبری می‌کرد.

آن‌جا بود که فهمیدم تظاهرات مشهد نیز به دستور او بود و ایران با اشاره‌ی حضرتش برمی‌خیزد و می‌نشیند.

چند روزی از بازگشتمان نگذشته بود که امام خمینی به ایران بازگشت و تاج و تخت شاه را در هم کوبید و انقلاب اسلامی ایران به پیروزی رسید و میلیون‌ها مسلمان در شرق و غرب جهان به آن لبیک گفتند و مسلمانان به خود مژده‌ی نزدیک شدن دوران رهایی و آزادی دادند. خداوند می‌فرماید: «یریدون لیطفئوا نور الله بأفواههم و یأبی الله أن یتمّ نوره و لو کره الکافرون.»

ضمن تشکر و سپاس از برادرم، استاد مهری، بر ترجمه‌ی کتابم، «ثم اهتدیت» به زبان فارسی و تشکر و قدردانی از بنیاد محترم معارف اسلامی قم و ایران انقلابی را همچون مشعلی فروزان در تاریکی‌ها نگه دارد و آن را از توطئه‌های دشمنان محفوظ بدارد.

مقدمه‌ی مترجم

بسم الله الرحمن الرحیم

انگیزه‌ی ترجمه

یکی از دوستان کتابش را به من داد. نام کتاب، «ثم اهتدیتُ» بود؛ یعنی «آن‌گاه هدایت شدم». از نام کتاب معلوم بود نویسنده، سرگذشت دو دوران خود را نگاشته است؛ دوران به اصطلاح خودش، گمراهی، و سپس رسیدن به نور هدایت. تیتر کتاب مرا واداشت که آن را از آغاز تا پایان مطالعه کنم و از شما چه پنهان، دوست عزیز خواننده، که من گرچه بحمدالله در محیطی شیعی به دنیا آمده و در سن دوازده سالگی تقریباً ـ بنا به سفارش مرحوم پدرم قدّس سره ـ با تحقیق کافی در مذهب اهل‌بیت و خواندن یک دوره‌ی کامل کتاب «الغدیر» مرحوم امینی ـ رضوان الله علیه ـ با علم و درایت کافی، خود را پیرو مذهب حقه‌ی اهل‌بیت علیهم‌السلام دانسته و امیدوارم که مرا در جمع محبان و شیعیان پذیرا باشند، با این حال، مطالعه‌ی این کتاب ارج‌مند بر یقینم افزود و اطمینان قلبی‌ام را دوچندان کرد و این شما هستید که با مطالعه‌ی کامل آن به همین حقیقت خواهید رسید و برادرانی که پیرو دیگر مذاهب هستند نیز با خواندن آن، به دور از عصبیت‌ها و هواها و خودخواهی‌ها، به این حقیقت روشن پی برده و با یک تصمیم جدی توکل بر خدای هدایت‌کننده، همانند مؤلف کتاب، پرده‌های ظلمت و گمراهی را پس زده و به ریسمان محکم الهی چنگ زده و به جمع پیروان اهل‌بیت و اتباع «فرقه ناجیه» بپیوندند.

با خواندن کتاب، چندان مجذوب نویسنده شدم که حاضر بودم برای دیدار با او، به غربستان نیز سفر کنیم. ولی از آن‌جا که خدا می‌خواست، پس از چندی به کنگره‌ی امام رضا علیه‌السلام دعوت شدم و در آن‌جا ایشان را جزء دعوت‌شدگان دیده و از دیدارش خرسند و از سخنانش لذت بردم. در سخنانی که با میهمانان کنگره در یکی از جلسات رسمی داشت، چون با نیت پاک و خلوص سخن می‌گفت، بر قلب می‌نشست: از غربت پیامبر در سرزمین خودش (مدینه‌ی منوره) گفت. از عظمت امام خمینی گفت. از عزت اسلام و مسلمین پس از انقلاب امام، در غرب، داستان‌ها گفت. در سوگ امام گریست و همه را به گریه واداشت.

محبت و علاقه‌ام به او چند برابر شد. او را دعوت کردیم که وقتی به قم می‌آید، سری هم به «بنیاد معارف اسلامی قم» بزند و در آن‌جا بیش‌تر با او صحبت کنیم.

به قم آمد و با این که بیش از یک روز در قم نبود، دعوت ما را پذیرفت. نزدیک به چهار ساعت با او نشستیم و از گوشه و کنار صحبت کردیم. او به تفصیل راجع به استبصارش حرف زد. باز هم از امام سخن‌ها گفت و خاطره‌ها نقل کرد.

یکی از خاطره‌های زیبایش این بود که در دانشگاه، روزی با سایر استادان دانشگاه نشسته بود، با هم صحبت می‌کردند، استادی از دانشگاه عربستان بر آنان وارد شد، دید که او از انقلاب سخن می‌گوید،

فهمید شیعه است. با تنفر و انزجار، درباره‌ی توسل جستن به اولیاء و معصومین، انتقاد کرد. سید به او گفت: در تاریخ آمده است که عمر به عباس، عموی پیامبر متوسل شد و همه‌ی مورخین آن را نقل کرده‌اند. استاد وهابی گفت: درست است، توسل جستن به زنده اشکال ندارد. امّا شما شیعیان به مرده‌ها متوسل می‌شوید. سید در پاسخش گفت: پس شما توسل به زندگان را روا می‌دانید؟ وهابی گفت: آری. آن‌گاه سید گفت: خداوندا، من متوسل می‌شوم به بنده‌ی صالح و شایسته‌ات، امام خمینی. استاد وهابی از این که هیچ پاسخی نداشت، از شدت ناراحتی، به سرعت بیرون می‌رود و دیگر بازنمی‌گردد! سید رو به دیگر استادان می‌کند و می‌گوید: همان‌طور که شیطان از شنیدن بسم‌الله فرار می‌کند، نام «خمینی» نیز این شیاطین را به فرار وا می‌دارد.

من که شیفته و مجذوب او شده بودم، در همان لحظات، بر آن شدم که سفرنامه‌اش را که خاطره‌ی استبصار و شیعه شدنش در آن نگاشته و نامش را «ثم اهتدیت» گذاشته است، ترجمه کنم. زیرا مطالب بسیار ارزنده و آموزنده‌ای دارد و لازم است این کتاب، به زبان‌های گوناگون ترجمه شود و همه‌ی مسلمانان از آن استفاده کنند.

ساعت ده شب بود که به خانه بازگشتم. برای این کار مقدس، وضو گرفتم و قلم به دست، شروع به ترجمه‌ی آن نمودم و تا شب بعد، قریب یک سوم کتاب را به فارسی برگرداندم. تنها استدعایی که دارم این است که کتاب را، که با سبکی شیوا و مانند داستان نوشته شده، از اوّل تا به آخر مطالعه کنید و آن را پراکنده‌خوانی نکنید؛ هرچند مطمئن هستم با مطالعه‌ی اوّلین صفحه، مجذوب و شیفته‌ی نویسنده‌اش می‌شوید و بی‌گمان تا آخر، آن را خواهید خواند.

استدعای دیگرم این است که اشتباهات مترجم را با بزرگواری خود نادیده بگیرید.

خداوندا! بر محمّد و آل محمّد درود فرست در صبح‌گاهان و شام‌گاهان، و تا مشرق و مغرب بر پا است، و تا شب و روز ظهور و بروز دارند، و تا نوارند شب و روز بر پا است و تا صبح نفس می‌کشد و فجر روشن می‌گردد.

خداوندا! محمّد را سخن‌گوی مهمانان مؤمنی که بر تو وارد می‌شوند قرار ده و آن گاه که تمام زبان‌ها بسته و لال می‌گردند، او را گویای به مدح خودت قرار ده.

خداوندا! منزلتش را والا گردان و درجه‌اش را بالا بر و دلیلش را آشکار ساز و شفاعتش را در امتش بپذیر و او را در جای‌گاه ستوده‌ای که به وی وعده فرموده‌ای برانگیز.

خداوندا! بر او و بر اوصیای از فرزندانش که همه پیشوایان، حجت‌ها، راهنمایان، چراغ‌ها، نشانه‌ها، و سروران ما هستند، درود و سلام بی‌پایان فرست.

خداوندا! اینان تکیه‌گاه ما در هر ناراحتی و آرامش، سلامتی و گرفتاری، خواب و بیداری، سفر و حضر، دشواری و آسایش، روز و شب و حرکت و سکونند. پس به حق آنان، ما را در زمره و گروهشان محشور فرما که خود فرموده‌ای ـ و سخنت حق است ـ «یوم ندعوا کلّ اناس بإمامهم.»

محمّد جواد مهری

اهداء

بسم الله الرحمن الرحیم «و علیه توکلت»

کتاب من ساده و بی‌آلایش است. داستان یک مسافرت می‌باشد و داستان یک کشف نوین، نه اکتشاف در جهان اختراع‌ها و ابتکارات تکنیکی و فیزیولوژی، بل‌که در جهان عقاید و در میان سیلی از مکتب‌های مذهبی و فلسفه‌های دینی. و از این که این کشف، نخست تکیه بر خردی سالم و ذهنی پاک دارد، همراو که انسان را از سایر مخلوقات ممتاز ساخته، از این روی کتابم را به هر عقل سالمی که حق را تشخیص داده و از میان توده‌های باطل می‌گزیند و سخنان را با ترازوی عدالت می‌سنجد و کفه‌ی راستین را ترجیح می‌دهد و با مقارنه‌ی گفت‌وگوها و حرف‌ها، آن‌چه که منطقی و متین است از سخن شیرین و دل‌ربا جدا می‌سازد، اهدا می‌کند که همانا خداوند می‌فرماید: «آنان که سخن را می‌شنوند و به‌ترینش را پیروی می‌کنند، همانا آنان را خدای هدایت کرده و آنان خردمندانند.»

به همه‌ی آن‌ها، کتابم را هدیه می‌کنم و از خدای سبحان می‌خواهم دل‌های ما را پیش از دیدگانمان برای شنیدن حق بگشاید و ما را هدایت و قلوبمان را روشن و حق را به ما بنمایاند؛ همان حق نابی که هرگز غباری بر آن نباشد تا آن را دنبال کنیم و باطل را همان‌گونه که هست به ما نشان دهد تا از آن دوری جوییم و ما را در زمره‌ی بندگان شایسته‌اش قرار دهد که به تحقیق او شنوا و اجابت‌کننده است.

پیش‌گفتار

خدای جهانیان را سپاس که انسان را از گل ناب آفرید و او را در نیکوترین قوامی قرار داد و بر سایر آفریدگانش برتری بخشید و فرشتگان مقرب را برای او به سجده درآورد و او را عقلی بخشید که گمانش را به یقین تبدیل کند و دو چشم و زبان و دو لب به او عطا کرد و هر دو راه (خوب و بد) را به او نمایاند و فرستادگانی برای او فرستاد که او را بشارت و هشدار دهند و او را از خواب غفلت بیدار ساخته و از پیروی ابلیس لعین دور سازند. و تنها خدای را عبادت نماید و راه مستقیمش را با چشمی بیدار و ایمانی استوار بپیماید و هرگز در عقیده‌اش، یاران و خویشان و پدران و نیاکانش را که بدون دلیل و برهانی روشن، گذشتگان خود را تقلید می‌کردند، پیروی ننمایند «و چه سخنی شیواتر از سخن کسی است که به سوی خدا دعوت کند و کاری شایسته انجام دهد و بگوید همانا من از مسلمانانم».

و درود و سلام و تحیات و برکات پروردگارم بر مولا و سرورمان، محمّد بن عبدالله، پیامبر مسلمانان و رهبر مهتران درخشان، نصرت‌کننده‌ی مستضعفان، یاری‌دهنده‌ی مظلومان و نجات‌دهنده‌ی بشریت از تاریکی جهالت و گمراهی به نور هدایت، همراو که رحمةللعالمین مبعوث گشت. و بر اهل‌بیت طیبین و طاهرینش که خداوند آن‌ها را بر دیگر مخلوقاتش برتری داد تا پیشوای مؤمنین و چراغ راه عارفین و نشانه‌های مردان راستین و مخلصین باشند و محبت آنان را ـ در قرآن کریم ـ واجب دانست پس از آن که هر رجس و پلیدی را از آنان دور ساخت و آن‌ها را از معصومین قرار داد و وعده داد که هر کس در کشتی آن‌ها سوار شود، رستگار و هر کس دوری جوید از هلاک‌شدگان باشد.

و همچنین، درود خداوند بر یاران گرامی و مبارکش که او را یاری و کمک نمودند و احترام و تقدیر کردند و جان خود را برای پیروزی دین نثار کردند و حق را پس از شناخت، پیروی نمودند و پس از او بر خطش پایدار ماندند و هرگز تغییر و تبدیلی در دین از خود نشان ندادند و از سپاس‌گزاران و شکرکنندگان بودند. خدای آنان را از اسلام و مسلمین جزای خیر عنایت فرماید. و بر تابعین آنان و کسانی که در آن راه هدایت پایدار ماندند تا روز رستاخیز، درود خدای باد.

پروردگارا! از من بپذیر که همانا تو شنوا و دانیی و قلبم را روشن ساز که تو رهنمایم به حق و یقینی و گره از زبانم بگشای که همانا تو حکمت را به هر که می‌خواهی از بندگان مؤمنت عطا می‌کنی.

پروردگارا! مرا علمی افزون ده و با صالحین محشور فرما.

گذری کوتاه بر زندگی‌ام

هنوز از یاد نبرده‌ام روزی را که پدرم مر ابا خود به مسجد محل برد که در ماه رمضان، نماز «تراویح» در آن‌جا برگزار می‌شد. من آن روز ده سال بیش‌تر نداشتم که او مرا به نمازگزاران معرفی کرد و آنان به من خوش‌آمد گفتند.

از مدت‌ها قبل می‌دانستم که معلم قرآن، برنامه‌ی نماز تراویح خواندن مرا با جماعت، برای دو شب یا سه شب فراهم کرده است. و عادت بر این بود که با دیگر کودکان محل، همراه با مردم، نماز جماعت تراویح را بخوانم و منتظر شوم تا امام به نصف دوم قرآن، یعنی سوره‌ی مریم برسد و از این که پدرم کوشش زیادی داشت که قرآن را در «مکتب» به ما بیاموزد و در منزل توسط امام جماعت محل، شب‌ها نیز درس‌های خصوصی تعلیم قرآن فرا بگیرم که آن امام جماعت مرد نابینایی از فامیل‌های ما و حافظ تمام قرآن بود و چون من در آن سن نوجوانی نیمی از قرآن را حفظ کرده بودم، معلم قرآن می‌خواست از این راه، فضل خود را به دیگران بفهماند و لذا، مسائل تجویدی قرآن را با دقت به من یاد داده بود و چندین بار از من امتحان گرفته بود و پس از اطمینان از من و تمام شدن نماز ـ به امامت من ـ و تلاوت قرآن در جمع، به به‌ترین نحوی که پدرم و معلمم از من توقع داشتند، مورد اعجاب و خوش‌آیند تمام حاضرین قرار گرفتم و معلم را بر تعلیم من ستودند و پدرم را تبریک گفتند و همگان خدای را بر نعمت اسلام و بر «برکات شیخ*» شکر گفتند.

روزهایی را گذراندم که هرگز فراموش‌شدنی نیست و از خاطرم بیرون نمی‌رود و آن همه شهرت و نام‌آور ـ پس از آن قضیه ـ که از منطقه‌ی ما گذشته و آوازه‌اش به کل شهر رسید و در هر صورت، آن شب‌های رمضان، در زندگی‌ام تأثیر به‌سزایی گذاشت و مرا با دین بیش‌تر آشنا ساخت که تاکنون آثارش نیز موجود است؛ چرا که هرگاه راه‌های زیاد مرا سردرگم می‌سازند، یک نیروی خارق‌العاده‌ای در درونم احساس می‌کنم که مرا به راه مستقیم می‌کشاند و هر گاه در خود احساس ضعف می‌کنم که مرا به راه مستقیم می‌کشاند و هر گاه در خود احساس ضعف شخصیت و پوچی زندگی می‌نمایم، آن یادگارها مرا به والاترین درجات روحی بالا می‌برند و در درونم نور ایمان را روشن می‌سازند که مسؤولیت را هر چند بزرگ است، تحمل کنم.

و گویا آن مسؤولیتی که پدرم یا در حقیقت معلمم به من واگذار نمود که همان امامت و پیش‌نمازی مردم در آن سن نوجوانی بود، مرا وادار کرد چنین احساسی داشته باشم که نسبت به آن درجه‌ای که خود مایل بودم بدان برسم یا لااقل از من خواسته می‌شد، خود را مقصر بدانم. و بدین‌سان دوران کودکی و جوانی را در یک استقامتی نسبی گذراندم که خلی از لهو و لعب نیز بود و هرچند بیش‌تر با سادگی و

---

* مقصود از شیخ، پیر طریقت صوفیان است که خاندان مؤلف در آن زمان، پیرو او بودند.

تقلید همراه بود و همواره مورد عنایت خداوند بودم تا در میان تمام برادرانم، شخصیتی استثنایی از نظر ادب و اخلاق و آرامش و پاک‌دامنی داشته باشم.

و نباید از یاد ببرم که مادرم ـ خدایش رحمت کند ـ بیش‌ترین تأثیر را در زندگی‌ام گذارد چرا که دیدگانم را در حالی گشودم که سوره‌های قرآن را به من یاد می‌داد و همچنین نماز و طهارت را به من می‌آموخت و بی‌نهایت به من اعتنا می‌کرد، زیرا من نخستین پسرش بودم و او در کنار خود، در همان خانه، زن دیگر (هوو) را می‌دید که سال‌ها از او بزرگ‌تر بود و فرزندانی همسن و سال او داشت. لذا، او به پرورش و آموزش من خود را تسلی می‌داد، گویا با هوویش و فرزندان شوهرش در یک مسابقه شرکت می‌کرد.

و همچنان نام «تیجانی» که مادرم بر من نهاد، امتیاز ویژه‌ای نزد تمام فامیل «سماوی» دارد که طریقت «تیجانی» را برای خود برگزیدند و از آن روز که یکی از فرزندان «شیخ احمد تیجانی» از الجزایر به شهر «قفصه*» آمد و در منزل «سماوی» وارد شد و پس از آن بیش‌تر اهالی آن شهر، خصوصاً خانواده‌های دانش‌مند و ثروت‌مند، این روش صوفی‌گری را برای خود اختیار نموده و از آن تبلیغ کردند و برای خاطر این نام بود که در میان منزل سماوی که بیش از بیست خانواده در آن سکونت داشتند، محبوبیت ویژه‌ای پیدا کردم و همچنین خارج از آن منزل نیز، هر کس که با طریقت «تیجانی» برخوردی داشت مرا گرامی می‌داشت و بسیاری از پیرمردان نمازگزار که در آن شب‌های ماه رمضان ـ که ذکرش گذشت ـ دست و سر مرا می‌بوسیدند و به پدرم تبریک می‌گفتند و به او یادآور می‌شدند که این‌ها همه از فیض و برکات سرور ما، «شیخ احمد تیجانی» است.

لازم به یادآوری است که «طریقت تیجانی» در مراکش، الجزایر، تونس، لیبی، سودان، و مصر رواج پیدا کرده و معتقدین به این مکتب، به نحوی تعصب نسبت به مکتب خود دارند و لذا، به زیارت هیچ‌یک از اولیای خدا، جز شیخ احمد تیجانی، نمی‌روند و بر این عقیده‌اند که تمام اولیاء علم خود را از یکدیگر اخذ کرده‌اند، جز «شیخ احمد تیجانی»، که علم خود را مستقیماً از پیامبر اکرم فرا گرفته، هرچند ۱۳ قرن از زمان نبوت فاصله دارد و روایت می‌کنند که شیخ احمد تیجانی همواره می‌گفته که پیامبر در بیداری و نه در خواب نزد او آمده و معتقدند که *نماز کاملی* که شیخشان نگاشته، برتر است از چهل ختم قرآن.

و برای این که از شیوه‌ی اختصار فراتر نرویم، به همین مقدار ـ راجع به تیجانیان ـ بسنده می‌کنیم تا این که در جای دیگر کتاب ـ به خواست خدا ـ از آنان یادی دیگر نماییم.

من نیز مانند دیگر جوانان این مرز و بوم، بر این عقیده بزرگ شدم و همه‌ی ما، بحمدالله، مسلمان و از اهل سنت و جماعتیم و همه بر مذهب امام مالک بن انس می‌باشیم؛ ولی از نظر روش تصوف، اختلاف زیادی با دیگر صوفی‌ها که در شمال آفریقا بسیار هستند داریم، چرا که تنها در شهر «قفصه» گروه‌های تیجانی، قادری، رحمانی، سلامی، و عیساوی وجود دارد و هر یک دارای پیروان و علاقه‌مندانی است که چکامه‌ها، ذکرها، دعاها، و وردهای مخصوص به خود از بر دارند و در مجالس و محافل، به مناسبت ازدواج یا ختنه‌کنان یا پیروزی یا نذرها می‌خوانند و برپا می‌کنند و هرچند داری برخی مسائل منفی نیز هست،

* شهر قفصه از شهرهای تونس است که مؤلف در آنجا به دنیا آمده است.

ولی توانسته است نقش بزرگی را در نگهداری و احیای شعائر دینی و احترام به اولیاء و برگزیدگان ایفا نماید.

زیارت خانه‌ی خدا

هیجده ساله بودم که «انجمن ملی پیشاهنگی تونس»، مرا برای شرکت در «نخستین کنفرانس پیشاهنگی عربی و اسلامی»، که در مکه‌ی مکرمه برگزار می‌شد، برگزید و من یکی از شش نفری بودم که از کل تونس انتخاب شدیم. من خودم را کوچک‌ترین و کم‌سوادترین اعضای هیأت اعزامی می‌دانستم. زیرا دو تن از آنان عبارت بودند از مدیران مدارس، و سومی استاد در پایتخت، و چهارمی خبرنگار و پنجمی را که نمی‌دانستم چه شغلی داشت، امّا از خویشان «وزیر آموزش ملی» در آن دوران بود.

سفر ما به صورت غیر مستقیم بود. یعنی نخست وارد آتن، پایتخت یونان شدیم و سه روز در آن‌جا ماندیم، سپس به عمان، پایتخت اردن سفر کردیم و در آن دیار چهار روز اقامت گزیدیم و پس از آن بود که به سوی عربستان سعودی مسافرت کرده و در کنفرانس شرکت جسته و مناسک حج و عمره را به جای آوردیم.

هرگز احساس درونی‌ام قابل توصیف نیست هنگامی که برای نخستین بار وارد خانه‌ی خدا می‌شدم. قلبم به شدت می‌زد، گویی می‌خواست از درون سینه‌ام بیرون آید و پرواز کند تا با دیدگان حقیقی‌اش این خانه‌ی «عتیق» را که مدت‌ها خوابش را میدید، بنگرد. اشک‌هایم سیل‌آسا می‌ریخت که پنداشتی هرگز باز نمی‌ایستد و چنین تصور کردم که فرشتگان مرا بالاتر از سر زائران به پشت بام خانه‌ی کعبه می‌برند و از آن‌جا ندای «الله» را پاسخ می‌گویم. «لبیک، اللهم لبیک.» این بنده‌ی تو به سویت آمده است و چون صوای لبیک حاجیان به گوشم می‌رسید، نتیجه گرفتم که لاید این‌ها عمر خود را سپری کرده‌اند و اکنون آماده شده و پولی گرد آورده و بدین مکان مقدس روی آورده‌اند، ولی من نه آمادگی داشته‌ام و نه آگاهی از این سفر. و یادم می‌آید پدرم، آن‌گاه که بلیت‌های هواپیما را دید و مطمئن شد من به سوی خانه‌ی خدا پرواز می‌کنم، با بوسه‌ی وداع به من همی‌گفت: «مبارک باد بر تو ای فرزندم، خدا خواست پیش از من و در سنین جوانی به مکه روی و حج خانه‌ی خدا را به جای آوری، چرا که تو فرزند مولای من، احمد تیجانی هستی. از خدا بخواه مرا مورد آمرزش خویش قرار دهد و توفیق حج و زیارت خانه‌اش را به من عطا فرماید.»

از این روی می‌پنداشتم که خداوند خود مرا خواسته و با عنایت‌های بی‌پایانش احاطه کرده است و به آن مقام والایی رسانده که بسیاری در حسرت و امید رسیدن به آن‌جا جان می‌دهند، پس کیست سزاوارتر از من به لبیک گفتن و ندای الهی را پاسخ دادن و بدین‌سان، بسیار طواف می‌کردم و زیاده از حد نماز و سعی به جای می‌آوردم و حتّی بیش از همه از آب زمزم می‌نوشیدم و بر فراز کوه‌ها بالا می‌رفتم تا خود را قبل از اعضای هیأت اعزامی به غار حرا برسانم و گویا خود را در دامن پیامبر احساس می‌کردم که دارم از بوی عطر انفاس قدسیه‌اش لذت می‌برم. آه! چه چشم‌اندازها و منظره‌هایی که تأثیری شگرف در نفس من گذاشت و هرگز زدوده نخواهد شد.

عنایت دیگر پروردگار به من این بود که هر کس از هیأت‌های اعزامی مرا می‌دید، به من اظهار محبت و علاقه می‌نمود و آدرسم را برای نامه‌نویسی و مکاتبه درخواست می‌کرد و همچنین دوستان همسفرم به من محبت می‌ورزیدند؛ هرچند در اوّلین دیدار که با آن‌ها در پایتخت تونس داشتم و آماده‌ی سفر بودیم، مرا

کوچک شمردند و من این احساس را از آن‌ها دریافتم و صبر کردم، چرا که قبلاً نیز می‌دانستم شمال‌شهری‌ها، اهل جنوب را تحقیر می‌کنند و آنان را عقب‌افتاده می‌انگارند و چه زود نظرشان نسبت به من در همین چند روز مسافرت و کنفرانس عوض شد و من آبروی آن‌ها را نزد دیگر هیأت‌های اعزامی خریدم و روسفیدشان کردم؛ از بس که شعر از بر داشتم و جایزه‌های زیادی در مسابقه‌های گوناگونی که به هر مناسبت برگزار می‌شد به دست آوردم و بدین‌گونه، اهنگام بازگشت به وطنم، بیش از بیست آدرس از دوستان گوناگون و با ملیت‌های مختلف با خود داشتم.

اقامت ما در عربستان بیست‌وپنج روز بود که بیش‌تر با علما ملاقات داشته و سخنرانی‌هایشان را می‌شنیدیم. و نتیجه این شد که به برخی از عقاید وهابیت تمایل پیدا کردم و آرزو می‌کردم مسلمانان دیگر نیز این عقیده‌ها را داشتند! و در آغاز فکر می‌کردم که حتماً خداوند آنان را در میان دیگر بندگانش برای نگهبانی خانه‌اش برگزیده و آن‌ها پاک‌ترین و داناترین بندگان خدا بر روی زمینند و خداوند آن‌ها را با نفت بی‌نیاز ساخته تا بیش‌تر در خدمت حاجیان و مهمانان الهی باشند و برای سلامتی آنان وقت خود را صرف کنند!

و هنگام بازگشت از سفر حج، لباس سعودی را با «عقال» پوشیده بودم و بی‌اختیار مواجه شدم با آن استقبال عظیمی که پدرم برایم فراهم آورده بود؛ چه این که بسیاری از مردم در فرودگاه منتظر قدومم بودند و پیشاپیش آن‌ها، رهبر طریقت عیساوی و رهبر تیجانی و رهبر قادریان، با تار و تنبور به چشم می‌خوردند.

مرا با هلهله و تکبیر در خیابان‌های شهر می‌گرداندند و به هر مسجدی که می‌رسیدیم، چند لحظه‌ای بر عتبه‌ی مسجد می‌ایستادند تا مردم به دیدار و معانقه‌ام بشتابند؛ به‌ویژه پیرمردان و ریش‌سفیدان شهر که از شدت شوق دیدار خانه‌ی خدا و زیارت مرقد پیامبر اکرم، مرا غرق بوسه می‌کردند؛ خصوصاً که تا آن روز هیچ حاجی به سن و سال من ندیده بودند و در قفصه چنین چیزی را سراغ نداشتند.

شیرین‌ترین روزهای عمرم را در آن ایام گذراندم. همواره شخصیت‌ها و بزرگان شهر به منزل ما می‌آمدند و تبریک می‌گفتند و برایم دعا می‌کردند و بسیاری از من می‌خواستند که «سوره‌ی فاتحه» و دعا در حضور پدرم بخوانم و من گاهی خجالت می‌کشیدم و گاهی هم تشویق می‌شدم. و یادم نمی‌رود که هر گاه زیارت‌کنندگان می‌رفتند، مادرم بخور می‌آمد و اسپند دود می‌کرد که مرا از دیدگان حسودان دور سازد و مکر شیاطین را برطرف نماید.

پدرم سه شب متوالی به عنوان ولیمه به پیش‌گاه حضرت تیجانی، گوسفند سر می‌برید و مردم را اطعام می‌کرد و مردم از هر مطلب کوچک و بزرگی از من می‌پرسیدند و معمولاً پاسخ‌هایم پر بود از تقدیر و احترام فوق‌العاده‌ی سعودی‌ها و خدمات آنان در نشر اسلام و یاری مسلمین!!!

مردم شهر مرا «حاجی» لقب دادند و از آن روز هر جا این نام برده می‌شد، ذهن‌ها فقط متوجه من می‌گشت و پس از آن، پیوسته معروف‌تر و مشهورتر می‌شدم؛ خصوصاً در میان افراد متدین، مانند گروه «اخوان المسلمین». و من هم وظیفه‌ی خود می‌دانستم که به مسجدها سر بزنم و مردم را از بوسیدن ضریح‌ها و دست کشیدن بر چوب‌ها منع کنم و آنان را با تمام توان قانع سازم که این کارها شرک است.

و بدین سان، فعالیت من بیش‌تر و بیش‌تر می‌شد تا آن‌جا که گاهی قبل از خطبه‌ی امام در روزهای جمعه، در مساجد درس می‌دادم و از «مسجد یعقوب» به «مسجد بزرگ» منتقل می‌شدم، زیرا نماز در وقت‌های متفاوت در این مساجد برگزار می‌شد. مثلاً اگر در آن مسجد نماز ظهر می‌خواندند، در مسجد دیگر نماز عصر در همان وقت خوانده می‌شد. و غالباً به مجالس درس دین روزهای یک‌شنبه‌ی من، بیش‌تر شاگردان دبیرستانی می‌آمدند که من در آن دبیرستان، درس «تکنولوژی» و «مقدمات تکنیک» تدریس می‌کردم و از درس من خیلی خوششان می‌آمد و محبت و تقدیرشان نسبت به من افزون‌تر می‌گشت. زیرا من از وقت خود بیش‌ترین مایه را می‌گذاشتم که از افکار و اذهانشان، ابرهای اندیشه‌های استادان فلسفه‌ی الحادی و مادی و مارکسیستی را بزدایم؛ و چه بسیار بودند اینان!

به هر حال، بچه‌ها با بی‌تابی منتظر وقت درس‌های دینی بودند و برخی از آن‌ها به منزل، نزد من می‌آمدند و من هم برای این که خود را آماده‌ی پاسخ‌گویی کرده باشم، کتاب‌های مذهبی زیادی خریده بودم و به خوبی مطالعه کرده بودم تا آمادگی لازم را برای پاسخ دادن به سؤال‌های گوناگون داشته باشم.

و ضمناً، در آن سالی که به حج رفتم، با ازدواجم، نیمی از دینم را نگه داشتم. چرا که مادرم ـ خدایش رحمت کند ـ خیلی مایل بود پیش از مرگ مرا داماد کند. زیرا او تمام فرزندان شوهرش را بزرگ کرده بود و در مراسم ازدواجشان حاضر شده بود و اکنون تنها آرزویش این بود که دامادی مرا نیز جشن بگیرد و خداوند آرزویش را برآورده کرد و من دستورش را اطاعت کردم و با دختری که تا آن روز او را ندیده بودم، ازدواج کردم و مادرم نیز پس از حضور در جشن ولادت اوّلین و دومین پسرم درگذشت، در حالی که از من راضی و خشنود بود و پدرم دو سال پیش از آن بدرود حیات گفت، در حالی که حج خانه‌ی خدا را به جای آورد و دو سال قبل از وفاتش، توبه‌ی کاملی را انجام داد.

در آن دوران که مسلمانان و اعراب رنج شکست در جنگ با اسرائیل را می‌کشیدند، انقلاب لیبی به پیروزی رسید و یک جوان به رهبری انقلاب انتخاب شد که به نام اسلام سخن می‌گفت و با مردم در مسجد نماز جماعت می‌خواند و ندای آزادی قدس سر می‌داد که این امر مرا به وی جذب کرده بود، همچنان که بسیاری از جوانان مسلمان در کشورهای عربی و اسلامی، شیفته‌ی او شده بودند و از این روی بر آن شدیم که یک مسافرت فرهنگی به لیبی تنظیم کنیم و چهل نفر از معلمین را جمع کرده و با هم به زیارت کشور برادر لیبی، در آغاز پیروزی‌اش، رفتیم. و پس از بازگشت خیلی خرسند و امیدوار به آینده‌ای بودیم که به صلاح امت عربی و اسلامی در جهان بود.

در طول سال‌های گذشته، نامه‌های محبت‌آمیزی با برخی از دوستان رد و بدل می‌شد و با بعضی از آن‌ها به قدری علاقه و صمیمیت داشتیم که از من با اصرار می‌خواستند به زیارتشان بروم. من هم خود را آماده‌ی یک مسافرت طولانی که تمام مدت تعطیلی تابستان را در بر می‌گرفت نمودم و برنامه‌ام این بود که از راه خشکی، از لیبی گذشته به مصر روم و سپس از راه دریا به لبنان و آن‌گاه به سوریه، اردن، و عربستان؛ و آن‌جا بیش از جاهای دیگر مورد نظرم بود که هم می‌خواستم عمره را به جای آورم و هم تجدید عهدی با وهابیت بنمایم؛ همان وهابیتی که خود مبلغ و مروج آن در میان توده‌های محصلین مدارس و در مساجدی که «اخوان المسلمین» بیش‌تر رفت‌وآمد داشتند بودم.

آوازه‌ی من از شهر خودم فراتر رفته و به شهرهای مجاور رسیده بود و چه‌بسا مسافرینی که نماز جمعه می‌خواندند و به یکی از مجالس درس و موعظه‌ام حاضر می‌شدند و از جامعه‌ی خود مطالبی می‌گفتند و سخن به «شیخ اسماعیل هادفی» رسید؛ هم‌او که بنیان‌گزار یکی از طریقه‌های معروف متصوفه در شهر توزر، پایتخت جرید، و مسقط‌الرأس شاعر معروف تونس، ابوالقاسم الشابی بود. و این شیخ، پیروان و مریدانی در سراسر تونس و خارج از تونس در میان کارگران ـ حتّی در فرانسه و آلمان ـ داشت.

او از من دعوت کرده بود که به دیدارش روم. دعوت او از راه نمایندگانش در قفصه بود که نامه‌ی بلند و بالایی به من نوشته بودند و از خدمات من نسبت به اسلام و مسلمین سپاس فراوان کرده بودند و ادعا داشتند که این‌همه خدمت، پشیزی نزد خدا ارزش ندارد؛ مگر این که از طریق یکی از شیوخ عرفا باشد.

این‌ها معتقدند به یکی از احادیث (!) که نزد خودشان مشهور است و در آن می‌گوید: «هر کس شیخی ندارد، پس شیخ او شیطان است.»

و همچنین به من گوشزد می‌کردند که باید یکی از مشایخ متصوفه اشتباهت را تصحیح کند، وگرنه نیمی از علمت ناقص است و آنگاه به من بشارت می‌دادند که «صاحب‌الزمان» ـ و مقصودشان همان شیخ اسماعیل بود ـ تو را منهای مردم دیگر انتخاب کرده که از اطرافیان نزدیکش باشی!

این خبر به قدری مرا خرسند نمود که از شدت شوق به گریه افتادم و این را نیز از نعمت‌های پروردگارم می‌دانستم که همواره مرا از مقامی به مقام والای دیگر می‌رساند. زیرا که در گذشته پیرو آقای «هادی الحفیان» بودم و او از شیوخ و اکابر صوفیه است و کرامت‌های زیادی به او نسبت می‌دهند و من جزء یکی از عزیزترین دوستانش قرار گرفته بودم و همچنین با آقای «صالح بالسائح» و «الجیلانی» و دیگران، از وابستگان به طریقت‌های گوناگون متصوفه، دوست بودم و از این روی، با بی‌تابی منتظر دیدار آن شیخ شدم.

هنگامی که به مجلس شیخ اسماعیل وارد شدم، مجلس پر بود از مریدان و ای پیرانی که لباس‌های سفید در بر داشتند و با دقت در چهره‌ها می‌نگریستم. پس از تمام شدن مراسم سلام و احوالپرسی، شیخ اسماعیل وارد شد و همه از جا برخاستند و با احترامی فراوان دست شیخ را بوسه زدند. نماینده‌ی شیخ با اشاره‌ی چشمش به من فهماند که «این همان شیخ است». ولی من چندان تاب و تبی از خود بروز ندادم. زیرا آنچه انتظارش می‌کشیدم غیر از چیزی بود که می‌دیدم. من در ذهن خودم چهره‌ی دیگری از شیخ ترسیم نموده بودم، با آن همه کرامت‌ها و معجزه‌ها که نماینده‌ها و پیروان شیخ از او نقل می‌کردند. ولی اکنون مواجه بودم با یک شیخ معمولی که هیچ وقار و هیبتی در نظرم نداشت.

در هر صورت، نماینده‌اش مرا به او معرفی کرد. او هم خوش‌آمد گفت و مرا در طرف راستش نشاند و غذا را به من تعارف کرد. پس از تمام شدن غذا، یک بار دیگر نماینده‌اش مرا معرفی کرد تا این که پیمان‌نامه‌ای از شیخ بگیرم و پس از آن، همگی به من تبریک و تهنیت گفته، مرا غرق بوسه‌های خود کردند.

از سخنان و تبریک‌هایشان چنین استنباط کردم که از من شناخت زیادی دارند. لذا، این غرور مرا وا داشت که در برخی پاسخ‌های شیخ به سؤال‌های سؤال‌کنندگان، اعتراض و اشکال کنم و با قرآن و سنت،

اشکالات خود را محکم و قوی نمایم. ولی حاضرین از این بچگی (!) و نادانی خیلی نگران شدند و آن را اسائه‌ی ادب در محضر شیخ تلقی کردند. چه این که عادت کرده بودند جز با اراده‌اش، در حضورش لب به سخن نگشایند.

شیخ که آن وضعیت را مشاهده کرد، با یک زرنگی مخصوص، آن پرده‌ها را بالا زد و گفت: «هر که آغازش سوزان باشد، انجامش درخشان است.» حاضرین آن را مدال افتخاری برای من از حضرتش دانستند و از این که قطعاً نهایتی پرافتخار خواهم داشت، مرا دگر بار تهنیت گفتند. ولی شیخ طریقت که خیلی زرنگ و کاردان بود، مجالی به من نداد که با اشکال‌هایم باز هم او را آزرده و سرگردان نمایم. لذا، داستانی را از یکی از عارفان نقل کرد که یکی از علما به خدمتش مشرف شد، عارف به او گفت: بلند شو و غسل کن! عالم رفت، غسل کرد و بازگشت که در جلسه بنشیند. در بار دوم گفت: بلند شو و غسل کن! عالم از نو برخاست و این بار با دقت فراوانی غسل کرد، شاید که در نخستین غسل کوتاهی کرده باشد و آمد بنشیند، این بار باز هم شیخ عارف به او نهیبی زد و دستورش داد که برای سومین بار غسل کند. عالم گریست و عرض کرد: سرور من! هم از علمم و هم از عملم غسل کردم (و خودم را از علم و عمل جدا ساختم) و چیزی نمانده است جز این که خداوند بر دست مبارکت راه خیری بر من بگشاید. آن‌جا بود که عارف بدو گفت: اکنون بنشین!

من دانستم که غرض او از داستان، خودم می‌باشم. حاضرین هم به همین نتیجه رسیدند. لذا، پس از خروج شیخ، مرا سرزنش کردند و قانع نمودند که سکوت را تا آخر اختیار کنم و احترام «صاحب‌الزمان» (!) را به جای آورم تا این که خدای‌نخواسته، اعمالم حبط نشود و به این آیه‌ی کریمه استناد کردند:

> «یا أیّها الّذین آمنوا، لاترفعو أصواتکم فوق صوت النّبي و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض أن تحبط أعمالکم و أنتم لاتشعرون*.»
>
> ای کسانی که ایمان آوردید، صدای خود را بالاتر از صدای پیامبر نکنید و در سخن گفتن با آن حضرت بلند سخن نگویید، همان‌گونه که با دوستانتان سخن می‌گویید؛ تا این که اعمالتان حبط و باطل نشود، در حالی که نمی‌دانید.

من هم قدر خود را شناختم و اوامر و پندهای آنان را با دل و جان گوش دادم و شیخ هم مرا بیش از پیش به خود نزدیک کرد.

سه روز نزد او ماندم که در این مدت سؤال‌های زیادی از او می‌کردم و بعضی از آن سؤال‌ها برای آزمایش بود و او خود می‌دانست. لذا، به من چنین پاسخ می‌داد که قرآن را ظاهری است و باطنی، و باطن آن به هفت بطن منتهی می‌شود. ضمناً، گنجه‌ی مخصوص خود را ابرایم گشود و شجره‌نامه‌اش را به من نشان داد که در آن نام سلسله‌ی صالحان و عارفان نیز به چشم می‌خورد که سندش متصل می‌شد به «ابوالحسن شاذلی» و به اولیای زیادی می‌رسید تا منتهی می‌شد به امام علی بن أبی‌طالب، کرّم الله وجهه و رضی الله عنه!

---

* سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۲۲

لازم به یادآوری است که این حلقات عارفانه را که برگزار می‌کردند، در آغاز شیخ با قرائت چند آیه از قرآن کریم ـ به گونه‌ی تلاوت و تجوید ـ آن را افتتحا می‌کرد، سپس قصیده‌ای می‌خواند و آن‌گاه مریدان، مدایح و اذکاری را که از بر داشتند می‌خواندند و بیش‌تر آن چکامه‌ها و اذکار، در مذمت دنیا و ترغیب در آخرت و زهد و پارسایی بود.

آن‌گاه اوّلین مریدی که در طرف راست شیخ نشسته بود، چند آیه‌ی قرآن تلاوت می‌کرد و پس از گفتن «صدق الله العظیم»، شیخ اوّلین بیت یک قصیده‌ی نو را می‌سرود و بقیه در سرودن آن مشارکت می‌جستند و بدین‌سان، حاضران در خواندن ولو یک آیه از قرآن، به نوبت شرکت می‌کردند تا این که حالی به آن‌ها دست بدهد و به راست و چپ، همگام با خواندن اشعار مدح، متمایل شوند و خود را حرکت دهند و سپس شیخ بلند شود و دیگران نیز قیام کنند و یک حلقه‌ای تشکیل دهند که شیخ، قطب و محور آن حلقه باشد و این کلمه را بر زبان جاری سازند: آه، آه، آه... و شیخ در میان آنان به حرکت درآید و در هر بار متوجه یکی از آن‌ها شود و برنامه حسابی گرم شود و حرکت‌ها و ناله‌ها شبیه به طبل زدن گردد و برخی در حرکت‌هایی جنون‌آمیز به این‌طرف و آن‌طرف جست‌وخیز کنند و صداها یکنواخت بلند گردد ـ که گاهی خیلی رنج‌آور و خسته‌کننده است ـ تا این که آرام‌آرام، آرامش بازگردد و با یک قصیده‌ی ختامیه از شیخ پایان پذیرد.

پس همگی می‌نشینند و سر و دوش شیخ را نثار بوسه‌های خود می‌نمایند. من نیز در برخی از این حرکت‌ها با آنان همصدا و همنوا می‌شدم، هرچند به آن قانع نمی‌شدم و در درون خود احساس یک نوع تناقض می‌کردم، چرا که معتقد شده بودم که نبید به غیر خدا توسل جست و لذا، یک بار بر زمین افتادم و بسیار گریستم. زیرا که سرگردان و متحیر، بین دو خط متناقض گرفتار شده بود؛ یکی خط صوفیان بود که انسان در فضایی روحانی به سر می‌برد و در اعماق وجودش زهد و ترس از خدا و نزدیک شدن به او از راه اولیاء و عرفا می‌نمود، و دیگری خط وهابیت بود که از آن آموخته بودم که تمام این توسل جستن‌ها شرک به خدا است و هرگز الله این شرک‌ها را نمی‌بخشد.

و اگر توسل جستن به پیامبر که رسول خداست فایده‌ای نداشت، توسل جستن به اولیاء و عرفا چه ارزشی می‌توانست داشته باشد؟!

و علی‌رغم منصب جدید که شیخ به من واگذار کرده بود و مرا نماینده‌ی خود در قفصه معرفی کرده بود، در درون خویش قانع نشده بودم و هر چند تمایلی به روش‌های صوفیان از خود نشان می‌دادم و به خاطر اولیای صالح خداوند برای آن‌ها احترام به‌سزایی قائل بودم، با این حال، گاهی بحث و مجادله می‌کردم و به سخن خداوند احتجاج می‌نمودم که می‌فرماید:

«و لا تدع مع الله إلهاً آخر، لا إله إلاّ هو.»
و همراه با الله، دعوت به خدای دیگری نکن که نیست خدایی جز او.

و اگر کسی پاسخ می‌داد:

«یا أیّها الّذین آمنوا اتّقوا الله و ابتغوا إلیه الوسیلة.»
ای مؤمنان! تقوای الهی داشته باشید و وسیله‌ای برای خود بجویید.

به سرعت جوابش می‌دادم ـ همان‌گونه که علمای عربستان مرا آموخته بودند ـ که وسیله، همان عمل صالح است! و به هر حال، آن دوران را با اضطراب و تشویش خاطر به سر بردم و گاهی می‌شد که برخی از مریدان در منزل نزد من می‌آمدند و همان حلقه‌های ذکر صوفیان را تا بی‌گاه از شب با آن‌ها برگزار می‌کردیم.

همسایه‌ها کم و بیش از صداهای ملال‌انگیز و خسته‌کننده‌ای که از گلوهایمان بلند می‌شد و آه آه می‌کردیم به ستوه آمده بودند، ولی خودشان به من چیزی نمی‌گفتند و تنها از راه همسرانشان، به همسرم شکایت می‌بردند و هنگامی که متوجه این معنی شدم، از گروهمان خواستم که این حلقات ذکر را در منزل یکی دیگر از دوستان انجام دهند و عذر آوردم که به مدت سه ماه، به خارج از کشور مسافرت خواهم کرد.

و بدین سان، با خانواده و خویشاوندان خداحافظی کردم و به سوی پروردگارم روانه شدم و بر او توکل نمودم که غیر از او خدایی را نمی‌شناسم.

مسافرت موفقیت‌آمیز

در مصر

دوران اقامتم در لیبی چندان طولانی نبود، مگر به مدتی که توانستم ویزایی از سفارت مصر بگیرم و به سرزمین کنانه (مصر) وارد شوم و در آن‌جا با بعضی از دوستانم ملاقات کردم و آن‌ها بسیار کمکم کردند و در راه قاهره، که راهی است طولانی و سه روز و سه شب ادامه دارد، با یک اتومبیل کرایه‌ای همراه با چهار کارگر مصری که در لیبی مشغول به کار بودند و اکنون به وطنشان بازمی‌گشتند، به راه افتادیم.

در فاصله‌ی مسافرتمان، با آن‌ها حرف می‌زدم و برایشان قرآن می‌خواندم. آن‌ها هم با من دوست شدند و اظهار محبت کردند و هر یک به نوبه‌ی خود از من درخواست کرد که بر او در منزلش وارد شوم. من هم در میان آنان، یکی را انتخاب کردم که نسبت به او احساس آرامش بیش‌تری می‌کردم. زیرا آدم باتقوا و پارسایی بود به نام «احمد»، و او هم در پذیرایی من هیچ کوتاهی نکرد. خدایش جزای خیر مرحمت فرماید.

در هر صورت مدت بیست روز در قاهره اقامت جستم که در ضمن آن، با خواننده‌ی معروف مصری، «فریدالأطرش»، در ساختمانش که مشرف بر نهل «نیل» بود، ملاقات کردم. زیرا همان‌گونه که در مجلات مصری خوانده بودم، آدم بااخلاق و فروتنی است و من هم شیفته‌ی او شدمه بودم. ولی بیش از بیست دقیقه نتوانستم او را زیارت کنم. برای این که در حال مسافرت به سوی لبنان بود.

و همچنین به دیدار «شیخ عبدالباسط عبدالصمد»، قاری معروف قرآن رفتم که به او بسیار علاقه‌مند و شیفته‌اش بودم. سه روز نزد او ماندم که در آن میان با دوستان و خویشاوندانش بحث‌های گوناگونی داشتیم و به علت شهامت و صراحت لهجه‌ام و اطلاعات عمومی‌ام خیلی مورد اعجاب و ستایش آنان قرار گرفتم؛ چرا که هر گاه از هنر سخن به میان می‌آمد، همچو خواننده‌ای می‌خواندم و هر گاه از زهد و تصوف حرفی زده می‌شد، یادآور می‌شدم که من خود از گروه «تیجانی» و «مدنی» در تصوف هستم و هنگامی که از غرب می‌گفتند، راجع به پاریس و لندن و بلژیک و هلند و ایتالیا و اسپانیا، که در خلال تعطیلی‌های تابستانی بدان‌جاها رفته بودم، داستان‌های برایشان نقل می‌کردم و آن‌وقت که از حج و خانه‌ی خدا بحث می‌کردند، ناگهان به آن‌ها می‌گفتم که من به حج مشرف شده‌ام و به عمره نیز شرف‌یاب گشته‌ام و از جاهایی سخن می‌گفتم که حتّی یکی از آن‌ها که هفت بار به خانه‌ی خدا رفته بود نیز از آن جاها خبری نداشت؛ مانند غار حرا و غار ثور و مذبح اسماعیل.

و هرگاه از دانش‌ها و اختراعات صحبت می‌کردند، با آمارها و اصطلاح‌های علمی آنان را شاد می‌ساختم و آن موقع که در سیاست وارد می‌شدند، با نظراتی که داشتم همه را سر جای خود می‌نشاندم و گاهی می‌گفتم: «خدا رحمت کند صلاح‌الدین ایوبی را که بر خود تبسم کردن را حرام کرده بود ـ چه رسشد به خندیدن ـ و هنگامی که برخی از نزدیکانش او را سرزنش کردند و به او گفتند: همانا پیامبر همواره لبخند بر لبان مبارکش نقش بسته بود، پاسخ می‌داد: چه‌گونه می‌خواهید تبسم کنم، در

حالی که مسجدالأقصی در اشغال دشمنان خدا است. نه، به خدا قسم هرگز نمی‌خندم تا این که آن را آزاد سازم و یا در این راه کشته شوم.»

و بعضی از علما و شیوخ «الأزهر» در جلساتم حاضر می‌شدند و از آن همه آیات و احادیثی که از حفظ داشتم و آن همه دلیل و برهانی که می‌دانستم و رد خود نداشت، تعجب می‌کردند و از من می‌پرسیدند که فارغ‌التحصیل کدام دانشگاه هستم و من با غرور، نام «دانشگاه زیتونه» را می‌بردم که قبل از «ازهر شریف» تأسیس شده بود و اضافه می‌کردم که اگر فاطمیین، دانشگاه الأزهر را بنا نهادند، از «مدینه‌ی مهدیه‌ی تونس» راه افتاده بودند.

و همچنین در دانشگاه الأزهر با بسیاری از علما و دانش‌مندان و اهل فضل آشنا شدم و برخی از کتاب‌هایشان را به من اهداء کردند.

روزی در دفتر یکی از مسؤولین «دانشگاه الأزهر» بودم که ناگهان یکی از اعضای شورای انقلاب مصر وارد شد و او را دعوت کرد که در گردهمایی مسلمانان و اقباط (مسیحیان) و در بزرگ‌ترین شرکت‌های مصری مربوط به راه‌آهن قاهره، حضور به هم رساند که در اثر کارشکنی‌هایی که پس از جنگ حزیران واقع شده بود، این گردهمایی به وقوع می‌پیوست و او نیز حاضر نشد به رفتن، مگر این که مرا با خود ببرد. من هم در جای‌گاه مخصوص، میان آن عالم ازهری و پدر شنوده (کشیش مسیحی) نشستم و از من خواستند تا در جمع حاضرین سخنرانی کنم. من هم بدون هیچ مشقتی، و طبق معمول که در مسجدها و مراکز فرهنگی در کشورم سخنرانی می‌کردم، در آن‌جا سخنرانی ایراد نمودم.

در هر صورت، غرض از نقل این داستان، این است که احساس بزرگی به من دست داده بود و تا اندازه‌ای خود را مغرور می‌دیدم و چنین پنداشتم که راستی من یک دانش‌مند و عالم هستم. و چرا نباشم که علمای ازهر بدان گواهی می‌دادند و از آن‌ها یکی به من گفته بود: «تو باید در این‌جا، در الأزهر باشی» و آن‌چه بیش‌تر مورد افتخار و غرور من شده بود، این بود که رسول خدا به من اجازه داده بود چیزهای به جا مانده از وی را زیارت کنم! همچنان که مسؤول مسجد امام حسین در قاهره چنین ادعا کرد و مرا به تنهایی وارد اتاقی نمود که گشوده نمی‌شد، مگر به دست وی؛ و آن‌گاه در را پشت سر من بست و گنجه‌ی مخصوص را باز کرد و پیراهن پیامبر را بیرون آورد. من هم آن را بوسیدم و چیزهای دیگری نیز که ادعا می‌کرد از پیامبر به جای مانده به من نشان داد.

و من از آن‌جا بیرون رفتم، در حالی که از شدت شوق می‌گریستم که پیامبر شخصاً به من چنین لطف و عنایتی داشته است، به‌ویژه این که آن مسؤول از من درخواست پولی نکرد، بل‌که ممانعت ورزید و پس از اصرار من، پول اندکی برداشت و مرا تهنیت گفت و بشارت داد که نزد رسول اکرم پذیرفته شده‌ام.

و شاید این حادثه در نفسم تأثیر زیادی گذاشته بود که چندین شب متوالی، با دقت زیادی به این سخنان وهابیان می‌اندیشیدم که می‌گویند پیامبر از دنیا رفت و امرش مانند دیگر مردگان تمام شد و در نتیجه، هرگز این تفکر غلط خوش‌آیندم نبود، بل‌که یقین کردم که این عقیده واهی و بی‌ارزش است. زیرا اگر شهیدی که در راه خدا کشته شده مرده نیست، بل‌که زنده است و نزد خدایش روزی می‌خورد، چه رسد به سید اوّلین و آخرین! و این احساس تقویت گشت و روشن‌تر شد، از آن‌چه در گذشته‌ی زندگی‌ام از تعلیمات صوفیان دریافته بودم که برای اولیاء و شیوخ خود صلاحیت تصرف و تأثیر در مجاری امور زندگی

قائلند و معترفند که خدای یگانه این صلاحیت را به آن‌ها ارزانی داشته است، زیرا او می‌پرستیدند و از او اطاعت می‌کردند و به آنچه نزد او است چشم دوختند. و مگر نه خداوند در حدیث قدسی می‌فرماید: «بنده‌ام، اطاعتم کن، تو را مانند خودم قرار می‌دهم که به هر چه بگویی «کن» انجام پذیرد.»

و بدین سان، کشمکشی در درونم آغاز شد و اقامتم را در مصر به اتمام رساندم، پس از آن که در آخرین روزها، به زیارت مساجد گوناگون رفتم و در همه‌ی آن‌ها نماز گذاردم، از مسجد مالک گرفته تا ابوحنیفه و تا مسجد شافعی و احمد بن حنبل، و از آن‌جا تا مسجد حضرت زینب و امام حسین.

و همچنین، به زیارت مرکز تیجانی‌ها، «الزاوية التيجانية» رفتم و از آن‌جا داستان‌های زیادی دارم که شرحش طولانی است و مبنایم در این کتاب، بر خلاصه‌گویی و اختصار است.

دیدار در کشتی

در تاریخ مقرر، توسط یک کشتی مصری که به بیروت مسافرت می‌کرد، روانه‌ی آن دیار شدم و هنگامی که روی تختخواب مخصوص خودم ـ در کشتی ـ قرار گرفتم، احساس خستگی زیادی ـ چه از نظر جسمی و چه از نظر روحی ـ کردم و لذا، مدت کمی خوابیدم و در حالی که کشتی دو ساعت یا سه ساعت بیش‌تر نبود که راه افتاده بود، با صدای همسایه‌ام از خواب بیدار شدم که می‌گفت: «برادر! گویا خیلی خسته‌ای؟!» گفتم: آری! مسافرت از قاهره به اسکندریه خسته‌ام کرد و چون می‌خواستم سر وقت به کشتی برسم، لذا، دیشب جز اندکی از وقت، نخوابیدم.

از لهجه‌اش فهمیدم که مصری نیست. لذا، کنجکاوی‌ام مرا واداشت که بیش‌تر با او آشنا گردم و به هر حال، فهمیدم که «عراقی» است و استاد دانشگاه بغداد و نامش «منعم» است و به قاهره آمده است تا رساله‌ی دکترای خود را تقدیم «دانشگاه الأزهر» نماید.

با هم صحبت از مصر و جهان عربی و اسلامی کردیم و از شکست اعراب و پیروزی صهیونیسم با هم درد دل کردیم. من به مناسبت بحث گفتم که علت شکست اعراب، اختلاف اعراب و مسلمانان است که به صورت دولت‌های کوچک و طایفه‌ها و مذهب‌های مختلف درآمده‌اند و لذا، هر چند عددشان هم زیاد باشد، نه وزنه‌ای دارند و نه در نظر دشمنان ارزشی!

و از مصر و مصری‌ها زیاد با هم گفت‌وگو کردیم و هر دو در علت‌های شکست متفق‌القول بودیم و من اضافه کردم که خودم جداً مخالفم با این تقسیم‌بندی‌هایی که استعمار در میان ما ایجاد کرد تا به آسانی ما را به ذلت و اسارت وا دارد و هنوز ما بین مالکی‌ها و حنفی‌ها اختلاف قائلیم و داستان اسف‌انگیزی را برایش نقل کردم که وقتی وارد مسجد ابوحنیفه در قاهره شده بودم برایم رخ داده بود و بدین‌گونه بود که با آن‌ها نماز عصر را به جماعت خواندم و با تعجب مواجه شدم با شخصی که در کنار من بود و پس از تمام شدن نماز، با خشم رو به من کرده، گفت: «چرا در نماز دست‌هایت را روی هم نگذاشتی (و تکتف نکردی)؟» من با ادب و احترام پاسخ دادم که مالکی‌ها به آن قائل نیستند و من هم مالکی هستم. او گفت: «پس به مسجد مالک برو و در آن‌جا نماز بخوان!» و لذا، از آن‌جا با ناراحتی و خشم بیرون آمدم و این رفتار مرا به شگفتی و حیرت انداخت.

ناگهان استاد عراقی لبخندی زد و به من گفت که او شیعه است. از شنیدن این خبر سراسیمه شدم و و با بی‌اعتنایی به او گفتم: اگر می‌دانستم شیعه‌ای، هرگز با تو صحبت نمی‌کردم!

گفت: چرا؟

گفتم: برای این که شما مسلمان نیستید. زیرا علی بن أبی‌طالب را می‌پرستید و خوبان و میانه‌روهای شما که خدا را می‌پرستند، رسالت و پیامبری حضرت محمّد را قبول ندارند و جبرئیل را ناسزا می‌گویند و معتقدند که او به امانت الهی خیانت ورزید و به جای این که رسالت الهی را به علی برساند، به محمّد رساند!

و همین‌طور سلسله‌وار به این حرف‌ها ادامه دادم که دوستم گاهی تبسم می‌کرد و گاهی هم «لا حول و لا قوة إلاّ بالله» می‌گفت. و پس از این که سخنانم تمام شد، دوباره از من پرسید: شما معلم هستید و شاگردان را درس می‌دهید؟ گفتم: آری. گفت: اگر معلمان چنین طرز تفکری دارند، عامه‌ی مردم که از فرهنگ تهی می‌باشند، هرگز مورد ملامت نباید قرار بگیرند.

گفتم: قصدت چیست؟

گفت: معذرت می‌خواهم. شما این ادعاهای دروغین را از کجا آورده‌اید؟

گفتم: از کتاب‌های تاریخ و از آن‌چه نزد تمام مردم، مشهور و معروف است.

گفت: مردم را به خودشان واگذار. ولی بگو در چه کتاب تاریخی این مطالب را خوانده‌ای؟

من هم شروع کردم نام کتاب‌های زیادی را بردن، مانند کتاب «فجر الإسلام» و کتاب «ضحی الإسلام» و کتاب «ظهر الإسلام»، نوشته‌ی احمد امین و دیگر کتاب‌ها.

گفت: و چه وقت سخن احمد امین در مورد شیعیان مستند می‌باشد؟ وانگهی، اگر شما واقعاً در پی عدالت و واقعیت هستید، باید مطلب خود را از کتاب‌های اصیل و معروف آنان دریابید.

گفتم: چه‌گونه می‌توان در مورد مطلبی که زبان‌زد خاص و عام است به حقیقت رسید؟!

گفت: خود احمد امین هم به زیارت عراق آمده بود و من در میان استادانی بودم که در نجف با او ملاقات کردیم و هنگامی که نسبت به سخنانش در مورد شیعیان به او اعتراض کردیم، با پوزش گفت: متأسفانه من چیزی درباره‌ی شما نمی‌دانستم و هرگز با شیعیان تماسی نداشتم و این نخستین بار است که شیعیان را ملاقات می‌کنم.

به او گفتیم: این عذر بدتر از گناه است. چطور از ما هیچ‌چیز نمی‌دانستی و هر چه از آن بدتر نبود، درباره‌ی ما نگاشتی؟!

آن‌گاه اضافه کرد: برادرم! ما اگر با استناد به قرآن کریم، اشتباهات و خطاهای یهود و نصاری را بیان کنیم، هرچند که قرآن برای ما به‌ترین استدلال و برهان است، ولی آن‌ها نمی‌پذیرند و هنگامی حجت را بر آنان کامل می‌کنیم که خطاهایشان را از لابه‌لای کتاب‌هایی که به آن‌ها عقیده دارند روشن سازیم و این از باب «و شهد شاهدٌ من أهلها» است.

سخنانش مانند آب زلال بر قلب تشنه‌ام فرو ریخت و ناگهان خود را یافتم که چه‌گونه از انتقادکننده‌ی کینه‌توزی مبدل شدم به پژوهش‌گر گم‌کرده‌ای. زیرا در مقابل منطقی متین و استدلالی محکم قرار گرفته بودم و چاره‌ای نداشتم جز این که با کمال تواضع و فروتنی، به او بگویم:

پس شما هم از کسانی هستید که پیامبر ما، حضرت محمّد را قبول دارند؟

گفت: آری، و تمام شیعیان هم مثل منند و بر تو نیست جز این که خود تحقیق کنی تا به حقیقت دست یابی و این‌قدر نسبت به برادران شیعه‌ات گمان بد مبر، چرا که بعضی از گمان‌ها، گناه است. «إنّ بعض الظنّ اثم.» و آن‌گاه افزود:

اگر واقعاً می‌خواهی به حقیقت پی ببری و با چشمان خود آن را بیابی و با قلبت بیازمایی، پس من تو را به زیارت عراق و تماس با علمای شیعه و عوامشان دعوت می‌کنم و آن‌گاه است که به دروغ‌های دشمنان و مغرضان و کینه‌توزان برسی.

گفتم: آرزوی من این است که روزی از روزها به عراق روم و از نزدیک، آثار مشهور اسلامی را که عباسیان، خصوصاً هارون‌الرشید، آن‌ها را به جای گذاشتند، شناسایی نمایم. ولی:

اوّلاً، امکانات مادی محدودی دارم که برای ادای عمره کنار گذاشته‌ام.

ثانیاً، گذرنامه‌ای که همراه دارم اجازه نمی‌دهد وارد عراق شوم.

گفت: اوّلاً من که تو را به عراق دعوت می‌کنم، معنایش این است که خود متکفل و عهده‌دار تمام مصارف سفرت از بیروت به بغداد و بالعکس، و همچنین اقامتت در عراق می‌شوم. تو مهمان منی و بر منزل من وارد خواهی شد. وانگهی، در مورد گذرنامه‌ات که با آن نمی‌توانی به عراق بیایی، این امر را به خدای بزرگ واگذار می‌کنیم. پس اگر خداوند مقدر فرموده است که تو به زیارت عراق بیایی، بدون گذرنامه هم این امر ممکن است. ما در هر صورت تا به بیروت برسیم، دنبال ویزا برای دخول عراق می‌رویم. از این بابت خیلی خوشحال شدم و به دوستم وعده دادم که روز بعد ـ إن شاء الله ـ پاسخش را خواهم داد.

از اتاق خواب بیرون آمدم و بر فراز کشتی رفتم تا هوای تازه‌ای استشمام کنم، در حالی که به این فکر جدید فرو رفته بودم و عقل خود را به دریایی سپرده بودم که آفاق را پر می‌کرد و خدای سبحان را سپاس و ستایش می‌گفتم که جهان را آفرید و چه خوب آفرید و همچنین خدای را حمد و سپاس می‌گفتم که مرا تا این مکان آورد و از او می‌خواستم که مرا از بدی‌ها و مردم بد حمایت کند و از هر خطا و لغزشی نگاه دارد. و کم‌کم افکارم مرا بدان‌جا رساند که فیلمی از تمام حوادثی که بر من گذشته است، و خوش‌بختی‌هایی که از دوران طفولیتم تا آن روز چشیده‌ام، و آینده‌ی به‌تری که به آن چشم دوخته‌ام، در برابر چشمانم بگذرد و احساس می‌کردم که گویا خداوند و پیامبرش مرا با عنایت خاص خود احاطه کرده‌اند و روی خود را به طرف مصر برگرداندم و برای آخرین بار ـ در حالی که برخی کرانه‌هایش هنوز به چشم می‌خورد ـ آن سرزمین را با عزیزترین یادگارهایش وداع گفتم و دگر بار سخنان تازه‌ی این شخص شیعی را با خود بازگو کردم و به هر حال، مرا بسیار خرسند می‌نمود، زیرا از کودکی در فکرم بود روزی به زیارت عراق بروم؛ آن کشوری که در ذهنم چیزهای زیادی برای آن ترسیم کرده بودم، از بارگاه هارون‌الرشید گرفته تا «دارالحکمه» مأمون که در دوران پیش‌رفت تمدن اسلامی، شیفتگان علوم گوناگون از غرب به آن‌جا روی می‌آوردند. و از این‌ها که

بگذریم، عراق سرزمین قطب ربانی و شیخ صمدانی، سرورم، عبدالقادر گیلانی است که آوازه‌اش دنیا را فرا گرفته و طریقه‌اش روستاها را نیز در بر گرفته و همتش همت‌ها را بالاتر رفته و اینک عنایتی دیگر از خدای بزرگ است که این آرزو نیز تحقق یابد.

و شروع به خیال‌پردازی و شنا کردن در دریای اوهام و آرزوها کردم که ناگهان صدای بلندگوی کشتی مرا به خود آورد که مسافران را برای صرف شام به رستوران دعوت می‌کرد. به آن سوی رفتم، در حالی که مردم را می‌دیدم که مانند همیشه و در گردهمایی، ازدحام می‌کنند و هر کس مایل است پیش از دیگری وارد شود و سروصدا و داد و قال زیاد است که ناگهان آن شخص شیعی پیراهنم را گرفت و با مهربانی مرا به عقب کشاند و گفت: بیا، برادر! خودت را به زحمت نینداز. پس از این بدون زحمت شام می‌خوریم و من بسیار دنبال تو گشتم که تو را پیدا کنم.

آن‌گاه پرسید: آیا نماز خوانده‌ای؟ گفتم: هنوز نخوانده‌ام.

گفت: پس بیا با هم نماز بخوانیم. سپس برای غذا خوردن برویم و در آن‌وقت حتماً ازدحام جمعیت هم تمام شده است.

نظرش را پسندیدم و در جای خلوتی رفتیم که من وضو بگیرم و او را برای نماز خواندن جلو انداختم که آزمایشش کنم چه‌گونه نماز می‌خواند، و آن‌گاه خودم نماز را اعاده کنم. ولی تا او بلند شد و نماز مغرب را شروع کرد و به قرائت و دعا پرداخت، نظرم تغییر کرد، تا آن‌جا که خیال کردم پشت سر یکی از اصحاب بزرگوار پیامبر ـ که بسیار درباره‌ی ورع و تقوایش سخن‌ها شنیده‌ام ـ مشغول نماز خواندنم.

پس از تمام شدن نماز، بسیار دعا و تعقیب نماز خواند که قبل ا آن چنین دعاهایی را نه در کشور خودم و نه در سایر کشورها شنیده بودم و هنگامی که بر پیامبر و آلش درود می‌فرستاد، احساس آرامش و اطمینان خاطر می‌کردم. پس از نماز، آثار گریه در دیدگانش هویدا بود و او را دیدم که دست دعا به سوی خدا دراز کرده، درخواست هدایت برای من می‌کرد.

با هم به سوی رستوران روانه شدیم ـ که از غذاخوران خالی شده بود ـ و وقتی داخل رستوران شدیم، تا مرا وادار به نشستن نکرد، خود ننشست. دو بشقاب غذا برایمان آوردند که دیدم بشقاب خود را با بشقاب من عوض کرد، زیرا گوشتی که در بشقاب من بود کمتر از بشقاب او بود و بسیار اصرار می‌ورزید که بپذیریم، گویا این که من مهمانش هستم و با من بسیار با مهربانی و ملاطفت سخن می‌گفت و حتّی در مورد غذا خوردن و آب نوشیدن و آداب سفره، روایت‌هایی بر من القا کرد که قبلاً هرگز نشنیده بودم.

اخلاقش مرا به شگفتی وا داشته بود. نماز عشا را نیز پشت سرش به جماعت خواندم و این‌قدر با دعا این نماز را طولانی کرد که مرا به گریه انداخت و از خدا خواستم نظرم را نسبت به او تغییر دهد، چرا که برخی گمان‌ها گناه است؛ ولی کسی چه می‌داند؟

و به خواب رفتم، در حالی که عراق و هزار و یک شب آن را در خواب می‌دیدم و با صدایش برای نماز صبح از خواب برخاستم. با هم نماز خواندیم و نشستیم و از نعمت‌های الهی بر مسلمانان سخن گفتیم.

دوباره به خواب رفتم و هنگامی که بیدار شدم، او را در کنار رختخوابم دیدم که تسبیح در دست، نشسته و خدا را یاد می‌کند. از این بابت خیلی نسبت به او مطمئن و خوش‌بین شدم و احساس آرامش کردم و از خدا طلب آمرزش برای خودم نمودم.

هنگامی که در رستوران مشغول غذا خوردن بودیم، ناگهان بلندگو خبر نزدیک شدن به کرانه‌های لبنان را می‌داد و می‌گفت که پس از دو ساعت در بندر بیروت لنگر خواهیم انداخت. از من پرسید آیا خوب اندیشیدی و به نتیجه رسیدی؟ گفتم: اگر خدا خواست و توانستیم ویزای ورود به عراق را به دست بیاوریم، هیچ مانعی نیست و از بابت دعوتش تشکر کردم.

آن شب را در بیروت به سر بردیم و از بیروت به دمشق روانه شدیم و به محض ورود، سری به سفارت عراق زدیم و به سرعتی که هرگز تصورش را نمی‌کردم، ویزا دریافت نموده و از آن‌جا خارج شدیم، در حالی که به من تبریک می‌گفت و خدا را از این بابت ستایش می‌کرد.

زیارت عراق، برای نخستین بار

با یکی از ماشین‌های «شرکت جهانی نجف»، که خیلی بزرگ و کولردار بود، از دمشق به سوی بغداد راه افتادیم و وقتی به بغداد رسیدیم، درجه‌ی حرارت هوا ۴۰ درجه بود. فوراً با هم به خانه‌اش در محله‌ی «العقال»، که جای زیبایی بود، رفتیم. وارد منزل کولردار شدم و استراحت کردم. او نیز یک پیراهن بلندی برایم آورد که آن را «دشداشه» می‌نامیدند. میوه و غذا آورد، و یک‌یک افراد خانواده‌اش بر من ـ با کمال ادب و احترام ـ وارد شدند و سلام کردند و پدرش به گونه‌ای با من معانقه کرد که گویا قبلاً مرا می‌شناخته است. ولی مادرش، در حالی که عبای سیاهی در بر داشت، دم در ایستاد و از همان‌جا سلام و خوش‌آمد گفت و دوستم معذرت خواهی کرد که مادرش به من دست نمی‌دهد، زیرا از نظرشان این دست دادن به نامحرم حرام است. من بیش‌تر شگفت‌زده شدم و به خودم گفتم: ما این‌ها را به خروج از دین متهم می‌کنیم، در حالی که خیلی بیش از ما مقید به احکام دین هستند.

من در خلال آن چند روزی که با او همسفر بودم، بزرگواری و جوان‌مردی و عزت نفس و کرامت انسانی و شهامت را در او یافتم. پارسایی و تواضعی از او دیدم که قبلاً در هیچ‌کس ندیده بودم و احساس کردم که غریبه نیستم و گویا در منزل خودم می‌باشم.

شب به پشت‌بام رفتیم که در آن‌جا برای خواب فرش انداخته بودند، ولی من تا مدت‌ها بیدار ماندم و با شگفتی از خود می‌پرسیدم ـ و گاهی به زبان می‌آوردم ـ که من خوابم یا بیدار؟ آیا به‌راستی من در بغداد، در کنار قبر مولایم، عبدالقادر گیلانی می‌باشم؟

دوستم خنده‌کنان از من پرسید: تونسی‌ها درباره‌ی عبدالقادر گیلانی چه می‌گویند؟ من شروع کردم به تعریف کردن داستان‌هایی از کرامت‌ها و معجزات او که برایمان روایت می‌کردند و از مقامات والایی که به نامش در سراسر دیار ما، ضریح‌ها و ساختمان‌ها ساخته‌اند و این که او قطب دایره‌ی امکان است و اگر محمّد سرور و سالار پیامبران می‌باشد، همانا عبدالقادر سرور اولیاء است و پیامبر او را بر تمام اولیاء مقدم دانسته و او است که گفته «همه‌ی مردم هفت بار گرداگرد خانه طواف می‌کنند و امّا من، خانه گرداگرد خیمه‌ها و چادرهایم طواق می‌کند»!!

و تلاش می‌کردم او را قانع سازم که شیخ عبدالقادر نزد برخی از مریدان و محبانش آشکارا می‌آید و بیماری‌هایشان را درمان می‌کند و گره‌هایشان را می‌گشاید و فراموش کردم یا خود را به فراموشی زدم در مورد عقیده‌ی وهابیان که به آن نیز متأثر شده بودم و همه‌ی این‌ها را شرک می‌دانستند، و هنگامی که چندان احساس و شوقی در دوستم نیافتم، تلاش کردم که خود را قانع کنم به این که آن‌چه گفته بودم درست نبوده و از نظر او در این باره پرسیدم.

دوستم در حالی که می‌خندید، پاسخ داد: امشب را بخواب و استراحت کن. زیرا در مسافرت خیلی خسته شده‌ای و ان شاء الله فردا به زیارت شیخ عبدالقادر می‌رویم.

من از این حرف به قدری خوشحال شدم که می‌خواست پرواز نمایم و آرزو کردم که ای کاش همان لحظه فجر طالع می‌شد. ولی به هر حال، خیلی خسته بودم و به خواب عمیقی فرو رفتم تا این که پرتو آفتاب مرا بیدار ساخت و نمازم قضا شد و دوستم به من گفت که چندین بار می‌خواسته مرا بیدار کند، ولی فایده‌ای نداشته، لذا، مرا رها کرده تا خوب استراحت نمایم.

عبدالقادر گیلانی و موسی کاظم

پس از صرف صبحانه، به در حرم شیخ رسیدیم و مقامی را دیدم که سال‌ها آرزوی زیارتش را داشتم و ناخودآگاه دوان دوان وارد حرم شدم. گویا شوق دیدار، عقل از سرم ربوده بود و خود را می‌پنداشتم که الآن در آغوش شیخ قرار می‌گیرم! دوستم هم دنبال من می‌آمد و هر جا می‌رفتم، پشت سرم بود.

در میان زائرانی که مانند زائران خانه‌ی خدا ازدحام کرده بودند، گم شدم. برخی را دیدم که تکه‌هایی از حلوا پرتاب می‌کردند و زائران برای گرفتن حلوا می‌شتافتند و من هم به سرعت دو قطعه حلوا برداشتم که یکی را فوراً برای تبرک در دهان گذاشتم و دیگری را برای یادگاری در جیبم پنهان کردم.

آنجا تا توانستم نماز خواندم و دعا کردم و آب می‌نوشیدم که گویی آب زمزم است. و از دوستم درخواست کردم انتظار بکشد تا کارت‌پستال‌هایی که عکس حرم شیخ عبدالقادر با گنبد سبزش بر آن نقش بسته خریداری نمایم و آن‌ها را برای دوستانم به تونس بفرستم و می‌خواستم به دوستان و فامیلم بفهمانم که من به آن درجه از مقام و منزلت رسیده‌ام که به بارگاه شیخ مشرف شده‌ام؛ جایی که هرگز آن‌ها به آن نرسیده‌اند.

پس از آن، در یکی از رستوران‌های مردمی در وسط پایتخت، ناهار را صرف کردیم. آن‌گاه دوستم مرا با یک ماشین تاکسی به «کاظمین» رساند و من این اسم را برای اوّلین بار بود که از زبان دوستم می‌شنیدم. تا بدان‌جا رسیدیم و از ماشین پیاده شدیم، خود را همراه با توده‌های بزرگ مردم یافتم که در همان مسیر قدم برمی‌دارند و به همان‌جا حرکت می‌کنند. زن‌ها، مردها، و کودکان، در حالی که چیزهایی با خود حمل کرده‌اند، در حال حرکت به آن سوی هستند. به یاد ایام حج افتادم؛ در حالی که خود نیز نمی‌دانستم به کجا دارم می‌روم. تا این که گنبد و مناره‌هایی طلایی که شعاعش دیدگان را می‌ربود، نمایان شد و فهمیدم که این یکی از مساجد شیعیان است. زیرا قبلاً شنیده بودم که شیعیان، مساجد خود را با طلا و نقره‌ای که اسلام آن‌ها را حرام کرده مزین می‌نمایند و احساس نوعی سنگینی در داخل شدن

به آن مسجد به من دست داد. ولی برای این که مراعات دوستم را کرده باشم، ناخودآگاه دنبال او راه افتادم.

از اوّلین در که وارد شدیم، پیرمردان را دیدم که دست به در می‌مالند و آن را می‌بوسند. خود را مشغول خواندن تابلوی بزرگی کردم که در آن نوشته شده بود: «دخول زن‌های بی‌حجاب ممنوع است» و روایتی از امام علی نیز نوشته شده بود که می‌فرماید:

«روزی بر مردم بیاید که زن‌ها، لخت و برهنه از خانه بیرون بروند...» تا آخر حدیث.

به حرم رسیدیم، در حالی که دوستم «اذن دخول» می‌خواند و من به در نگاه می‌کردم و از آن طلاها و نقش و نگارها و آیات قرآن که به صورتی زیبا نوشته شده بود، شگفت‌زده شده بودم.

دوستم وارد شد و من هم پشت سرش با احتیاط راه افتادم و در فکرم، اسطوره‌های زیادی که در مورد تکفیر شیعه در کتاب‌ها خوانده بودم جریان داشت و در داخل حرم، آینه‌کاری‌ها و نوشته‌ها و نقش و نگارها و زینت‌هایی دیدم که هرگز به گمانم هم نمی‌آمد و خیلی بهت‌زده شدم هنگامی که خود را در عالمی دیگر یافتم؛ عالمی که نه با آن انس داشتم و نه آن را از قبل می‌شناختم. و هر چند گاه با تنفر به آن‌هایی که دور ضریح می‌گشتند و گریه و زاری می‌کردند و آن را غرق بوسه می‌نمودند می‌نگریستم و برخی را می‌دیدم که کنار ضریح ایستاده و نماز می‌گذارند.

در آن بین، روایتی از حضرت رسول به یادم افتاد که می‌فرماید:

خدا لعنت کند یهود و نصاری را که قبرهای اولیاء و بزرگانشان را مسجد قرار دادند!!

و از دوستم دور شدم. در حالی که او تا وارد شد، اشک از دیدگانش سرازیر شد و به شدت گریست. من او را به حال خود رها کردم و کنار ضریح آمدم که آن تابلویی را که بر ضریح نصب بود بخوانم. تابلو که عبارت از زیارت‌نامه بود، خواندم. ولی بسیاری از نام‌هایی که در آن به کار رفته بود نشناختم و درک نکردم. به کناری رفتم و برای ترحم بر صاحب آن قبر، فاتحه‌ای خوانده و گفتم:

«خدایا، اگر این میت از مسلمین است، پس تو او را رحم کن. زیرا تو از من بیش‌تر می‌دانی!»

دوستم به من نزدیک شد و آهسته در گوشم گفت: «اگر حاجتی داری، در این مکان از خدا بخواه. زیرا او را باب‌الحوائج می‌نامیم.» ولی من ـ که امیدوارم خدایم ببخشد ـ هیچ اهمیتی به سخنش ندادم. تنها نگاه به پیرمردان می‌کردم که بر سرهای خود عمامه‌های سیاه یا سفید گذاشته بودند و آثار سجود در پیشانی‌شان بود. و آنچه بر هیبت آن‌ها می‌افزود، محاسن درازشان بود که بوهای خوشی از آن‌ها به مشام می‌رسید و نگاه‌های تند و باهیبتی می‌کردند و تا یکی از آن‌ها وارد می‌شد، بی‌اختیار می‌گریست.

ناگاه به خود آمدم و از خویشتن پرسیدم: آیا این همه اشک‌ها دروغین است؟! آیا ممکن است این پیرمردان و سال‌خوردگان، ره اشتباه و خطا پیموده باشند؟!

با تحیر و نگرانی از آن‌جا خارج شدم، در حالی که دوستم را می‌دیدم مواظب است که عقب عقب راه برود، نکند به امام بی‌احترامی شود.

از او پرسیدم: صاحب این حرم کیست؟

گفت: امام موسی کاظم.

گفتم: امام موسی کاظم دیگر کیست؟

گفت: «سبحان الله! شما برادران اهل سنت ما، مغز را رها کردید و به پوست چسبیدید.»

با ناراحتی و غضب گفتم: چه می‌گویی؟ چه‌طور ما مغز را رها کرده و به پوست تمسک جستیم؟ مرا آرام کرد و گفت:

برادرم! تو از وقتی که به عراق آمده‌ای، همواره از عبدالقادر گیلانی سخن می‌گویی. این عبدالقادر گیلانی کیست که تو را این‌گونه شیفته و مجذوب خود کرده است؟

فوراً و با کمال غرور پاسخ دادم: او از ذریه‌ی رسول الله است! و اگر پیامبری بعد از محمّد بود، همانا عبدالقادر گیلانی، رضی‌الله عنه بود!

گفت: ای برادر سماوی! آیا از تاریخ اسلام هم چیزی می‌دانی؟

بدون تردید گفتم: آری! ولی در حقیقت از تاریخ اسلام نه کم می‌دانستم و نه زیاد. زیرا معلمان و استادان، همواره ما را از خواندن تاریخ منع می‌کردند و ادعا می‌کردند که این تاریخ سیاه تاریکی است و هیچ فایده‌ای در خواندنش نیست.

به عنوان نمونه، یادم می‌آید که استاد متخصص در علم بلاغت، وقتی ما را درس بلاغت می‌داد، اتفاقاً روزی نوبت به «خطبه‌ی شقشقیه» از «نهج‌البلاغه» امام علی رسید. من و دیگر شاگردان از خواندنش مات و متحیر ماندیم که حضرت چه می‌گوید. من جرأت کرده و سؤال نمودم که آیا این خطبه واقعاً از سخنان حضرت علی است؟

استاد گفت: «آری، بدون شک. و کیست غیر از علی که چنین با فصاحت سخن بگوید؟ و اگر این سخنان علی کرّم الله وجهه نبود، بی‌گمان علمای مسلمین، امثال شیخ محمّد عبده، مفتی بزرگ مصر، این‌قدر اهمیت به شرح و تفسیر آن نمی‌دادند؟»

آن‌گاه گفتم: در این‌جا که حضرت علی، ابوبکر و عمر را متهم می‌کند که حقش را در خلافت غصب کردند!

ناگهان استاد به قدری عصبانی شد و مرا به شدت نهیبی زد که بس کن! و تهدیدم مرد که اگر یک بار دیگر چنین سؤالی کنم، مرا از مجلس درسش طرد کند و بیرون بیاندازد. و اضافه کرد: «ما درس بلاغت می‌دهیم، نه درس تاریخ. و اصلاً ما را چه کار با تاریخی که صفحاتش سیاه است از فتنه‌ها و جنگ‌های خونین بین مسلمانان و همچنان که خداوند شمشیرهای ما را از خون‌های آنان پاک گردانیده، بر ما است که زبان‌هایمان را از ناسزا گفتن به آنان پاک سازیم!!»

من آن روز اصلاً قانع نشدم و کینه‌ی آن معلم را به دل گرفتم که چه‌گونه ما را درس بلاغت می‌دهد، بی آن که معانی‌اش را بیاموز و چندین بار کوشش کردم که تاریخ اسلام را مطالعه کنم، ولی امکانات و کتاب‌های لازم در اختیارم نبود و هرگز نیافتم که یکی از استادان و علمای ما برای آن اهمیتی قائل شود.

گویا با هم تبانی کرده بودند که صفحه‌اش را تا کنند و هرگز در آن ننگرند و چنین است که نمی‌یابی کسی را ـ در آن دیار ـ که یک دوره‌ی کاملی از تاریخ داشته باشد.

و لذا، وقتی دوستم از من سؤال کرد که از تاریخ چیزی می‌دانم، من نیز خواستم با او جدال و مخالفتی کرده باشم، از این روی گفتم: آری. ولی زبان حالم می‌گفت:

می‌دانم که آن تاریخی، تاریک و سیاه است و هیچ فایده‌ای در آن نیست. جز فتنه‌ها و کینه‌ها و تناقضات که چه فراوان در آن یافت می‌شود.

گفت: آیا می‌دانی عبدالقادر گیلانی کی زاییده شد و در چه دورانی؟

گفتم: ظاهراً در قرن ششم یا هفتم باشد.

گفت: بین او و پیامبر چند قرن فاصله است؟

گفتم: شش قرن.

گفت: اگر در هر قرنی، دو نسل ـ علی اقلّ تقدیر ـ بیایند، نسبت عبدالقادر با پیامبر، نسبت فرزند با جد دوازدهمینش است.

گفتم: آری. همین‌طور است.

گفت: پس این موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین، و حسین هم فرزند زهرا است. نسبش به پیامبر فقط پس از چهار نیا می‌رسد. یعنی جد چهارمش پیامبر است و به عبارت دیگر، او از متولدان قرن دوم هجری است. حالا خود بگو. کدام یک از این دو به رسول خدا نزدیک‌ترند، موسی یا عبدالقادر؟

بدون هیچ فکری گفتم: معلوم است که این نزدیک‌تر می‌باشد. ولی چرا ما نه او را می‌شناسیم و نه تاکنون نامش را شنیده‌ایم؟

گفت: همین مورد بحث ما است. و برای همین است که ـ با عرض معذرت ـ به شما گفتم که شماها مغز را کنار گذاشتید و به پوست توسل جستید!

و همچنان با هم صحبت می‌کردیم و گاهی می‌ایستادیم و گاهی راه می‌رفتیم، تا این که به یک آموزش‌گاه علمی رسیدیم که در آنجا طلبه‌ها و اساتید بودند و با هم تبادل نظرات و آراء می‌کردند و بحث علمی می‌نمودند.

در آنجا نشستیم و او با دقت به حاضرین می‌نگریست، گویا با یکی از آنان وعده‌ای داشت. در هر صورت یک نفر آمد و بر ما سلام کرد و من فهمیدم که او دوستش در دانشگاه است. از او درباره‌ی شخصی پرسید که از پاسخ‌ها دریافتم آن شخص باید استاد دانشگاه باشد و به زودی می‌آید.

در همان بین دوستم به من گفت: من که تو را به اینجا آوردم، می‌خواهم به دکتری که متخصص در مباحث تاریخی است، معرفی‌ات کنم. او استاد تاریخ در دانشگاه بغداد است و رساله‌ی دکترایش، بحثی است که درباره‌ی عبدالقادر گیلانی نوشته و به خواست خدا، برای تو مفید خواهد بود. زیرا من متخصص در تاریخ نیستم.

شربت خنکی آشامیدیم تا این که دکتر رسید و دوست من پس از سلام بر او، مرا به او معرفی کرد و از او درخواست نمود خلاصه‌ای از تاریخ عبدالقادر گیلانی برای من بازگو کند و خود اجازه گرفت که برود و به بعضی از کارهایش رسیدگی کند.

دکتر نوشابه برای هر دومان طلبید و از اسم و وطن و شغلم سؤال کرد و همچنین از من خواست راجع به معروفیت عبدالقادر گیلانی در تونس برایش تعریف کنم.

من هم هر چه در این زمین می‌دانستم بازگو کردم، تا آنجا که گفتم: مردم ما معتقدند که پیغمبر در شب معراج بر دوش عبدالقادر سوار بود و آنگاه که جبرئیل از ترس سوختن بالاتر نرفت، پیامبر رو به عبدالقادر کرد، گفت:

«پای من بر دوش تو است و پای تو بر دوش تمام اولیاء، تا روز قیامت است!»

دکتر با شنیدن این سخن، خنده‌ی فراوانی کرد و من ندانستم از این روایت‌ها می‌خندید یا بر این استاد تونسی که در حضورش نشسته بود! و پس از بحثی کوتاه راجع به اولیاء و بندگان شایسته‌ی خدا، گفت: در طول هفت سال که به لاهور (پاکستان) و ترکیه و مصر و انگلستان و هر جا که کتاب‌های خطی و نوشته‌جات منسوب به عبدالقادر گیلانی وجود دارد، مسافرت کرده و بر تمام آن‌ها مطلع شده و از آن‌ها فتوکپی گرفته‌ام و در هیچ‌یک ثابت نشده است که عبدالقادر گیلانی از نسل رسول‌الله است. تنها مدرکی که هست، یک بیت شعر می‌باشد که منسوب به یکی از نوه‌هایش است و در آن ادعا می‌کند که «جد من رسول‌الله است» که علما آن را حمل بر این روایت می‌کنند که حضرت رسول می‌فرماید:

«من جدّ هر انسان پرهیزکاری هستم.»

و اضافه کرد که تاریخ صحیح ثابت می‌کند که عبدالقادر، در اصل یک نفر فارسی است و هرگز از نسل اعراب نمی‌باشد و خود او در شهری به نام «گیلان» زاده شده که در ایران واقع است و نسبت عبدالقادر هم به همان گیلان است. و او به بغداد مهاجرت کرد که در آنجا علم بیاموزد و در وقتی آغاز به تدریس نمود که فساد اخلاقی در جامعه رایج بود. و چون او مردی زاهد و پارسا بود، مردم به او علاقه‌مند شدند و پس از وفاتش، طریقه‌ی قادریه را بنیان نهادند ـ که منسوب به او است ـ همچنان که پیروان دیگر صوفی‌ها معمولاً چنین می‌کنند. و افزود:

«واقعاً اعراب از این نظر، در حالت نگران‌کننده و تأسف‌آوری قرار دارند.»

در آنجا غیرت وهابیت در من به جوش آمد که فوراً به دکتر گفتم: پس تو ای حضرت دکتر، وهابی هستی. زیرا آن‌ها هم مانند تو معتقد به وجود اولیای الهی نیستند!

گفت: نه، من هرگز وهابی نیستم. این جای تأسف است که مسلمانان یا افراط می‌کنند و یا تفریط. مثلاً یا به تمام خرافات و اوهام ایمان می‌آورند و تصدیق می‌کنند که هیچ مستند به دلیل و برهانی نیست و از نظر عقل و شرع، قابل تصحیح نمی‌باشد و یا این که همه‌چیز را تکذیب می‌کنند، حتّی معجزات پیامبر اسلام، حضرت محمّد، و احادیث او را. زیرا می‌بینند این معجزات و احادیث با هواهای نفسانی و عقیده‌های غلطشان جور نمی‌آید و تناسب ندارد و لذا، می‌بینی گروهی شرق‌زده و گروهی دیگر غرب‌زده شدند. مثلاً صوفی‌ها معتقدند که شیخ عبدالقادر گیلانی در همان حال که در بغداد است، در تونس نیز می‌باشد و

ممکن است در آن واحد، بیماری را در تونس شفا دهد و غرق‌شده‌ای را در رود دجله نجات بخشد. این افراط است. و امّا وهابیان ـ که عکس‌العملی در برابر صوفی‌ها هستند ـ همه‌چیز را تکذیب می‌کنند؛ تا آن‌جا که هر کس متوسل به مقام شامخ حضرت رسول نیز بشود، مشرک می‌دانند. و این تفریط است. نه، برادر من! ما همان‌گونه‌ایم که خداوند می‌فرماید:

«و کذلک جعلناکم امة وسطاً، لتکونوا شهداء علی النّاس.*»
و ما شما را امتی میانه‌رو قرار دادیم که گواه بر مردم باشید.

از سخنانش خیلی به وجد آمدم و عجالتاً از او تشکر کردم و اظهار رضایت به گفته‌هایش نمودم. او هم کیف خود را باز کرد و کتابی را که درباره‌ی عبدالقادر گیلانی نوشته بود، به من اهدا نمود. سپس مرا دعوت به مهمانی کرد. من عذر آوردم و همچنان به سخنان خود درباره‌ی تونس و شمال آفریقا ادامه دادیم تا دوستم رسید و به خانه بازگشتیم و ددیگر شب شده بود. و در حالی که تمام آن روز را به بحث و گفت‌وگو و زیارت گذرانده بودیم و خیلی خسته و مانده شده بودیم، خود را به خواب راحت سپردم.

صبح زود از خواب بیدار شدم، نماز خواندم، و شروع به خواندن آن کتاب، که درباره‌ی زندگی عبدالقادر بحث می‌کرد نمودم و تا وقتی که دوستم بیدار شد، نیمی از آن کتاب را مطالعه کرده بودم.

او پیوسته رفت‌وآمد می‌کرد و مرا دعوت به تناول صبحانه می‌نمود. ولی پوزش می‌طلبیدم و تا کتاب را به آخر نرساندم، از جای برنخاستم. و به‌راستی که مجذوب آن کتاب شده بودم و مرا در مورد عقیده‌ام نسبت به گیلانی مشکوک کرده بود که این شک چندان طولانی نشد و قبل از این که از عراق خارج شود، بحمدالله، شکم به یقین مبدل گشت.

بدگمانی و تردید

در خانه‌ی دوستم سه روز ماندم که در طی آن، گذشته از استراحت، بسیار به فکر فرو رفته بودم و از آن‌چه شنیده بودم از اینان، شگفت‌زده شده بودم؛ گویا این‌ها بر فراز کره‌ی ماه زندگی می‌کنند، وگرنه چرا تاکنون هیچ‌کس از این مسائل افتضاح‌آور و ناجور با ما حرفی نزده بود؟ چرا من این‌ها را ـ بدون این که بشناسم ـ بد می‌انگارم و کینه به دل دارم؟ شاید علتش، آن همه شایعه‌های ناروایی باشد که درباره‌ی اینان شنیده‌ام که مثلاً علی را می‌پرستند و امامان خود را به درجه‌ی خدایان بالا می‌برند و معتقد به «حلول» می‌باشند، یا این که برای سنگ به سجده می‌افتند و یا این که ـ همان‌گونه که پدرم پس از بازگشت از سفر حج برایم تعریف کرد ـ در ضریح پیامبر کثافت و نجاست می‌اندازند! که سعودی‌ها آن‌ها را دستگیر و محکوم به اعدام نمودند و... و...

چه‌گونه ممکن است مسلمانان چنین تهمت‌هایی را نسبت به شیعیان بشنوند و بر آنان حقد نورزند و دشمن ندارند؟ بل‌که با آن‌ها کارزار نکنند؟ ولی من چه‌گونه می‌توانم این بهتان‌ها و افترائات را باور کنم، حال آن که با چشم خود دیدم آن‌چه را بایست ببینم و با گوش خود شنیدم آن‌چه را بایست بشنوم و هم‌اینک بیش از یک هفته گذشته که من در میان آن‌هایم و جز سخنان منطقی و معقول ـ که بی‌اجازه وارد

---

* سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۴۳.

عقل می‌شود ـ از آن‌ها ندیدم و نشنیدم. بل‌که به قدری مجذوب عبادت‌ها، نمازها، دعاها، و اخلاق و رفتارشان و احترام و تقدیرشان نسبت به علمایشان شدم که آرزو می‌کردم ای کاش مانند آن‌ها بودم.

و بدین‌سان از خود می‌پرسم: آیا واقعاً این‌ها از رسول‌الله متنفرند؟! مگر نه این است که تا نام او را ـ برای آزمایش ـ می‌آوردم، با تمام اعضا و جوارحشان فریاد می‌زنند «اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد»، باز هم در آغاز خیال می‌کردم منافقانه با من برخورد می‌کنند. ولی وقتی کتاب‌هایشان را ورق زدم و مقداری از آن‌ها را مطالعه کردم، آن‌قدر احترام و تقدیر نسبت به پیامبر دیدم که هرگز در کتاب‌های خودمان چنین چیزی ندیده بودم. زیرا آن‌ها معتقد به معصوم بودن پیامبر، حتّی قبل از مبعوث شدن می‌باشند؛ در حالی که ما اهل سنت و جماعت، معتقدیم که او تنها در تبلیغ معصوم است، وگرنه مانند دیگر افراد بشر است که گاهی هم اشتباه می‌کند و بسیار شده است که استدلال می‌کنیم به اشتباهات او و تصحیح کردن برخی از اصحاب ـ آن اشتباهات را ـ و در این میان، نمونه‌های زیادی ذکر می‌کنیم. در حالی که شیعیان هرگز قبول ندارند که پیامبر اشتباه کند و دیگران آن را تصحیح کنند! پس آیا باز هم باور کنم که این‌ها از پیامبر اسلام بدشان می‌آید؟! چه‌طور ممکن است؟!

روزی با دوستم گفت‌وگویی داشتیم و او را قسم دادم که با صراحت و بی‌پرده پاسخم را بگوید. و این گفت‌وگو بین ما رد و بدل شد:

ـ شما حضرت علی ـ رضی الله عنه و کرّم الله وجهه ـ را به درجه‌ی پیامبران بالا می‌برید. زیرا من هرگز نشنیده‌ام از شما که نامش را ببرید، مگر این که «علیه‌السلام» می‌گفتید؟

ـ همین‌طور است. ما هر وقت نام امیرالمؤمنین یا هر یک از امامان دیگر از فرزندان آن حضرت را می‌بریم، «علیه‌السلام» می‌گوییم و این بدان معنی نیست که آن‌ها را پیامبران می‌دانیم. ولی آن‌ها ذریه‌ی رسول‌الله و اهل‌بیتش هستند که خداوند به ما در قرآن دستور داده است که بر آن‌ها دستور بفرستیم و لذا، گفتن «علیهم الصّلاة و السّلام» جایز است و هیچ اشکالی ندارد.

ـ نه برادر! ما هرگز نمی‌پذیریم که سلام و صلوات را جز بر پیامبر اسلام و دیگر پیامبران پیشین بفرستیم و این هیچ ربطی به علی و فرزندانش ـ که خداوند از آنان خشنود باد ـ ندارد.

ـ من از شما می‌خواهم بیش‌تر مطالعه کنید تا به حقیقت پی ببرید.

ـ چه کتاب‌هایی مطالعه کنم، برادر؟ مگر نه خود گفتی که با کتاب‌های احمد امین نمی‌شود علیه شیعه استدلال کرد؟ پس کتاب‌های شیعه هم برای ما دلیل و برهان نمی‌شود و مورد اطمینان نیست. مگر نمی‌بینی کتاب‌های نصرانیان را ـ که مورد اطمینانشان نیز هست ـ نوشته‌اند که عیسی فرزند خدا است، در حالی که قرآن کریم ـ و این راست‌گوترین سخن‌گویان ـ از لسان عیسی بن مریم می‌فرماید: «من از آن‌ها هرگز چیزی نخواستم جز آن‌چه تو به من دستور داده بودی که هان، پروردگار من و خودتان را بپرستید و عبادت کنید.»

ـ درست است. من همین‌طور گفتم و از تو هم چیزی جز این نمی‌خواهم. کافی است که عقل و منطق و استدلال به قرآن و سنت راستین را حجت قرار دهیم، مادام که مسلمان هستیم. و اگر سخن با یک یهودی یا نصرانی بود، استدلال ما به گونه‌ای دیگر بود.

ـ پس در چه کتابی می‌توانیم به حقیقت دست یابم؟ در حالی که هر نویسنده و هر گروه و هر مذهب، ادعا می‌کند که بر حق است.

ـ من اکنون به تو دلیلی روشن ارائه می‌دهد که تمام مسلمانان، با مذهب‌های گوناگون و فرقه‌های مختلفی که دارند، آن را می‌پذیرند. ولی تو با آن استدلال آشنایی نداری!

ـ پروردگارا! تو خود بر علم و دانشم بیافزا.

ـ این تفسیر این آیه‌ی شریفه را خوانده‌ای که می‌فرماید:

«إنّ الله و ملائکته یصلّون علی النّبي. یا أیّها الّذین آمنوا، صلّوا علیه و سلّموا تسلیما*.»
ـ همانا خداوند و فرشتگانش بر پیامبر صلوات می‌فرستند. پس ای مؤمنان، بر او صلوات بفرستید و سلام کنید؛ سلام تمام و کامل.

مفسرین شیعه و سنی، متفق‌القولند که اصحابی که این آیه درباره‌ی آن‌ها نازل شد، خدمت حضرت رسول رسیده، عرض کردند: ای رسول خدا! فهمیدیم چه‌گونه بر تو سلام کنیم. ولی نفهمیدیم چه‌گونه بر تو درود و صلوات بفرستیم. حضرت فرمود بگویید:

«اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد، کما صلّیت علی إبراهیم و آل إبراهیم في العالمین. إنّک حمیدٌ مجیدٌ.» و هرگز بر من صلوات منقطع و ناقص نفرستید.

عرض کردند یا رسول‌الله. صلوات ناقص چیست؟

فرمود: این که بگویید «اللهم صلّ علی محمّد» و آن‌گاه سکوت کنید و همانا خداوند کامل است و جز کامل قبول ندارد و بدین‌سان، اصحاب و تابعین این مطلب را از رسول خدا یاد گرفتند و لذا بر آن حضرت، درود کامل می‌فرستادند، آنجا که امام شافعی در حق اهل‌بیت می‌سراید:

ای اهل‌بیت رسول‌الله، دوستی شما فریضه و واجبی است که خداوند در قرآن نازل فرموده و هیچ مقامی برتر و بالاتر برای شما از آن نیست که خداوند هیچ صلواتی را از کسی نمی‌پذیرد، مگر این که بر شما درود بفرستد.

آری! آن سخنان چنان در گوشم نواخته می‌شد و بر قلبم می‌نشست که تأثیری مثبت بر می‌گذاشت. او راست می‌گفت. من خودم قبلاً چنین مطلبی را خوانده بودم. ولی درست یادم نمی‌آمد در چه کتابی خوانده‌ام. و لذا، او را تصدیق کردم که ما هر گاه صلوات بر پیامبر می‌فرستیم، آل و اصحابش را همگی شریک در صلوات می‌سازیم. ولی قبول نداریم که تنها حضرت علی اختصاص به سلام خداوند داشته باشد؛ همان‌گونه که شیعیان می‌گویند.

گفت: نظرت درباره‌ی بخاری چیست؟ آیا او شیعه است؟

گفتم: «امامی است عالی‌مقام از امامان اهل سنت و جماعت و کتابش صحیح‌ترین کتاب پس از کتاب خدا است.» همان‌جا او بلند شد و کتاب *صحیح بخاری* را از کتابخانه‌اش آورد و آن را گشود و صفحه‌ای را که

---

* سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۵۶

می‌خواست پیدا کرد و به من داد که بخوانم. دیدم نوشته است: «فلان شخص ما را حدیث کرد از فلان، از علی علیه‌السلام.» نمی‌توانستم باور کنم و به قدری تعجب کردم که حتّی نسبت به آن کتاب تردید برایم حاصل شد که نکند این کتاب *صحیح بخاری* نیست! در هر صورت، با سراسیمگی یک بار دیگر به آن صفحه نگریستم و به جلد کتاب نگاه کردم. ولی دوستم که حالت شک و تردید را در من دید، کتاب را از من گرفت و صفحه‌ی دیگری به من نشان داد که در آن نوشته شده بود: «علی بن الحسین علیه‌السلام ما را حدیث کرد.» پس از آن هیچ جوابی نداشتم جز این که شگفت‌زده بگویم: سبحان‌الله! او هم به همین جواب قانع شد و مرا رها کرد و رفت.

من باز به فکر فرو رفتم و با ناباوری کتاب را ورق زدم و نسبت به چاپ آن دقت کردم. دیدم اتفاقاً در مصر به چاپ رسیده است؛ در «انتشاراتی شرکت حلبی و فرزندان».

خداوندا! چه می‌بینم؟ چرا ما این‌قدر سرسخت و انعطاف‌ناپذیر هستیم؟ حال آن که این آدم از صحیح‌ترین کتاب‌هایمان برایم استدلال می‌کند. بخاری که قطعاً شیعه نیست، بل‌که از امامان و حدیث‌گویان اهل سنت است. آیا به این حقیقت که درباره‌ی علی «علیه‌السلام» می‌گویند، تن در دهم؟ ولی می‌ترسم عواقب خوش‌آیندی برایم نداشته باشد و مجبور به پذیرفتن حقایق دیگری گردم که خوش ندارم به آن‌ها اعتراف کنم!

در هر صورت، تا آن روز دو بار در برابر دوستم شکست خوردم. یکی در مورد قداست عبدالقادر گیلانی، که تسلیم شد موسی کاظم از او برتر است، و دیگری هم پذیرفتم که باید پس از نام علی، علیه‌السلام گفت و او سزاوار است.

ولی من نمی‌خواهم که باز هم شکست بخورم. من که چند روز پیش افتخار می‌کردم که یکی از علمای به‌نام هستم و علمای ازهر شریف مرا احترام فوق‌العاده می‌کردند، امروز خودم را شکست‌خورده و مغلوب می‌بینم؛ آن هم در برابر چه کسانی؟ همین‌ها که تاکنون معتقدم راه خطا و اشتباه را پیموده‌اند و عادت کرده‌ام که هر گاه واژه‌ی «شیعه» بشنوم، آن را یک فحش و ناسزا تلقی کنم.

این به‌راستی خودبزرگ‌بینی و تکبر است! این در حقیقت چیزی جز تعصب بی‌جا و لجاجت نیست! خدایا! خودت کمکم کن و مرا به راه راست هدایت فرما و مرا برای یک بار هم که شده، یاری ده که حقیقت را، هر چه هست، بپذیرم.

خدایا، دیدگانم را باز کن و قلبم را بگشا و صراط مستقیمت را به من بنمایان و مرا از آنانی قرار ده که دنبال به‌ترین سخن هستند.

خدایا، حق را همان‌گونه که هست به ما نشان بده و ما را وادار به پیروی‌اش ساز و باطل را همچنان که باطل است به ما نشان بده و ما را توان اجتناب از آن عطا فرما.

با دوستم به خانه بازگشتیم، در حالی که من این دعاها را با خود کردم و از خدا می‌خواستم راه درست را از نادرست به من بنمایاند. او تبسمی کرده و چنین گفت: خداوند، ما و شما و تمام مسلمانان را هدایت فرماید. و همانا او در کتاب حقش فرموده است:

«آنان که در راه ما جهاد می‌کنند، ما راه خود را به آنان نشان می‌دهیم و بی‌گمان، خداوند همراه نیکوکاران است[*].»

و جهاد در این آیه می‌تواند به معنای بحث علمی برای رسیدن به حقیقت نیز باشد و قطعاً هر کس دنبال حق بگردد، خداوند او را برای رسیدن به حق هدایت خواهد کرد.

مسافرت به نجف اشرف

شبی دوستم به من گفت که فردا ـ به خواست خدا ـ به نجف مسافرت می‌کنیم. از او پرسیدم: نجف دیگر چیست؟

گفت: او شهر علم‌پروری است که قبر امام علی بن أبی‌طالب در آن قرار دارد.

شگفتا! مگر امام علی هم قبر شناخته‌شده‌ای دارد؟ ما که هر چه از استادان و شیوخ خود شنیده‌ایم، آن‌ها می‌گویند قبر معروفی برای سیدنا علی وجود ندارد.

به هر حال، در یک ماشین عمومی نشستیم و به مسافرت خود ادامه دادیم تا به کوفه رسیدیم. در آنجا از ماشین پیاده شدیم و به زیارت مسجد کوفه، که یکی از آثار اسلامی جاویدان است، رفتیم و دوستم جاهای تاریخی را به من نشان می‌دهد و مرا کنار قبر مسلم بن عقیل و هانی بن عروه برد و خلاصه‌ای از داستان شهادتشان را برایم تعریف کرد.

و همچنین، مرا به محرابی برد که امام علی در آنجا به شهادت رسیده بود.

سپس به منزلی رفتیم که امام و دو فرزندش، حضرت حسن و حضرت حسین، در آنجا زندگی می‌کردند و در آن منزل، چاهی را دیدیم که از آن آب می‌آشامیدند و وضو می‌گرفتند.

خلاصه، لحظات روحانی جالبی را گذراندم که در آن لحظات، دنیا و لذات آن را به فراموشی سپردم تا در دریای زهد امام و زندگی ساده و بی‌آلایش دمی شناور باشم. و او است امیر مؤمنان و چهارمین خلیفه‌ی پیامبر.

لازم به یادآوری است، تواضع و احترام شدیدی در کوفه شاهد بودیم، چرا که بر هیچ جماعتی نگذشتیم، مگر این که برخاستند و بر ما سلام کردند و گویا دوستم بسیاری از آنان را می‌شناخت. یکی از آن‌ها مدیر دانشکده‌ای در کوفه بود که ما را به خانه‌اش برد و در آنجا با فرزندانش آشنا شدیم و شب خوشی را در آنجا گذراندیم و احساس می‌کردم که میان خانواده و فامیل خودم هستم. آن‌ها هر وقت می‌خواستند نام اهل سنت را ببرند، می‌گفتند: «برادران اهل سنت ما.» من هم به سخنانشان دلگرم شدم و بری امتحان، چند سؤالی از آن‌ها کردم تا راستگویی آن‌ها برایم محقق گردد.

از آنجا به نجف رفتیم که مسافت ده کیلومتر تقریباً از کوفه دورتر است. تا به آنجا رسیدیم، مسجد (حرم) کاظمین را به یاد آوردم. زیرا مناره‌های طلایی که پوششی از طلای ناب داشت، از دور پیدا شد.

---

[*] سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۶۹

پس از قرائت اذن دخول ـ که شیعیان به آن عادت کرده‌اند ـ وارد حرم امام شدیم. در آن‌جا تعجب و شگفتی من افزون‌تر گشت از آن‌چه در مسجد (حرم) موسی کاظم دیده بودم. من هم طبق معمول خودمان شروع به خواندن فاتحه کردم، در حالی که تردید داشتم این قبر امام علی باشد و گویا قانع شدم به آن خانه‌ای که در کوفه دیدم و آن را منسوب به حضرت علی می‌دانند و به خود گفتم: هرگز امام علی به این نقش و نگارهای زرین رضایت نمی‌دهد، در حالی که مسلمانان در گوشه و کنار دنیا از گرسنگی جان می‌دهند، به‌ویژه این که در بین راه، مستمندان زیادی را دیدم که دست‌ها را دراز کرده و از عبورکنندگان درخواست صدقه می‌کردند.

و شاید زبان حالم می‌گفت: ای شیعیان! شما سخت در اشتباهید. اقلاً به همین یک اشتباه اعتراف کنید. مگر نه پیامبر همین حضرت علی را فرستاد که قبرها را با خاک یکسان کند! پس این قبرهای مزین به طلا و نقره برای چیست؟ این‌ها اگر شرک نباشد، حداقل اشتباه بزرگی است که اسلام آن را نمی‌آمرزد.

دوست در حالی که یک قطعه گل خشک شده را بر می‌داشت، از من پرسید: آیا می‌خواهی نماز بخوانی؟ با عصبانیت به او پاسخ دادم: ما اطراف قبرها نماز نمی‌خوانیم!

گفت: پس لحظه‌ای منتظرم باش تا من دو رکعت نماز بگذارم. در آن چند دقیقه که انتظارش می‌کشیدم، مشغول خواندن تابلویی شدم که بر ضریح آویزان بود و از لابه‌لای میله‌های زرین ضریح به داخل آن می‌نگریستم که اسکناس‌ها و سکه‌های رنگارنگ از درهم و ریال گرفته تا دینار و لیر فراوان به چشم می‌خورد و همه‌ی آن‌ها را زائران، به عنوان تبرک و یا برای شرکت در برنامه‌های خیریه‌ای که به خود حرم ارتباط داشت، در آن‌جا می‌انداختند و از بس زیاد بود، خیال کردم چندین ماه بر آن‌ها می‌گذرد. ولی دوستم بعداً به من گفت که مسؤولین حرم، هر شب پس از نماز عشاء، پول‌ها را از داخل ضریح بیرون می‌آورند.

از آن‌جا شگفت‌زده بیرون آمدم، در حالی که آرزو می‌کردم ای کاش به من هم مقداری از این پول‌ها می‌دادند، یا آن‌ها را بر مستمندان و تهی‌دستان تقسیم می‌نمودند که چه‌قدر هم عددشان زیاد است.

به هر طرف که نگاه می‌کردم، مردم را در ایوان‌ها و رواق‌های حرم می‌یافتم که مشغول نماز بودند و برخی دیگر هم گوش به سخنان خطبا و واعظان می‌دادند که بر فراز منبرها رفته و مردم را موعظه می‌کردند و گویا ناله‌ی بعضی را می‌شنیدم که با صدا گریه می‌کردند. و گروه‌هایی از مردم را می‌دیدم که گریه می‌کنند و بر سر و سینه‌ی خود می‌زنند. می‌خواستم از دوستم سؤال کنم که این‌ها را چه شده است که چنین گریه می‌کنند و سینه می‌زنند، که ناگهان جنازه‌ای را از آن‌جا گذراندند و برخی را دیدم که قسمتی از سنگ‌های وسط صحن را بلند می‌کردند تا میت را در آن‌جا بگذارند. از این رو خیال کردم گریه‌ی همه‌ی آن مردم برای این مرده است که لابد خیلی هم نزد آنان عزیز بوده است!

دیدار با علما

دوستم مرا به مسجدی در گوشه‌ای از حرم برد که تمام آن مسجد با قالی فرش شده بود و در محرابش آیاتی از قرآن، با خط بسیار زیبایی نوشته شده بود. آن‌چه در وهله‌ی اوّل جلب توجهم کرد،

عده‌ای از کودکان بودند که عمامه بر سر ادشتند و نزدیک محراب نشسته بودند و هر یک کتابی در دست، مشغول مباحثه بودند.

از این منظرهی زیبا خیلی خوشم آمد. زیرا تا آن روز ندیده بودم کودکانی که عمرشان بین سیزده و شانزده سال بیش‌تر نبود، عمامه به سر باشند؛ گو این که آن لباس به قدری آن‌ها را زیبا کرده بود که مانند ماه می‌درخشیدند.

دوستم از آن‌ها پرسید: «سید» کجا است؟

آن‌ها گفتند که مشغول خواندن نماز جماعت با مردم است. نفهمیدم مقصود از «سید» کیست. ولی احتمال دادم یکی از علما باشد. و بعداً فهمیدم او آقای خویی، یکی از رؤسای حوزه‌ی علمیه‌ی شیعیان می‌باشد. ناگفته نماند که شیعیان لقب «سید» را به هر کسی می‌دهند که از نسل پیامبر باشد و سید، چه عالم باشد و چه طلبه، عمامه‌ی سیاه بر سر دارد. ولی سایر علما عمامه‌ی سفید می‌پوشند و آن‌ها را «شیخ» می‌نامند.

و ضمناً، برخی از سادات هم هستند که گرچه عالم نمی‌باشند، ولی عمامه‌ی سبز بر سر دارند.

دوستم از آن‌ها خواست که با آن‌ها بنشینم تا وقتی که او به دیدار «سید» برود و برگردد. آن‌ها هم به من خوش‌آمد گفتند و مرا در یک نیمدایره، تقریباً احاطه کرده و خیلی احترام گذاشتند.

من در چهره‌هایشان می‌نگریستم و بی‌گناهی و پاکی و خوش‌نفسی آن‌ها را در می‌یافتم و در ذهنم حدیثی از پیامبر خطور کرد که فرموده است:

«انسان بر فطرت متولد می‌شود و این پدر و مادرش هستند که او را یهودی یا نصرانی و یا مجوسی بار می‌آورند.»

و با خود می‌گفتم: و یا شیعه‌اش می‌کنند!

از من پرسیدند: تو اهل کجا هستی؟

گفتم: تونس.

گفتند: آیا در تونس هم حوزه‌های علمیه وجود دارد؟

گفتم: ما دانشگاه‌ها و مدرسه‌هایی داریم! سؤال‌ها از هر سوی بر من می‌بارید که همه‌ی آن‌ها مهم و دشوار بود و من نمی‌دانستم به این کودکان بی‌گناه چه جواب دهم که با سادگی، هنوز فکر می‌کنند در تمام جهان اسلام، حوزه‌های علمیه‌ای وجود دارد که فقه و اصول و تفسیر تدریس می‌کنند و نمی‌دانند که در جهان معاصر اسلام و در کشورهای ما که پیشرفته و متمدن شده‌اند، مدرسه‌های قرآنی را تبدیل کرده‌ایم به کودکستان‌هایی که راهبه‌های نصرانی بر آن‌ها اشراف و مدیریت دارند. پس آیا به آن‌ها بگویم که نسبت به ما، خیلی عقب‌افتاده فکر می‌کنند؟!

یکی از آنان پرسید: مذهبی که در تونس رایج است، چه مذهبی است؟

گفتم: مذهب مالکی. و دیدم بعضی از آن‌ها خندیدند. ولی من ترتیب اثری ندادم.

گفت: آیا شما مذهب جعفری را نمی‌شناسید؟

گفتم: خیر باشد! این اسم جدید دیگر چیست؟ نه جانم! ما غیر از مذاهب چهارگانه، مذهب دیگری را نمی‌شناسیم و غیر از آن‌ها را داخل در اسلام نمی‌دانیم.

تبسمی کرد و گفت: می‌بخشید آقا! مذهب جعفری، حقیقت اسلام است. آیا نمی‌دانی که ابوحنیفه، شاگرد امام جعفر صادق است؟ و در این باره ابوحنیفه می‌گوید: «اگر آن دو سال نبود (یعنی دو سالی که در محضر امام صادق درس خوانده است) نعمان هلاک می‌شد.»

سکوت کردم و هیچ پاسخی ندادم. زیرا امروز اسم جدیدی می‌شنیدم که قبل از این نشنیده بودم. ولی باز هم خدا را شکر کردم که امامشان ـ جعفر صادق ـ استاد امام مالک دیگر نبوده است. و لذا گفتم: ما مالکی هستیم و حنفی نمی‌باشیم!

گفت: اتفاقاً مذاهب چهارگانه، هر یک از دیگری گرفته است. پس احمد بن حنبل از شافعی اخذ کرده و شافعی از مالک و مالک از ابوحنیفه و ابوحنیفه هم شاگرد امام صادق است. از این روی، همه‌ی این‌ها شاگردان جعفر بن محمّد هستند و او نخستین کسی است که در مسجد جدش، رسول‌الله، دانشگاه اسلامی بنیان نهاد و بیش از چهار هزار فقیه و حدیث‌گوی در محضر درسش فارغ‌التحصیل شدند.

به قدری تعجب کردم که این کودک هوشیار، هر چه می‌گوید از بر می‌گوید، مانند یکی از ماها که سوره‌ای از قرآن از حفظ است.

و آن‌چه مایه‌ی شگفتی بیش‌ترم شد، این بود که دیدم او برخی از منابع تاریخی را که اجزاء و ابوابشان را نیز از بر دارد، برایم شمرد و با من مسلسل‌وار شروع به گفت‌وگو کرد؛ مانند یک استاد که با شاگردش سخن می‌گوید و او را درس می‌آموزد. و خود را در برابرش ناتوان یافتم و آرزو می‌کردم ای کاش با دوستم بیرون رفته بودم و با این کودکان نمی‌ماندم. زیرا هیچ‌یک از آنان سؤالی از من در فقه یا تاریخ نکرد، مگر این که از پاسخ‌گویی عاجز ماندم.

از من پرسید: تقلید چه کسی می‌کنی؟

گفتم: امام مالک!

گفت: چه‌گونه تقلید از مرده‌ای می‌کنی که میان تو و او، چهارده قرن فاصله است. پس اگر اکنون خواستی مسأله‌ای تازه از او بپرسی، آیا پاسخت می‌دهد؟

کمی اندیشیدم و گفتم: جعفر شما هم که چهارده قرن قبل مرده است. پس تو چه کسی را مقلد هستی؟

او و دیگر کودکان، به سرعت پاسخ دادند: ما تقلید از آقای خویی می‌کنیم.

من نفهمیدم که آیا آقای خویی اعلم است یا جعفر صادق. و لذا، تلاش کردم خلط مبحث کنم و سخن را به جایی دیگر ببرم و این بار من سؤال‌کننده باشم تا از دست آن‌ها راحت شوم! لذا، پرسیدم: عدد ساکنین نجف چند نفر است؟ و فاصله‌ی نجف تا بغداد چه‌قدر است؟ و آیا کشورهای دیگری غیر از عراق هم می‌شناسند؟ و تا پاسخ می‌دادند، فوراً سؤال دیگری تهیه می‌کردم و می‌پرسیدم که آن‌ها را مشغول

کنم. زیرا در برابرشان عاجز شده و احساس شکست نموده بودم، ولی هرگز حاضر نبودم به این شکست تن در دهم و اعتراف کنم؛ هرچند در درونم، اقرار داشتم به این که آن همه شخصیت و عزت و دانش که در مصر سوار بر آن بودم، در این‌جا دود شد و از بین رفت؛ به‌ویژه بعد از این که با این کودکان ملاقات کردم. این‌جا بود که به یاد این حکمت افتادم که می‌گوید:

«به آن کس که ادعای دانش و فلسفه‌ای دارد، بگو: گرچه چیزی را آموختی، ولی چیزهای زیادی است که از تو پنهان شد و تو در برابر آن‌ها جاهل و نادانی.»

و پنداشتم که عقل‌های این کودکان خیلی بزرگ‌تر از عقل‌های آن استادان سال‌خورده‌ای است که در «الأزهر» ملاقات کردم و یا علمایی که در تونس با آن‌ها آشنا شدم.

آقای خویی با گروهی از علما، که دارای هیبت و وقاری بودند، وارد شدند. کودکان برخاستند. من هم با آن‌ها بلند شدم. آن‌ها پیش رفتند و دست «سید» را بوسیدند. ولی من سر جایم خشکم زد. سید ننشست تا همه نشستند. آن‌وقت شروع کرد به درود گفتن و تحیت بر آنان و می‌گفت: «مسّاکم الله بالخیر» و به هر کس چنین می‌گفت، او هم همین جمله را در پاسخ می‌گفت تا این که نوبت به من رسید. من هم همان‌طور که شنیده بودم، پاسخ دادم.

آن‌گاه دوستم چیزی دم گوش سید گفت. سپس به من اشاره کرد که نزدیک‌تر شوم و کنار سید، طرف راستش بنشینم.

پس از احوال‌پرسی، دوستم گفت: «برای سید تعریف کن که در تونس چه چیزهایی از شیعه شنیده‌اید.»

گفتم: برادرا! بس است آن‌چه از این‌طرف و آن‌طرف می‌شنویم. مهم این است که من خودم بدانم شیعه چه می‌گویند و من چند سؤال دارم که امیدوارم بی‌پرده پاسخ بدهید.

دوستم اصرار کرد که برای سید بازگو کنم که نسبت به شیعیان چه عقیده‌ای داریم.

گفتم: شیعه نزد ما از یهود و نصاری هم بدترند. زیرا آن‌ها خدا را می‌پرستند و به موسی و عیسی عقیده دارند. ولی آن‌چه ما از شیعیان می‌دانیم، این است که علی را عبادت می‌کنند و او را تقدیس و تنزیه می‌نمایند و از آن‌ها گروهی هم هست که خدا را می‌پرستند، ولی علی را تا درجه‌ی رسول خدا بالا می‌برند و آن‌گاه روایت جبرئیل را بازگو کردم که به امانت الهی خیانت ورزید ـ همان‌گونه که شیعیان می‌گویند ـ و به جای فرود آمدن بر علی، بر محمّد فرود آمد.

سید لحظه‌ای سرش را پایین انداخت. سپس به من نگاهی کرده، گفت: ما شهادت می‌دهیم که جز الله، خدایی نیست و محمّد رسول خدا است؛ درود خدا بر او و آل طاهرینش. و شهادت می‌دهیم به این که علی، بنده‌ای از بندگان خدا است. و آن‌گاه به سایر آقایان نگاهی کرد و در حالی که به من اشاره می‌نمود، گفت: این بی‌چاره‌ها را ببینید که چه‌گونه فریب شایعه‌ها و تهمت‌های دروغین می‌خورند. و این چندان هم عجیب نیست. زیرا بدتر از این حرف‌ها هم از دیگران شنیده بودم. «لا حول و لا قوة إلا بالله العلی العظیم.»

آن‌وقت رو به من کرد و گفت: آیا قرآن خوانده‌ای؟

گفتم: هنوز ده سال از عمرم نگذشته بود که نیمی از آن را حفظ کرده بودم.

گفت: آیا می‌دانی که تمام گروه‌های اسلامی، صرف‌نظر از اختلاف مذاهبشان، در مورد قرآن کریم اتفاق نظر دارند و قرآنی که نزد ما است، همان قرآنی است که نزد شما می‌باشد؟

گفتم: آری! این را می‌دانم.

گفت: پس آیا این آیه را نخوانده‌ای که خداوند می‌فرماید:

«و ما محمّد إلاّ رسول، قد خلت من قبله الرّسل.*»
ـ و محمّد نیست جز رسولی که قبل از او، پیامبرانی دیگر آمده بودند.

و می‌فرماید:

«محمّد رسوال الله و الّذین معه اشدّاء علی الکفار.†»
ـ محمّد رسول خدا است و آن‌ها که با او هستند، نسبت به کافران دلسختند.

و می‌فرماید:

«ما کان محمدٌ أبا أحد من رجالک و لکن رسول الله و خاتم النّبیین.‡»
ـ محمّد پدر هیچ‌کدام از شما نبود، ولی رسول خدا و خاتم پیامبران بود.

گفتم: آری! این آیات را می‌شناسم.

گفت: پس علی کجا است؟ اگر قرآن می‌گوید که همانا محمّد رسول خدا است، پس از کجا این تهمت آمده است؟

سکوت کردم و جوابی ندادم.

اضافه کرد: و امّا خیانت جبرئیل! ـ و او منزه از این حرف‌ها است ـ که این تهمت از اوّلی سنگین‌تر است. مگر نه آن روز که جبرئیل از سوی خداوند بر محمّد نازل شد، محمّد چهل سال از عمرش گذشته بود و در آن روز، علی کودکی بود که بیش از شش یا هفت سال عمر نداشت؟ پس چه‌گونه جبرئیل اشتباه می‌کند و بین محمّد و علی فرق نمی‌گذارد؟

آنگاه مدتی ساکت شد. ولی من به فکر فرو رفتم و حرف‌هایش را با دقت در ذهنم مورد تجزیه و تحلیل قرار دادم و از این سخن منطقی و معقول، که درست بر قلبم نشست و پرده از دیدگانم برداشت، لذت بردم و از خودم پرسیدم: چه‌گونه ما به چنین منطقی نرسیده‌ایم؟

آقای خویی اضافه کرد: ضمناً، به تو بگویم که شیعه تنها گروهی است از میان گروه‌های مسلمان، که معتقد به عصمت انبیاء و ائمه است. پس ائمه‌ی ما ـ سلام الله علیهم ـ از هر اشتباه و خطایی معصومند؛

---

* سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۴۴
† سوره‌ی فتح، آیه‌ی ۲۹
‡ سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۴۰

در حالی که مانند ما بشر هستند. قطعاً جبرئیل که ملک مقرب است و خداوند او را «روح الأمین» نامیده است، از هر اشتباهی مصون است!

گفتم: این شایعه‌ها از کجا آمده است؟

گفت: از دشمنان اسلام که می‌خواهند بین مسلمانان تفرقه اندازند و از هم جدا سازند و آن‌ها را به جان هم بیاندازند. وگرنه مسلمانان همه برادرند، چه شیعه باشند و چه سنی. و همه خدا را می‌پرستند و به او شرک نمی‌ورزند. قرآنشان یکی، پیامبرشان یکی، و قبله‌شان هم یکی است و شیعه و سنی هیچ اختلافی ندارند، جز در مسائل فقهی؛ همچنان که در میان خود مذاهب اهل سنت نیز اختلاف‌هایی وجود دارد. مثلاً مالک با ابوحنیفه در مسائلی مخالف است و او با شافعی و همچنین...

گفتم: پس آن‌چه درباره‌ی شما می‌گویند، چیزی جز افترا و تهمت نیست؟

گفت: تو بحمدالله انسان عاقلی هستی و مسائل را به خوبی تشخیص می‌دهی و کشور شیعه را هم دیدی و در میان مردم رفت و آمد کردی. آیا از آن دروغ‌ها چیزی دیدی، یا شنیدی؟

گفتم: من جز خیر و خوبی چیزی ندیدم و نشنیدم و من خدا را شکر می‌کنم با استاد منعم در کشتی آشنا شدم و او سبب آمدنم به عراق بود و در این‌جا چیزهای زیادی یاد گرفتم که قبلاً نمی‌دانستم.

دوستم منعم خندید و گفت: از جمله، قبر امام علی است. من هم اشاره‌ای به او کردم و ادامه دادم: بل‌که چیزهای فراوانی آموختم؛ حتّی از این کودکان. و آرزومند شدم که ای کاش فرصتی برایم پیدا می‌شد و مانند آن‌ها در این حوزه‌ی علمیه درس می‌خواندم.

سید گفت: اهلاً و سهلاً. اگر شما مایلید درس بخوانید، حوزه در اختیارتان و ما هم در خدمتتان هستیم. حاضرین هم خوش‌آمد گفتند به این پیشنهاد؛ خصوصاً دوستم منعم، که چهره‌اش برافروخته شد.

سپس گفتم: من ازدواج کرده‌ام و دو فرزند دارم.

گفت: ما منزل و تمام وسایل زندگی‌ات و هر چه نیاز داری، همه را تأمین می‌کنیم. فقط مهم این است که علم بیاموزی. مقداری فکر کردم و به خود گفتم: معقول نیست پس از پنج سال که معلم بوده‌ام و بچه‌ها را تربیت کرده‌ام، الآن برگردم و شاگرد شوم و البته که چنین چیزی به این سرعت برایم میسر نیست و نمی‌توانم خودسرانه چنین تصمیمی بگیرم.

آقای خویی را بر آن پیشنهاد تشکر کردم و گفتم: ان شاء الله پس از بازگشت از عمره، جداً در این باره فکر می‌کنم. ولی نیاز به تعدادی کتاب دارم.

سید گفت: به او کتاب‌هایی بدهید.

چند تن از علما برخاستند و کمدهایی را باز کردند و پس از زمانی کوتاه، بیش از هفتاد جلد کتاب روبه‌روی خود دیدم. چرا که هر یک از آنان، یک دوره کتاب برایم آورد.

و آن‌گاه گفت: این هم هدیه‌ی من است.

دیدم نمی‌توانم آن همه کتاب را با خود بردارم؛ خصوصاً که من به عربستان سعودی می‌خواهم سفر کنم و آن‌ها آوردن هر کتابی را به کشورشان منع می‌کنند؛ از ترس این که مبادا برخی عقاید که با

مذهبشان مغایرت دارد، در آنجا رواج پیدا کند و از طرفی دیگر، مایل نبودم دست از این کتاب‌ها بشویم؛ کتاب‌هایی که در تمام عمرم مانندشان ندیده بودم. و لذا، به دوست و سایر حاضرین گفتم: راهی بس طولانی در پیش دارم که از سوریه به اردن می‌گذرد و از آنجا به سعودی می‌رسد و در بازگشت طولانی‌تر است، چرا که از مصر به لیبی می‌گذرد تا به تونس برسد و ضمناً، سنگینی بار را چه کنم؟ بالاتر این که اغلب کشورها اجازه‌ی ورود کتاب به کشورشان را نمی‌دهند.

سید گفت: پس شما آدرس خود را به ما بدهید و ما ضامن می‌شویم که کتاب‌ها را به آدرستان پست کنند.

این نظر را پسندیدم و کارت شخصی خود را که آدرسم در آن چاپ شده بود، به او دادم و بسیار تشکر کردم. هنگامی که برای خداحافظی برخاستم، با من بلند شد و گفت: «از خداوند برای تو آرزوی سلامت می‌کنم. هر گاه به قبر جدم رسول‌الله رسیدی، سلام مرا به او ابلاغ کن.»

حاضرین، و همچنین خود من، خیلی متأثر شدیم. خصوصاً که دیدم اشک در دیدگانش حلقه زده است.

با خود گفتم: محال است چنین کسی از گمراهان یا از دروغ‌گویان باشد. هیبت و عظمت و تواضعش، به حق دلالت دارد و بر این که او از ذریه‌ی رسول‌الله است و از این روی، دستش را گرفتم و بر آن بوسه زدم، هرچند او ممانعت می‌کرد.

سایر حاضرین برخاستند و با من وداع کردند و برخی از همان نوجوانان دنبالم راه افتادند و از من آدرس گرفتند که با من مکاتبه کنند. من هم آدرسم را به آن‌ها دادم.

دوباره به کوفه بازگشتیم. طبق دعوت یکی از افرادی که در مجلس آقای خویی بود، و ضمناً، با منعم نیز دوست بود، به نام «ابوشبّر» بر او ـ در خانه‌اش ـ وارد شدیم و یک شب را تا صبح با گروهی از جوانان فهمیده، که از میان آن‌ها برخی طلبه‌های سید محمّد باقر صدر نیز وجود داشتند، به سر بردیم و آن‌ها به من پیشنهاد کردند که با ایشان نیز دیداری داشته باشم و تعهد کردند که در روز آینده از ایشان وقت بگیرند که به زیارتشان بروم. دوستم منعم نیز این پیشنهاد را تحسین کرد. ولی خود از آمدن پوزش خواست. زیرا گفت که در بغداد کاری دارم و حضورم ضروری است.

قرار شد در منزل آقای ابوشبّر سه چهار روز بمانیم تا منعم بازگردد. سپس برای خوابیدن، از هم جدا شدیم. در حالی که من بسیار از آن طلبه‌ها در آن شب استفاده کرده بود و از تنوع دروس حوزه شگفت‌زده شده بودم. چرا که آن‌ها اضافه بر دروس فقه و شریعت و توحید و علوم اسلامی، درس‌هایی در اقتصاد و سیاست و علوم اجتماعی، تاریخ، لعت، و علم هیأت نیز فرا می‌گیرند.

دیدار با سید محمّد باقر صدر

به اتفاق آقای «ابوشبّر»، به سوی منزل سید محمّد باقر صدر روانه شدیم. در بین راه به من بسیار اظهار لطف و محبت می‌کرد و درباره‌ی ساده‌زیستی علمای مشهور و تقلید و مسائل دیگر با من حرف می‌زد. بر آقای سید محمّد باقر صدر وارد شدیم. منزلش پر بود از طلاب، و بیش‌ترشان جوانان معمم بودند. سید برخاست و به ما سلام کرد. دوستان مرا معرفی کردند. خیلی خوش‌آمد گفت و مرا کنار خود نشاند و شروع کرد از تونس و الجزایر از من پرسیدن و همچنین از برخی از علمای معروف، مانند خضر حسین و طاهر

بن عاشور و دیگران از من سؤال کرد. از سخنانش لذت بردم و علی‌رغم احترام فوق‌العاده‌ی علاقه‌مندانش و هیبت و ابهتش، خیلی خودمانی با او گفت‌وگو می‌کردم؛ تو گویی که سال‌ها است می‌شناسمش و از آن جلسه خیلی بهره برده. زیرا شاگردان سؤال‌های گوناگونی می‌کردند و او جواب می‌داد. آن‌جا بود که دریافتم ارزش تقلید عالمان زنده‌ای که بدون هیچ تکلف و رنجی، سؤال‌ها و اشکالات را خیلی روشن پاسخ می‌دهند. و یقین کردم که شیعیان مسلمانند و تنها خدا را می‌پرستند و به پیامبری و رسالت محمّد ایمان دارند. زیرا تا آن ساعت، هنوز برخی شک و تردیدها در دلم بود و شیطان وسوسه‌ام می‌کرد که نکند آن‌چه دیده بودم، نقشه بازی می‌کردند! و یا این که این همان چیزی است که «تقیه»اش می‌نامند؛ یعنی ظاهرشان با باطنشان فرق دارد. ولی به زودی شک و تردید رفع شد و وسوسه‌ها نابود شدند. زیرا به‌هیچ‌وجه ممکن نبود همه‌ی آن‌چه را که دیده و شنیده بودم، تئاتر باشد!

وانگهی، برای چه نقش بازی کنند؟ تازه من کی هستم؟ و چه ارزشی دارم که از من تقیه کنند؟ از آن‌ها که بگذریم، هان این کتاب‌های قدیمی آن‌ها است که از صدها سال پیش نوشته شده و این هم کتاب‌های تازه‌ای که چند ماهی است از زیر چاپ خارج شده و همه‌اش توحید خدا می‌گوید، و بر پیامبرش حضرت محمّد، درود می‌فرستد؛ همان‌طور که در مقدمه‌های کتاب‌ها خواندم.

و هماکنون من در منزل سید محمّد باقر صدر هستم؛ مرجعی که هم در عراق و هم در خارج از عراق معروف و مشهور است. و هر جا نام محمّد برده می‌شود، همه یک‌صدا فریاد می‌زنند: «اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد.»

وقت نماز شد. به مسجدی که نزدیک منزل بود رفتیم و با آقای صدر، نماز ظهر و عصر را به جماعت خواندیم و احساس می‌کردم در میان اصحاب بزرگوار پیامبر قرار گرفته‌ام؛ چرا که در وسط نمازها، دعای حزینی توسط یکی از نمازگزاران خوانده شد. صدایش غمناک و در عین حال، دلربا بود و پس از تمام شدن دعا، همه با هم، با صدای بلند، صلوات بر محمّد و آل محمّد فرستادند.

و به هر حال، دعا پر بود از حمد و ثنای پروردگار و درود و سلام بر محمّد و آل طاهرینش.

سید پس از نماز در محراب نشست. برخی بر او سلام می‌کردند و آهسته یا بلند، سؤال‌هایی مطرح می‌نمودند و او هم با بعضی‌ها محرمانه حرف می‌زد که معلوم بود مسائل خصوصی را با او مطرح کرده‌اند و پاسخ برخی را بلند می‌داد و معمولاً سؤال‌کننده پس از دریافت پاسخ، دست او را می‌بوسید و روانه می‌شد. مبارک باد بر اینان، چنان عالم بزرگواری که مشکلاتشان را حل می‌کند و خود را در غم‌های آنان شریک می‌داند.

به اتفاق سید، که بیش‌ترین عنایت و بالاترین محبت و مهمان‌نوازی را نسبت به من روا داشت، برگشتیم. من احساس می‌کردم که میان خانه و خویشاوندان خود هستم و فکر کردم اگر یک ماه با او باشم، قطعاً شیعه می‌شوم. زیرا اخلاقش نیکو و رفتارش عالی بود و هرگز به او نگاه نکردم، مگر این که در رویم تبسم کرد و گفت: امری داری؟ چیزی می‌خواهی؟

و لذا، در تمام آن چهار روز، هرگز از او جدا نشدم، مگر وقت خواب؛ هرچند زائرین و علمای بی‌شماری بر او از همه‌جا وارد می‌شدند.

من در آنجا سعودی‌هایی را دیدم. در حالی که باور نمی‌کردم در حجاز شیعه‌ای هم وجود داشته باشد؛ و همچنین علمایی از بحرین، قطر، امارات، لبنان، سوریا، ایران، افغانستان، ترکیه، و آفریقای سیاه در آنجا به چشم می‌خورد و سید با همه‌ی آن‌ها سخن می‌گفت و نیازهایشان را برطرف می‌ساخت و از آن‌جا بیرون نمی‌رفتند، مگر خوشحال و مسرور.

یادم نمی‌رود از آن قضیه‌ای که خود شاهدش بودم و تعقیب کردم چه‌گونه حل و فصل شد. و چون این قضیه خیلی اهمیت دارد، آن را برای ثبت در تاریخ، ذکر می‌کنم تا مسلمانان بدانند با ترک احکام الهی چه زیان‌هایی نصیبشان شد.

چهار نفر که از لهجه‌شان معلوم بود عراقی هستند، نزد سید محمّد باقر صدر آمدند. یکی از آن‌ها منزلی را که از جدش، که سال‌ها پیش وفات کرده بود، به ارث برده بود و آن منزل را به شخص دیگری فروخته بود که او هم حاضر بود. پس از یک سال از گذشتن زمان فروش منزل، دو برادر آمدند و ثابت کردند که دو وارث حقیقی میت می‌باشند. هر چهار نفر روبه‌روی سید نشستند و هر یک مدارک خود را پیش روی داشت. سید همه‌ی آن مدارک را مطالعه کرد و برای چند دقیقه با آن‌ها سخن گفت و سپس با عدالت میانشان حکم نمود. خریدار را حق تصرف در منزل داد و از فروشنده درخواست کرد که حق دو برادرش را از قیمت منزل که دریافت کرده، ادا کند و هر چهار نفر برخاستند و دستش را بوسیدند و با هم آشتی کردند و رفتند.

از این داستان شگفت‌زده شدهم و با ناباوری از ابوشبّر پرسیدم قضیه تمام شد؟ گفت: آری. هر یک حق خود را گرفت و رف.

سبحان الله! به همین آسانی و سادگی و در این مدت کوتاه، فقط چند دقیقه کافی است که یک نزاع و کشمکش را فیصله دهد؟! اگر این قضیه در کشور ما رخ داده بود، اقلاً ده سال طول می‌کشید، تازه پس از مرگ برخی از افراد ماجرا می‌بایست فرزندانشان قضیه را دنبال کنند. از آن که بگذریم، این‌قدر باید پول صرف دادگاه و وکلای دادگستری و هزینه‌های مختلف بکنند که غالباً از قیمت خود خانه بیش‌تر می‌شود و در نتیجه، همه ناراضی می‌شوند که خسته و کوفته شده و زیر بار رشوه‌ها و مصارف گوناگون، کمرهایشان خمیده می‌شود و جز نفرت و دشمنی چیزی عاید خانواده‌ها و خویشانشان نمی‌گردد. ابوشبّر گفت: نزد ما همین‌طور است. بل‌که از این هم بدتر است. گفتم: چه‌طور؟ گفت: اگر مردم مشکل خود را نزد دادگاه‌های دولتی ببرند، وضع به همان منوال است که می‌گویی. ولی اگر مقلد یک مرجع دینی باشند و متعهد به احکام اسلام، پس قضایای خود را جز نزد او جای دیگری نمی‌برند و او هم در ظرف چند دقیقه ـ همان‌گونه که دیدی ـ مسائل را حل و فصل، و نزاع را فیصله می‌دهد. «و چه حکمی به‌تر از حکم خداست، اگر بدانند؟» تازه، آقای صد یک فلس هم از آن‌ها برنداشت. ولی اگر به محکمه‌های رسمی و دولتی می‌رفتند، پوست از سرشان می‌کندند. از این عبارت ـ که نزد ما هم متداول است ـ خنده‌ام گرفت و گفتم: سبحان‌الله! آیا هنوز جا دارد که تکذیب کنم، آنچه را می‌بینم؟ البته اگر نه این بود که خود با چشم دیده بودم، هرگز باور نمی‌کردم. ابوشبّر گفت: برادر! تکذیب نکن. این قضیه در نظر ما خیلی آسان و معمولی است و چه‌بسا قضایایی که حتّی خون در آن‌ها ریخته شده و با یک حکم مرجع تقلید، در طی چند ساعت، فیصله پیدا می‌کند. با تعجب گفتم: پس شما در عراق دو حکومت دارید؛ حکومت دولت و حکومت علما.

گفت: خیرا! یک حکومت بیش‌تر نیست و آن حکومت دولت است. ولی مسلمان شیعه، که تقلید مراجع می‌کنند، کاری با حکومت که یک حکومت بعثی است و اسلامی نیست ندارند و خضوع آن‌ها فقط در برابر حقوق مدنی و قوانین مالیات و احوال شخصیه است. پس اگر مسلمان متعهدی با یک مسلمان لاابالی نزاع و دعوایی داشت، ناچار است که قضیه‌ی خود را به دادگاه برساند. زیرا آن لاابالی، تسلیم حکم علما نمی‌شود. امّا اگر نزاع‌کنندگان همه متعهد باشند، دیگر اشکالی باقی نمی‌ماند. نزد مرجع خود می‌آیند و او هر دستوری بدهد با دل و جان می‌پذیرند. زیرا حکم مرجع تقلید بر همه واجب‌الاجرا است و بدین‌سان، قضایایی که نزد مراجع برده می‌شود، در همان روز خاتمه پیدا می‌کند. ولی در دادگاه، ماه‌ها و سال‌ها به طول می‌انجامد.

این حادثه، رضایت به احکام الهی را در نفس من زنده و تحریک کرد و فهمیدم معنای سخن حق که می‌فرماید:

> و من لم یحکم بما أنزل الله فاولئک هم الکافرون، و من لم یحکم بما أنزل الله فاولئک هم الظّالمون... و من لم یحکم بما أنزل الله فاولئک هم الفاسقون*.»
> ... و هر کس به دستورات الهی حکم نکند، پس آن‌ها کافرند...، پس آن‌ها ستمگرند... پس آن‌ها فاسقند.

و همچنین احساس نبرد و شورش علیه این ظالمان، که احکام الهی را با احکام وضعی مصنوع فکر بشر ـ که پر از ظلم و ستم است ـ تبدیل می‌کنند، در قلبم تحریم شد. آیا بس نمی‌کنند این ستم‌پیشگان که با کمال بی‌شرمی، احکام الهی را به مسخره و باد انتقاد گرفته‌اند و آن‌ها را قوانینی خشن و خشک و وحشی می‌نامند، چرا که حدود را جاری می‌سازد و دست دزد را قطع می‌کند و زناکننده را رجم می‌نماید و قاتل را می‌کشد؟ آیا این قوانینی که با شریعت و فرهنگ ما بیگانه است، از کجا آمده است؟ بی‌گمان از غرب و از دشمنان اسلام به هم رسیده است؛ همان‌ها که می‌فهمند اگر واقعاً احکام اسلامی و الهی جاری شود، نابودی همیشگی آنان را در بر خواهد داشت. زیرا آن‌ها خود دزدند و زناکارند و جنایت‌پیشه و قاتلند و خائنین حقیقی هستند و اگر احکام خدا بر آن‌ها جاری می‌شد، ما از همه‌ی آنان راحت و آسوده‌خاطر می‌شدیم.

به هر حال در آن روزها گفت‌وگوهای زیادی میان من و سید محمّد باقر صدر رد و بدل شد و از هر ریز و درشتی و هر خرد و کلانی ـ که در آن چند روز از دوستان نسبت به عقایدشان و نسبت به صحابه و ائمه‌ی دوازده‌گانه و دیگر موارد خلاف شنیده بودم ـ از او سؤال می‌کردم و جواب می‌شنیدم.

از او درباره‌ی امام علی سؤال کردم و گفتم: چرا در اذان شهادت می‌دهید که او ولیّ خدا است؟ جواب داد: همانا امیرالمؤمنین علی، سلام‌الله علیه، بنده‌ای از جمله‌ی بندگان خدا است که خداوند آنان را برگزیده و بر دیگران شرافت و برتری داده تا بار سنگین رسالت را پس از پیامبران بر دوش بکشند و اینان اوصیا و جانشینان پیامبرانند و اگر هر پیامبری جانشینی دارد، به تحلیل که علی بن أبی‌طالب جانشین محمّد است و ما او را بر سایر اصحاب مقدم می‌داریم، زیرا خدا و رسولش او را برتر دانسته‌اند. و در این

---

* سوره‌ی مائده، آیه‌های ۴۴ و ۴۵ و ۴۷

مورد، دلیل‌های عقلی و نقلی از کتاب و سنت داریم و این دلیل‌ها هرگز شک‌بردار نیستند. زیرا نه‌تنها از سوی ما متواتر و صحیح می‌باشند، که از سوی اهل سنت و جماعت نیز متواترند و در این زمینه، علمای ما کتاب‌های فراوانی نگاشته‌اند. و چون مبنای حکومت امویان، بر محو و زدودن این حقیقت و کارزار با امیرالمؤمنین علی و فرزندانش و قتل آن‌ها بود و کار را به جایی رساندند که بر منابر مسلمین او را نفرین و لعن می‌کردند و مردم را با زور بر این امر وا می‌داشتند، از این روی، شیعیان و پیروان علی ـ که خداوند از آن‌ها راضی و خشنود باد ـ گواهی می‌دهند که او ولیّ خدا است و نمی‌شود مسلمانی، ولیّ خدا را نفرین کند و این در حقیقت، مبارزه‌ای با هیأت حاکمه‌ی ظالم بود تا این که عزت را برای خدا و رسولش و مؤمنین به تثبیت برسانند و تا این که انگیزه‌ای تاریخی برای تمام مسلمانان و نسل‌های آینده باشد که به حقیقت علی و بطلان دشمنانش پی ببرند.

و بدین‌سان فقیهان ما بر این منوال حرکت کردند که شهادت به ولایت علی را در اذان و اقامه مستحب می‌دانستند، نه به نیت این که جزئی از اذان یا اقامه باشد. پس هر گاه اذان یا اقامه‌گو نیت کند که این شهادت جزئی از اذان یا اقمه است، اذان و اقامه‌اش باطل می‌شود و مستحبات ـ چه در عبادات و چه در معاملات ـ بسیار و بی‌شمار است که مسلمان اگر به جا آورد ثواب می‌برد و اگر انجام نداد عقابی ندارد و به عنوان نمونه، وارد شده است که مستحب است پس از شهادت به «لا إله إلاّ الله» و به «محمّد رسول الله»، مسلمان بگوید:

> «و أشهد أن الجنّة حق و النّر حق و أنّ الله يبعث من في القبور.»
> ـ و گواهی می‌دهم که بهشت حق است و جهنم حق است و این که خداوند، آن‌ها را که در قبرهایند، برمی‌انگیزد.

گفتم: علمای ما به ما آموخته‌اند که به تحقیق، برترین خلفا ابوبکر صدیق است و پس از او عمر فاروق، سپس عثمان؛، وانگهی، علی. سید لحظه‌ای سکوت کرد. سپس گفت:

بگذار هر چه می‌خواهند بگویند. ولی چه‌گونه می‌خواهند این‌ها را با دلیل‌های شرعی به اثبات برسانند؟ وانگهی، این سخن با آن‌چه صریحاً در کتاب‌های صحیح و معتبرشان آمده است مخالفت دارد. زیرا در آن‌ها آمده است: «برترین مردم ابوبکر، سپس عمر، و بعد از او عثمان است» و اصلاً نامی از علی نیامده است، بل‌که او را از مردم کوچه و بازار شمرده‌اند. ولی متأخرین، به عنوان مستحب ـ چون ذکر خلفای راشدین شده است ـ اسم او را آورده‌اند!

آن‌گاه از تربتی که بر آن سجده می‌کنند و آن را «تربت حسینی» می‌نامند پرسیدم. پاسخ داد:

قبل از هر چیز باید بدانیم که ما بر خاک سجده می‌کنیم و هرگز برای خاک سجده نمی‌کنیم؛ همان‌طور که برخی خیال کرده‌اند و از این راه شیعه را متهم می‌نمایند.

پس سجود، مخصوص خدا سبحان است و برای هیچ‌کس دیگر جایز نیست. و آن‌چه نزد ما و نزد اهل سنت نیز ثابت شده، این است که به‌ترین سجود، بر زمین است، یا آن‌چه از زمین می‌روید، به شرط این که خوردنی نباشد. و سجود بر غیر این‌ها درست نیست.

و به تحقیق، رسول اکرم بر خاک می‌نشست و برای خود سجاده‌ی کوچکی از سعف نخل درست کرده بود که روی آن سجده می‌کرد و به اصحاب خود آموخته بود که بر زمین سجده کنند، یا بر سنگ. و آن‌ها را نهی کرده بود که بر کنار لباسشان سجده کنند و این از مسائل واضح و روشن است نزد ما.

و امام زین‌العابدین، علی بن الحسین (علیهماالسّلام) تربتی از قبر پدرش امام حسین ساخت. زیرا آن تربت پاک و مقدس و طاهری بود که خون سیدالشّهدا در کنارش ریخته شده بود و شعیان نیز بر این برنامه تا امروز اادمه داده‌اند و ما هرگز نگفته‌ایم که سجود تنها بر تربت سیدالشهدا جایز است. بل‌که می‌گوییم سجود بر هر تربت و خاک پاکی روا است، همچنان که بر بوریا و فرشی که از سعف نخل و شبیه آن درست می‌شود صحیح است.

گفتم: حال که نام حضرت حسین بن علی، رضی الله عنه، به میان آمده، چرا شیعیان بر او گریه می‌کنند و بر سر و سینه‌ی خود می‌زنند، تا آن‌جا که خون جاری شود و این در اسلام حرام است، زیرا پیامبر فرموده است:

«از ما نیست کسی که به صورت خود بزند یا جامه پاره کند یا به جاهلیت دعوت نماید.»

سید پاسخ داد: این حدیث، بدون شک درست است. ولی بر عزای امام حسین تطبیق نمی‌شود. زیرا کسی که می‌خواهد انتقام دشمنان حسین را بگیرد و در راه او گام بردارد، دعوت او دعوت جاهلیت نیست. وانگهی، شیعه هم بشر است. عالم دارند، جاهل دارند، و دارای عاطفه و احساسات هستند. پس اگر در بزرگداشت شهادت أبی‌عبدالله و آنچه بر او و اهل و عیالش و یاران و اصحابش از قتل و اسارت و اهانت وارد شد، احساساتشان بر آن‌ها فائق آمد، مأجورند و ثواب دارند. زیرا نیتشان خدا و في‌سبیل‌الله است و خدای سبحان به مردم، به مقدار نیت‌هایشان ثواب می‌دهد.

هفته‌ی گذشته گزارشی رسمی از حکومت مصر، به مناسبت مرگ جمال عبدالناصر خواندم که در آن گزارش آمده بود:

بیش از هشتاد حادثه‌ی خودکشی به این مناسبت ثبت شده است که آن‌ها به مجرّد شنیدن خبر، خودشان را کشته‌اند. گروهی از بالای ساختمان خود را به پایین پرت کرده و گروهی خود را جلوی قطار انداخته‌اند و...!! و امّا مجروحان و زخمی‌ها بسیارند.

من این مثال‌ها را ذکر می‌کنم که متوجه شوید احساسات اگر بر افراد طغیان کند و فائق آید، کار به این‌جا می‌رسد که اینان، با این که حتماً مسلمان هم هستند، برای خاطر جمال عبدالناصر، که تازه با مرگ طبیعی هم مرده است، خودشان را می‌کشند. بنابراین، نمی‌شود بر اهل سنت حکم کرد که در این موارد حتماً اشتباه و گناه کرده‌اند و آن‌ها هم حق ندارند بر برادران شیعه‌ی خود حکم کنند که این‌ها در گریه بر سیدالشهدا گناه می‌کنند. چرا که این‌ها مصیبت امام حسین را با دل و جان دیدند و امروز هم می‌بینند. وانگهی، خود حضرت رسول بر فرزندش حسین گریه کرد و جبرئیل از گریه‌ی آن حضرت گریه کرد.

گفتم: چرا شیعیان قبرهای اولیاء و امامان خود را مزین به طلا و نقره می‌کنند و این در اسلام حرام است.

آقای صدر جواب داد: این امر منحصر به شیعه نیست و هیچ حرمتی هم در آن نمی‌باشد. زیرا مساجد برادران اهل سنت ما نیز، چه در عراق یا مصر یا ترکیه یا دیگر کشورهای اسلامی، مزین به طلا و نقره‌اند و حتّی مسجد رسول‌الله در مدینه‌ی منوره نیز چنین است و خانه‌ی خدا در مکه‌ی مکرمه هر سال با یک پارچه‌ی طلاکوب نو پوشیده می‌شود و میلیون‌ها ریال صرف آن می‌گردد. پس این امر منحصر به شیعه نیست.

گفتم: علمای سعودی می‌گویند دست بر قبر کشیدن و توسل به صالحین و تبرک جستن به آنان، شرک به خدا است! نظر شما چیست؟

سید محمّد باقر صدر پاسخ داد:

اگر دست بر قبر کشیدن و توسل جستن به این نیت باشد که آن‌ها نفع می‌دهند و آن‌ها زیان می‌رسانند، این بدون تردید شرک است. ولی مسلمانان که موحدند و می‌دانند خداوند خودش ضارّ و نافع است، یعنی ضرر و نفع فقط از سوی خداست و این که اولیاء و ائمه را دعا می‌کنند، به این خاطر است که وسیله‌ای نزد خدا باشند و این هرگز شرک نیست.

و مسلمانان ـ چه سنی و چه شیعه ـ از زمان حضرت رسول تا امروز، بر این امر اتفاق عقیده دارند؛ به استثنای وهابیت و علمای سعودی ـ همان‌گونه که یادآور شدی ـ و اینان با مذهب جدیدشان که در این قرن پیدا شد، مخالفت با اجماع مسلمین می‌کنند و با این اعتقاد بود که میان مسلمین فتنه‌انگیزی کردند و خون مسلمانان را مباح دانستند و آن‌ها را تکفیر نمودند.

و مگر همین‌ها نبودند و نیستند که حاجیان سال‌خورده را تنها برای یک سلام بر پیامبر کردن و «السّلام علیک یا رسول الله» گفتن می‌زنند و نمی‌گذارند احدی دست بر ضریح پاک و مقدسش بکشد و آن‌ها با عالمان ما بحث‌های زیادی داشتند، ولی باز هم بر عناد و دشمنی خود اصرار ورزیدند و به‌حق، مستکبر شدند.

آقای سید شرف‌الدین از علمای شیعه است. هنگامی که در زمان عبدالعزیز آل‌سعود به زیارت خانه‌ی خدا مشرف شد، از جمله علمایی بود که به کاخ پادشاه دعوت شده بود که ـ طبق معمول ـ در عید قربان به او تبریک بگویند و هنگامی که نوبت به وی رسید و دست شاه را گرفت، هدیه‌ای به او داد و هدیه‌اش عبارت بود از یک قرآن که در جلدی پوستین نگه داشته شده بود. ملک هدیه را گرفت و بوسید و به عنوان احترام و تعظیم، بر پیشانی خود گذاشت.

سید شرف‌الدین ناگهان گفت: ای پادشاه! چه‌گونه این جلد را می‌بوسی و تعظیم می‌کنی، در حالی که چیزی جز پوست یک بز نیست؟

ملک گفت: غرض من قرآنی است که در داخل این جلد قرار دارد و نه خود جلد! آقای شرف‌الدین فوراً گفت: احسنت، ای پادشاه! ما هم وقتی پنجره یا در اتاق پیامبر را می‌بوسیم، می‌دانیم که آهن هیچ کاری نمی‌تواند بکند. ولی غرض ما آن کسی است که ماورای این آهن‌ها و چوب‌ها قرار دارد. ما می‌خواهیم رسول‌الله را تعظیم و احترام نماییم؛ همان‌گونه که شما با بوسه زدن بر پوست بز، می‌خواستی قرآنی را تعظیم نمایی که در جوف آن پوست قرار دارد.

حاضران تکبیر گفتند و او را تصدیق نمودند. آن‌جا بود که ملک ناچار شد اجازه دهد حجاج با آثار رسول خدا تبرک جویند. ولی آن که پس از او آمد، به قانون گذشته‌شان بازگشت! پس قضیه این نیست که این‌ها از شرک مردم به خدا وحشت و خوفی داشته باشند؛ به آن اندازه که یک مسأله‌ی سیاسی است و مبنایش بر مخالفت مسلمین و کشتار آنان استوار گشته است، تا این که حکومتشان باقی باشد و سلطه‌شان بر مسلمانان ادامه پیدا کند و تاریخ، بزرگ‌ترین گواه است که چه بر سر امت محمّد آوردند.

از روش‌های صوفیان از او پرسیدم. به اختصار جواب داد: برخی از مسائلشان مثبت است و برخی منفی.

تربیت نفس و وادار ساختن آن به ساده زیستن و زهد در ملذات ددنیا و به جهان ارواح پاک بالا رفتن، از مزایای آن‌ها است و مثلاً عزلت و کناره‌گیری از واقعیت‌های زندگی و محدود نمودن ذکر خدا در برخی اعداد لفظی و غیر آن‌ها، از سلبیات روش‌های صوفیه است. و اسلام ـ همان‌گونه که می‌دانید ـ مسائل مثبت و درست را تصدیق می‌کند و بر آن‌ها صحه می‌گذارد، همچنان که نادرست‌ها را کنار می‌گذارد و حق است اگر اعتراف کنیم که تمام تعالیم و مبادی اسلام، مثبت و ایجابی است.

شک و سرگردانی

پاسخ‌های سید محمّد باقر صدر، روشن و قانع‌کننده بود. ولی چه‌طور می‌توانست درشخصی مثل من نفوذ کند و در ژرفای وجودم تأثیر بگذارد، در حالی که بیست‌وپنج سال از عمرم را در مقدس شمردن اصحاب گذارنده بود؛ به‌ویژه نسبت به خلفای راشدین که رسول خدا به ما دستور داده است به سنت آنان تمسک جوییم و از آن‌ها پیروی نماییم و پیشاپیش آنان، سرور ما ابوبکر صدیق و عمر فاروق قرار دارند و از روزی که من وارد عراق شده‌ام، هرگز نامی از آن‌ها نشنیده‌ام؛ حال آن که نام‌هایی به گوشم می‌خورد که از نظر من کاملاً بیگانه‌اند. مثلاً نام دوازده امام می‌شنوم که ادعا می‌کنند رسول خدا، قبل از رحلت، امام علی را جانشین و خلیفه‌ی خود قرار داده است. ولی چه‌گونه می‌توان باور کرد؟ و آیا ممکن است که مسلمانان و اصحاب گرامی پیامبر، که پس از او از تمام مردم برترند، با هم توطئه‌ای ضد امام علی «کرّم الله وجهه» بکنند، در صورتی که از کودکی به ما آموخته بودند که اصحاب ـ که خدای از آنان خشنود باد ـ امام علی را احترام می‌گذاشتند و عارف به حقش بودند و می‌دانستند که او همسر فاطمه‌ی زهرا و پدر حسنین و دروازه‌ی شهر علم است، همچنان که حضرت علی، عارف به حق ابوبکر صدیق است و می‌داند که او قبل از تمام مردم اسلام آورد و همراه با پیامبر به غار رفت که در قرآن نیز ذکرش آمده و پیامبر در بیماری خود او را برای امامت نماز به مسجد فرستاد و فرمود:

«اگر می‌خواستم یار باوفایی بگیرم، پس به تحقیق، ابوبکر را انتخاب می‌کردم» و بدین‌سان، مسلمانان او را خلیفه‌ی خود قرار دادند و همچنین علی، حق سرور ما عمر را می‌داند که خداوند به وسیله‌ی او، اسلام را عزت بخشید و پیامبر او را «فاروق» نامید، چرا که بین حق و باطل خوب تشخیص می‌داد و حق سرورمان عثمان را نیز می‌داند که فرشتگان الهی از او خجالت می‌کشیدند و پیامبر او را «ذوالنورین» نام نهاد. پس چه‌گونه است که برادران شیعه‌ی ما، همه‌ی این‌ها را نمی‌دانند یا نادیده می‌گیرند و از اینان، اشخاصی معمولی معرفی می‌کنند که گاهی هواهای نفسانی و ملذات دنیوی آنان را از متابعت و پیروی حق باز می‌دارد و اوامر پیامبر را پس از وفاتش اطاعت و اجرا نمی‌کنند، در حالی که همین‌ها بودند که در

راه عزت بخشیدن به اسلام و یاری نمودن اسلام، از فرزندان و پدران و خانواده‌های خود می‌گذشتند و برای اجرای دستورات پیامبر از یکدیگر پیشی می‌گرفتند، چه‌گونه وقتی خود به جای‌گاه رفیع خلافت نائل آمدند، امر رسول‌الله را پشت سر گذاشته و آن را نادیده گرفتند و طمع مقام دیدگانشان را پوشاند.

آری! به این خاطر بود که نمی‌توانستم هر چه شیعیان می‌گویند باور کنم. هرچند به مسائل زیادی پی برده و قانع شده بودم و لذا، بین شک و سرگردانی ماندم؛ شکی که علمای شیعه در ذهنم ایجاد کردند. زیرا سخنانشان معقول و منطقی بود، و سرگردانی و تحیری نسبت به صحابه «رضی‌الله عنهم»، که بدین سطح تنزل پیدا می‌کردند و به صورت افرادی معمولی مثل خودمان در می‌آمدند. نه انوار رسالت آنان را می‌ساخت و نه تعلیمات محمّدی اصلاحشان می‌کرد.

پروردگارا، چه‌گونه می‌شود؟ آیا ممکن است یاران پیامبر در همین سطح ـ که شیعیان معتقدند ـ قرار داشته باشند؟

در هر صورت، این شک و تردید آغاز سستی در عقیده‌های گذشته و آغاز به اقرار به این بود که پشت پرده، اموری است و تا آن‌ها را برطرف نکنیم، به حق دست نمی‌یابیم.

دوستم منعم آمد و با هم به کربلا مسافرت کردیم. در آن‌جا به مصیبت سرورمان حسین ـ مانند شیعیان ـ پی بردم و تازه فهمیدم که حضرت حسین نمرده است و این مردم بودند که ازدحام می‌کردند و گرداگرد آرامگاهش پروانه‌وار می‌چرخیدند و با سوز و گدازی که نظیرش هرگز ندیده بود، گریه می‌کردند و بی‌تابی می‌نمودند که گویی هم‌اکنون حسین به شهادت رسیده است و سخنرانان را می‌شنیدم که با بازگو کردن فاجعه‌ی کربلا، احساسات مردم را برمی‌انگیزانند و آنان را به ناله و شیون و سوگ وا می‌دارند و شنونده‌ای نمی‌تواند این داستان را بشنود و تحمل کند، بل‌که بی‌اختیار از حال می‌رود. من هم گریستم و گریستم و آن‌قدر گریستم که گویی سال‌ها غصه در گلویم مانده بود و اکنون منفجر می‌شد.

پس از آن شیون، احساس آرامشی کردم که پیش از آن روز، چنان چیزی ندیده بودم. تو گویی که در صف دشمنان حسین بوده‌ام و اکنون در یک چشم به هم زدن، منقلب شده بودم و در گروه یاران و پیروانش، که جان خود را نثارش می‌کردند، قرار می‌گرفتم و چه جالب است که در همان لحظات، سخنران داستان حرّ را بررسی می‌کرد و حرّ یکی از سران سپاه مخالف بود که به جنگ حسین آمده بود، ولی یکباره در میدان نبرد به خود لرزید و وقتی اصحابش پرسیدند که تو را چه شده است، نکند از مرگ ترسیده‌ای،

پاسخ داد: به خدا سوگند نه، ولی خود را مخیر می‌بینم که بهشت را انتخاب کنم یا دوزخ را، و ناگهان اسب خود را بدان سوی حرکت داد و به دیدار حسین شتافت و گریه‌کنان عرض کرد:

«ای فرزند رسول خدا، آیا توبه‌ای برایم هست؟»

درست در همین لحظه بود که دیگر نتوانستم طاقت بیاورم و شیون‌کنان خود را بر زمین افکندم. گویا نقش حر را بازی می‌کردم و از حسین می‌خواستم که:

«ای فرزند رسول خدا، آیا توبه‌ای برایم هست؟ یا ابن رسول‌الله، از من درگذر و مرا ببخش.»

صدای واعظ چنان تأثیری در شنوندگان گذاشته بود که گریه و شیون مردم بلند شد. دوستم که صدای فریادم را شنید، با گریه مرا در بغل گرفت و معانقه کرد؛ همان‌گونه که مادری فرزندش را در بر می‌گیرد و تکرار می‌کرد:

«یا حسین! یا حسین!»

لحظاتی بود که در آن‌ها گریه‌ی واقعی را درک کرده بودم و احساس می‌کردم اشک‌هایم قلبم را شست‌وشو می‌دهند و کل بدنم را از درون تطهیر می‌کنند. آن‌جا بود که معنای روایت پیامبر را فهمیدم که می‌فرماید:

«اگر آن‌چه من می‌دانستم، شما هم می‌دانستید، هر آینه کم‌تر می‌خندیدید و بیش‌تر می‌گریستید.»

تمام آن روز را با اندوه گذراندم. دوستم می‌خواست مرا تسلی دهد و دلداری نماید و برایم مقداری شربت و شیرینی آورد. ولی به‌کلی اشتهایم بند آمده بود. از دوستم درخواست کردم که داستان شهادت امام حسین را برایم تکرار کند. زیرا چیزی از آن ـ نه کم و نه زیاد ـ نمی‌دانستم، جز این که پیرمردانمان هر گاه در این باره با ما صحبتی می‌کردند، می‌گفتند که:

منافقین و دشمنان اسلام، همان‌هایی که عمر و عثمان و علی را به قتل رساندند، حسین را نیز کشتند! و ما بیش از این درباره‌ی او نمی‌دانستیم. بل‌که در روز عاشورا، به اعتبار این که یکی از اعیاد اسلامی است، جشن می‌گیریم و در آن روز مردم زکات اموالشان را می‌پردازند و به‌ترین و خوش‌مزه‌ترین غذاها را می‌پزند و کودکان برای خریدن شیرینی و اسباب‌بازی، گرد بزرگ‌ترها پرسه می‌زنند!

درست است که طبق برخی عادت‌ها و رسوم، در بعضی روستاها آتش روشن می‌کنند و آن روز دست از کار می‌کشند و ازدواج و خوشحالی نمی‌کنند، ولی ما بدون این که تفسیری برای این مسائل بدانیم، آن را عادات و رسوم می‌نامیم و علمای ما روایت‌هایی را در فضیلت روز عاشورا و برکت‌ها و رحمت‌هایی که در آن روز نازل می‌شود برایمان نقل می‌کنند. راستی شگفت‌آور است.

پس از آن به زیارت ضریح عباس، برادر حسین رفتیم. من نمی‌دانستم او کیست. ولی دوستم داستان شهامت و شجاعتش را برایم تعریف کرد. و همچنین با بسیاری از روحانیون و اهل فضل دیدار کردیم که اسامی آن‌ها را کاملاً نمی‌دانم، مگر برخی فامیل‌ها مانند بحرالعلوم، حکیم، کاشف‌الغطاء، آل‌یاسین، طباطبایی، فیروزآبادی، اسد حیدر، و دیگرانی که به دیدارشان مشرف گشتیم.

و به‌راستی علمای پرهیزکار و باتقوایی هستند که ابهت و وقار از سیمایشان پیداست و شیعیان خیلی به روحانیون احترام می‌گذارند و پنج یک اموالشان را در اختیارشان قرار می‌دهند که با این پول‌ها، حوزه‌های علمیه اداره می‌شود و مدرسه‌ها و چاپ‌خانه‌ها تأسیس می‌گردد و هزینه‌ی طلابی که از تمام کشورهای اسلامی به آن‌جا سرازیر می‌شوند، پرداخت می‌شود.

علما استقلال دارند و وابسته به حاکمان نیستند؛ نه از نزدیک و نه از دور. نه مانند علمای ما که هرگز فتوایی نمی‌دهند و سخنی نمی‌گویند، مگر این که قبلاً نظر حکومت را تأمین کنند، چرا که مزدبگیر دولتند و دولت هم هر که را خواست نصب می‌کند یا عزل می‌نماید.

این دنیای تازه‌ای است برای من که آن را کشف کردم یا این که خداوند آن را برایم کشف کرد و همانا به آن انس گرفتم، پس از آن که از آن متنفر بودم و با آن هماهنگ شدم، پس از آن که دشمن بودم. و این جهان نوین، افکار تازه‌ای به من آموخت و کنجکاوی و بازنگری و پژوهش را در من برانگیخت تا به دنبال حقیقت گمشده‌ام که مدت‌ها در جست‌وجوی آن بوده‌ام بروم؛ همان گمشده‌ای که می‌خواستم آن را در میان آن حدیث رسول اکرم بیابم که می‌فرماید:

«بنی‌اسرائیل هفتاد و یک فرقه شدند و نصاری هفتاد و دو فرقه و به تحقیق که امتم به هفتاد و سه فرقه تقسیم می‌شوند. یک فرقه رستگار، و بقیه در دوزخند.»

ما هرگز بحثی با ادیان گوناگون، که هر یک ادعا می‌کنند بر حق و دیگران بر باطلند، نداریم. ولی تعجب و شگفتی ما هنگامی است که این حدیث را می‌خوانیم و نه این که از خود حدیث تعجب کنیم و متحیر شویم، بل‌که از مسلمانانی که این حدیث را می‌خوانند و در خطبه‌ها و سخنرانی‌ها تکرار می‌کنند و بدون هیچ بررسی و تحقیقی، از آن می‌گذرند و هرگز دقت نمی‌کنند که این گروه رستگار را از دیگر گروه‌های گمراه تشخیص دهند و مستثنی نمایند.

و عجیب‌تر این که هر گروهی ادعا می‌کند فقط خودش رستگار است.

در ادامه‌ی حدیث آمده است: از حضرت پرسیدند یا رسول‌الله، آن‌ها چه کسانی هستند؟ حضرت فرمود: «آن‌ها بر همان چیزی هستند که من و اصحابم هستیم.» (یعنی به صورت ظاهر، همه به قرآن و سنت ایمان دارند) و مگر فرقه‌ای یافت می‌شود که متمسک به کتاب و سنت نباشد؟ و آیا هیچ گروهی اسلامی غیر از این، ادعایی دارد؟ پس اگر از امام مالک یا ابوحنیفه یا امام شافعی یا احمد بن حنبل بپرسند، هر یک از آنان ادعایی جز تمسک به قرآن و سنت ناب دارند؟

پس این‌ها مذاهب سنیان است و اگر گروه‌های شیعه را که سابقاً معتقد به انحراف و تباهی آن‌ها بودم بر آن‌ها اضافه کنم، شیعیان نیز ادعا دارند که متمسک به قرآن و سنت راستین و صحیحی هستند که از اهل‌بیت طاهرین رسیده است و اهل خانه از خانه بیش از دیگران اطلاع دارند ـ همان‌گونه که پیوسته می‌گویند ـ آیا ممکن است همه‌ی این‌ها واقعاً بر حق باشند؟ این امر محال است. زیرا حدیث شریف، عکس آن را می‌فرماید؛ مگر این که بگوییم این روایت جعلی و دروغ است! به این سخن هم راهی نیست. زیرا این روایت نزد شیعه و سنتی متواتر است. پس این حدیث بی‌معنی است؟ این هم نمی‌شود. زیرا پیامبر منزه‌تر از آن است که سخن گزاف و بی‌معنایی بگوید و او هرگز از هوای نفس سخن نمی‌گوید و تمام گفته‌هایش پند و حکمت است.

پس هیچ راهی نمی‌ماند جز این که اقرار کنیم تنها یک فرقه و یک گروه بر حق است و مابقی، همه باطلند.

بنابراین، حدیث در این این که شگفت‌انگیز است، وادار می‌کند کسی را که واقعاً می‌خواهد رستگار و پیروز شود، به این که در جست‌وجوی حقیقت باشد.

و بدین‌سان پس از ملاقات با شیعیان، شک و دودلی بر من مستولی شد و کسی چه می‌داند، شاید حرف این‌ها حق و سخنشان درست باشد؟! و من چرا خود به تحقیق و موشکافی نپردازم؟ مگر نه اسلام با قرآن و سنتش از من خواسته که بحث و بررسی کنم تا حقیقت را دریابم؟

خداوند می‌فرماید:

«هر که در راه ما جهاد کند، ما راه خود را به او می‌نمایانیم[*].»

و می‌فرماید:

«آن‌ها که گفته‌ای را می‌شنوند و به‌ترینش را انتخاب می‌کنند، همانا آنان را خداوند هدایت کرده و آن‌ها اهل خردند[†].»

و رسول خدا فرمود:

«آن‌قدر در جست‌وجوی دینت بگرد، حتّی اگر تو را دیوانه خوانند.»

پس بحث و تحقیق، وظیفه‌ی شرعی هر انسان مکلف و بالغی است.

و با این نیت صادقانه، خود و دوستانم از شیعیان عراب را وعده دادم، در حالی که بوسه‌های خداحافظی را با آن‌ها رد و بدل می‌کردم و برای فراقشان سخت دل‌تنگ بودم، چرا که دوستشان داشتم و آن‌ها هم مرا دوست داشتند.

من در حالی از آن‌ها جدا می‌شدم که آن‌ها را دوستانی عزیز و برادرانی مخلص یافتم که فقط به خاطر من و نه به خاطر چیزی دیگر، اوقاتشان را صرف من کردند، در صورتی که نه ترسی داشتند و نه آزی، نه واهمه‌ای داشتند و نه آرزویی، تنها و تنها برای رضای خدا، و از وقت عزیز خود گذشتند، چه این که در حدیث شریف آمده است:

«اگر خداوند یک نفر را به وسیله‌ی تو هدایت کند، برای تو به‌تر است از آن‌چه آفتاب بر آن تابیده است.»

و عراق را ترک کردم در حالی که بیست روز در اقامت‌گاه امامان و شیعیانشان گذراندم. این مدت مانند خوابی شیرین که خوابیده آرزو دارد از خواب برنخیزد تا لذتش کامل گردد، گذشت.

عراق را رها کردم، حال آن که از کوتاهی مدت اقامتم افسوس می‌خورم و از فراق دل‌هایی که شیفته‌شان شدم، دل‌هایی که به محبت اهل‌بیت می‌تپد، اندوه‌گین گشتم. و از آن‌جا رو به سوی حجاز کردم که به دیدار بیت‌الله‌الحرام و مرقد سرور اوّلین و آخرین ـ درود خداوند بر او و آل پاکش باد ـ مشرف شوم.

---

[*] سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۶۹

[†] سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۱۸

سفر به حجاز

به جده رسیدم. دوستم «بشیر» را ملاقات کردم که از آمدنم خرسند شد و مرا به خانه‌اش برد و به من بسیار مهربانی و ملاطفت کرد. او بیش‌تر اوقات فراغتش را با من می‌گذراند که با اتومبیلش به گردش و زیارت‌گاه‌ها می‌رفتیم. با هم به عمره مشرف شدیم و چند روزی را در عبادت و تقوا سپری کردیم.

از او معذرت خواستم که در عراق معطل شدم و داستان کشف جدید و یا پیروزی جدیدم را با او در میان گذاشتم.

او آدم روشن و آگاهی بود. ولی به من گفت: آری! من هم شنیده‌ام که علمای بزرگی دارند و سخنانی برای گفتن دارند، ولی بسیاری از آن‌ها کافر و منحرفند و مشکلات گوناگونی در ایام حج برای ما به وجود می‌آورند.

گفتم: این مشکلات چیست؟

پاسخ داد: پیرامون قبرها نماز می‌خوانند. گروه گروه وارد بقیع می‌شوند و گریه و نوحه‌سرایی می‌کنند و قطعه‌هایی از سنگ در جیب‌های خود دارند که بر آن‌ها سجده می‌کنند. و اگر به قبر حضرت حمزه در احد رفتند، در آن‌جا جنازه‌ای درست می‌کنند و گریه و زاری راه می‌اندازند که گویی حمزه همان وقت از دنیا رفته است. و به همین سبب است که دولت سعودی اجازه نمی‌دهد به زیارت‌گاه‌ها وارد شوند.

تبسمی کردم و گفتم: پس تو برای همین آن‌ها را خارج از دین و منحرف می‌دانی؟

گفت: برای این و چیزهای دیگر. مثلاً به زیارت پیامبر می‌آیند و در عین حال، کنار قبر ابوبکر و عمر می‌ایستند و ناسزا می‌گویند و لعن می‌کنند و بعضی از آن‌ها کثافت و نجاست نیز بر قبر ابوبکر و عمر می‌اندازند!

حرف‌هایش مرا به یاد روایتی انداخته بود که از پدرم شنیدم، هنگامی که از حج برگشته بود و می‌گفت که شیعیان کثافت بر قبر پیامبر می‌اندازند! و بی‌گمان پدرم چنین چیزی را با چشم خود ندیده بود. زیرا گفت: سربازان سعودی را دیدیم که برخی از حاجیان را با چوب می‌زدند و وقتی اعتراض کردیم که زائران خانه‌ی خدا را اهانت می‌کنند، پاسخ دادند که این‌ها مسلمان نیستند. این‌ها شیعه‌اند و آمده‌اند که بر قبر پیامبر کثافت بریزند!

پدرم گفت: آن‌گاه ما هم آن‌ها را لعن کردیم و آب دهان بر آن‌ها انداختیم.

و هماینک از دوست سعودی‌ام که در مدینه زاده شده، می‌شنوم که آن‌ها به زیارت قبر پیامبر می‌آیند، ولی کثافت بر قبر ابوبکر و عمر می‌اندازند! و در صحت هر دو روایت شک کردم. زیرا خودم به حج آمده بودم و دیده بودم اتاق مطهری که ضریح پیامبر و ابوبکر و عمر در آن قرار دارد بسته است و هیچ‌کس نمی‌تواند نزدیک آن بیاید که دستی بر درب و پنجره‌اش بمالد، چه رسد به این که چیزی را در آن بیاندازد، برای این که اوّلاً ـ روزنه‌ای ندارد که چیزی از لای آن بیاندازد. ثانیاً ـ آن‌جا تحت حراست و محاصره‌ی شدید سربازانی خشن است که مرتب شیفت عوض می‌کنند و جلوی هر دری نگهبانانی تازیانه به دست ایستاده‌اند که هر کس نزدیک بیاید یا بخواهد، نگاهی به درون حجره بکند، بر فرقش می‌کوبند.

به نظر می‌رسد که برخی از همین سربازان سعودی، چون شیعه را تکفیر می‌کنند، چنین تهمتی به آن‌ها می‌زنند که کتک زدن خودشان را صحیح جلوه دهند و از طرفی دیگر، مسلمانان را برای کشتار آنان تحریک کنند یا لااقل در برابر اهانت به آن‌ها، سکوت کنند. ولی در بازگشت به کشورهایشان، شایع کنند که شیعیان دشمن رسول‌الله‌اند و بر قبرش نجاست می‌ریزند و بدین‌سان، دو گنجشک را با یک سنگ برانند.

و این نظیر همان داستانی است که یکی از فضلا و از افرادی که به آن‌ها اطمینان دارم برایم تعریف کرد و گفت: مشغول طواف خانه‌ی خدا بودیم که یک جوانی در اثر ازدحام بیش از حد دل‌درد گرفت و بی‌اختیار قی کرد. فوراً افراد پلیس عربستان، که نگهبانی حجرالأسود را به عهده داشتند، آن بی‌چاره را باانحال وخیم بیرون کردند و تهمتش زدند که نجاست با خودش آورده بود که کعبه را کثیف کند و نزد قاضی هم شهادت دادند و همان روز اعدام شد!

این تئاترها در ذهنم خطور کرد و مدتی به فکر فرو رفتم که این چه تحلیلی بود از دوست سعودی‌ام برای تکفیر شیعیان. من که چیزی از او نشنیده بودم، جز این که این‌ها گریه می‌کنند، بر سینه‌ی خود می‌زنند، بر سنگ سجده می‌کنند، و پیرامون قبرها نماز می‌گذارند. و از خود پرسیدم: آیا این استدلال‌ها کافی است بر تکفیر کسی که شهادتین بر زبان جاری می‌کند و گواهی می‌دهد که خدایی جز الله نیست و محمّد بنده و رسول خدا است و نماز می‌خواند و زکات می‌دهد و ماه رمضان را روزه می‌دارد و به حج خانه‌ی خدا می‌رود و امر به معروف و نهی از منکر می‌کند!؟

من قصد نداشتم با دوستم جدال کنم و بحث‌هایی که هیچ فایده‌ای بر آن‌ها مترتّب نیست با او داشته باشم. لذا، تنها بسنده کردم به این سخن: خداوند م و آن‌ها را به راه مستقیمش هدایت فرماید و دشمنان دین را که برای اسلام و مسلمین نقشه می‌کشند، لعن و نفرین کند.

و هر گاه که به طواف کعبه ـ در خلال عمره ـ مشرف می‌شدم و جز افراد کمی در اطراف آن نمی‌دیدم، نماز می‌خواندم و با دل و جان از خدا می‌خواستم قلبم را بگشاید و مرا به حقیقت ره‌نمون باشد.

بر مقام ابراهیم ایستادم و این آیه را به خاطر آوردم که می‌فرماید:

«و جاهدوا في الله حق جهاده، هو اجتباكم و ما جعل عليكم في الدّين من حرج، ملّة أبيكم إبراهيم، هو سمّاكم المسلمين من قبل و في هذا ليكون الرّسول شهيداً عليكم و تكونوا شهداء على النّاس، فأقيموا الصّلوة و آتوا الزّكوة و اعتصموا بالله، هو موليكم، فنعم المولى و نعم النّصير*.»

و در راه خدا کارزار کنید و حق جهاد را به جای آورد. او شما را برگزید و در دین، سختی و دشواری برای شما قرار نداد. آیین پدرتان ابراهیم است و او شما را قبل از این مسلمان نامید تا این که پیغمبر بر شما گواه باشد و شما گواه بر مردم. پس نماز را برپا دارید و زکات را پرداخت نمایید و به خداوند تمسک جویید که او به‌ترین مولی و به‌ترین یاری‌دهنده است.

---

* سوره‌ی حج، آیه‌ی ۷۸

و آنگاه شروع کردم با حضرت ابراهیم و یا با پدرمان ابراهیم ـ همان‌گونه که قرآن او را می‌نامد ـ درد دل کردن:

ـ ای پدرا! ای که ما را مسلمان نامیدی. بنگر چه‌گونه فرزندانت پس از تو متفرق شدند؛ برخی یهودی و برخی نصرانی و برخی هم مسلمانند. و یهودیان هم میان خودشان اختلاف پیدا کردند و ۷۱ گروه شدند و نصاری ۷۲ قسمت شدند و مسلمانان هم به ۷۳ گروه تقسیم شدند و همان‌گونه که فرزندت محمّد خبر داد، همه‌ی این‌ها در گمراهی‌اند جز یک گروه که بر پیمانت جاویدان مانند، ای پدرا!

آیا این سنت الهی در بندگانش است، همان‌طور که «قدریه» می‌گویند، یعنی خدای سبحان بر هر فردی نوشته و مقدر کرده است که یهودی یا نصرانی یا مسلمان یا ملحد یا مشرک باشد، یا این که حب دنیا و هواپرستی و دوری از تعلیمات خداوند سبحان است که چون خدا را فراموش کردند، خدا هم آنان را به فراموشی سپرده است؟ «نسو الله فأنساهم أنفسهم.»

من نمی‌توانم باور کنم که دست قضا و قدر سرنوشت انسان را می‌سازد. بل‌که به نظرم می‌رسد و تقریباً یقین دارم که خدای سبحان ما را آفرید و هدایتمان کرد و راه راست و بد را به ما نشان داد و پیامبرانش را بر ما فرستاد که ما را از بی‌راهه به راه راست هدایت و ره‌نمایی کنند و حق را از باطل به ما بشناسانند. ولی انسان، شیفته و مجذوب دنیا و زینت‌هایش شد. انسان با غرور و خودخواهی‌اش، با جهل و نادانی‌اش، با عناد و نافرمانی‌اش، و با ظلم و طغیانش، راه کژی را پیمود و شیطان را پیروی کرد و از رحمان دوری جست، پس به راهی غیر از راه خویش و مسیری غیر از مسیر خویش حرکت کرد.

و قرآن کریم در این مورد چه خوش بیان کرده و خلاصه نموده است که:

«إنّ الله لایظلم النّاس شیئاً و لکنّ النّاس أنفسهم یظلمون*.»

ـ به تحقیق، خداوند هیچ ظلمی به مردم نمی‌کند و این مردمند که به خویشتن ستم روا می‌دارند.

ای پدرمان، ابراهیم! هیچ عتاب و سرزنشی بر یهود و نصاری نیست که ظالمانه، با حق دشمنی کردند؛ هرچند بینه و دلیل بر آن‌ها آمد. هان، مگر نمی‌بینی امتی را که خداوند توسط فرزندت محمّد نجاتشان داد و از تاریکی‌ها به روشنایی راهنمایی‌شان کرد و آنان را برترین امت تاریخ قرار داد، این امت نیز اختلاف ورزید و متفرق شد و گروهی گروهی دیگر را تکفیر کرد؛ هرچند که رسول خدا هشدارشان داد و بسیار اصرار ورزید که:

«روا نیست مسلمانی بیش از سه روز از برادر مسلمانش دوری جوید.»

پس این امت چرا این‌قدر پاره‌پاره و قطعه‌قطع شد که هر گروهی برای خود دولت کوچکی تشکیل داده و همه همدیگر را بدگویی و ناسزا می‌گویند و دشمنی با هم می‌کنند و با یکدیگر جنگ و ستیز دارند و یکدیگر را تکفیر می‌کنند و اصلاً همدیگر را حتّی نمی‌شناسند و لذا، تمام عمر از هم جدا هستند؟!

---

* سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۴۴

این امت را چه شده است ـ ای پدرمان، ابراهیم ـ پس از این که به‌ترین و برترین امت‌ها بود و شرق و غرب را تحت تصرف درآورد و مردم را با علم و دانش و مدنیت آشنا ساخت، امروز به صورت کوچک‌ترین و خوارترین امت‌ها درآمده، زمین‌هایشان اشغال شده، ملت‌هاشان آواره گشته، مسجد اقصاشان توسط عده‌ای صهیونیسم اشغال شده و توان رهایی‌اش را هم ندارند و اگر سری به کشورهاشان بزنی جز فقری وحشت‌ناک و گرسنگی‌ای کشنده و سرزمین‌هایی خشک و بیماری‌هایی دردناک و اخلاقی زشت و جز عقب‌افتادگی فکری و تکنیکی و ظلم و خفقان و کثافت‌ها و آلودگی‌ها و حشرات زیان‌آور نمی‌بینی، کافی است که تنها مقایسه‌ای بین توالت‌های عمومی در اروپا و در کشورهای اسلامی بکنی. پس هر گاه مسافر به توالت عمومی در سراسر اروپا وارد شود، آن را تمیز، بلورین، و خوش‌بو می‌بیند. ولی در کشورهای اسلامی به قدری توالت‌های عمومی کثیف، نجس، و بدبو است که مسافر طاقت ندارد نزدیک آن اصلاً برود. با این که اسلام به ما آموخته است که:

«نظافت و پاکیزگی از ایمان است و کثافت و آلودگی از شیطان.»

پس آیا ایمان به اروپا گریخته و شیطان نزد ما لانه کرده است؟ چرا مسلمانان از اظهار عقیده، حتّی در کشورهای خودشان هراس دارند؟ و حتّی مسلمان بر صورت خودش هم سلطه‌ای ندارد و لذا، نمی‌تواند محاسنش را رها کند و نتراشد و یا این که لباس اسلامی را در بر کند، در صورتی که فاسق‌ها و تبه‌کاران آشکارا می می‌نوشند و زنا می‌کنند و هتک نوامیس می‌نمایند و مسلمان نه‌تنها توان دفع آن‌ها ندارد، که حتّی حق ندارد امر به معروف و نهی از منکر نیز بنماید.

و به من خبر دادند که در بعضی کشورهای اسلامی، مانند مصر و مراکش، در اثر شدت ناداری و تیره‌بختی و نیاز، پدرها دختران جوان خود را به فاحشه‌خانه‌ها می‌فرستند.

«لا حول و لا قوّة إلاّ بالله العلی العظیم.»

پروردگارا، چرا از این امت دور شدی و آنان را در تاریکی‌ها رها کردی؟ نه، نه، خداوندا مرا ببخش. به تو پناه می‌برم. خود این امت تو را از یاد برد و راه شیطان را برگزید و تو ای خداوند حکیم و مقتدر، در این سخن حقت و کتاب روشنت فرمودی:

«و من یعش عن ذکر الرّحمن نقیض له شیطاناً فهو له قرین*.»

ـ و هر که از ذکر خدای رحمان رخ بتابد، شیطان را برانگیزیم تا همواره یار و همراهش باشد.

و خود فرمودی:

«و ما محمّد إلاّ رسول، قد خلت من قبله الرّسل. أفإن مات أو قتل انقلبتم علی أعقابکم، و من ینقلب علی عقبیه فلن یضرّ الله شیئاً و سیجزی الله الشّاکرین†.»

* سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۳۶

† سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۴۴

ـ و محمّد نیست جز فرستاده‌ی خداوند که قبل از او رسولانی آمده بودند. پس اگر از دنیا برود یا کشته شود، عقب‌گردی کنید و هر که عقب‌گرد کند، زیانی به خداوند نمی‌رساند و خدا شاکران و سپاس‌گزاران را پاداش خواهد داد.

و بی‌گمان، دلیل آن همه عقب‌افتادگی و پس‌ماندگی و انحطاط و ذلت و بی‌چارگی امت اسلامی، دوری آن از صراط مستقیم است و بدون شک، آن عده بسیار کم و آن فرقه‌ی واحده میان ۷۳ فرقه نمی‌تواند در سرنوشت یک امت به طور کامل مؤثر باشد.

پیامبر اسلام فرمود:

«شما یا حتماً امر به معروف و نهی از منکر باید بکنید و یا این که خداوند بدان شما را بر شما مسلط می‌کند. پس خوبان شما هم اگر دعا کنند، دعایشان مستجاب نگردد.»

پروردگارا، ما به آن‌چه نازل فرمودی ایمان آوردیم و رسولت را پیروی کردیم. پس ما را در زمره‌ی شاهدان قرار بده.

پروردگارا، دل‌های ما را پس از هدایت، از حق منحرف مساز و از پیش خود بر ما رحمتی فرست که تو بسیار عطاکننده‌ای.

پروردگارا، ما به خود ظلم کردیم و اگر تو ما را نیامرزی و رحممان نکنی، بی‌گمان از زیان‌کاران خواهیم بود.

به مدینه‌ی منوره مشرف شدم، در حالی که نامه‌ای از دوستم «بشیر» به یکی از خویشانش با خود داشتم تا در نزد آنان اقامت گزینم. او قبلاً تلفنی هم با فامیلش تماس گرفته بود. لذا، از من استقبال کرد، خوش‌آمد گفت و به خانه‌ی خود برد. به محض رسیدن غسل کردم، عطر زدم، و به‌ترین و پاک‌ترین لباس‌هایم را پوشیدم و به زیارت رسول خدا روانه گشتم.

نسبت به ایام حج، عدد زائرین خیلی کم بود و لذا، به راحتی توانستم روبه‌روی قبر پیامبر و ابوبکر و عمر بایستم. در حالی که در ایام حج، به علت ازدحام زیاد، چنین امکانی برایم نبود و بیهوده خواستم برای تبرک یکی از درها را لمس کنم که فوراً نگهبانی که آن‌جا ایستاده بود، بر من نهیبی زد و مرا راند. و کنار هر دری که رفتم، یک نگهبان ایستاده بود و چون زمان ایستادنم طول کشید، زیرا هم می‌خواستم برای خودم دعا کنم و هم می‌خواستم سلام دوستانم را ابلاغ کنم، نگهبانان دستور دادند که حتماً کنار بروم و دیگر توقف نکنم.

خواستم با یکی از آنان سخنی بگویم، ولی فایده‌ای نداشت.

به شبستان حرم مطهر بازگشتم و مشغول خواندن قرآن شدم. آیه‌ای را با ترتیل می‌خواندم و تکرار می‌کردم. می‌اندیشیدم که پیامبر دارد به قرآن خواندنم گوش می‌دهد.

به خود گفتم: مگر ممکن است پیامبر، مثل سایر مرده‌ها، مرده باشد؟

پس چرا در نمازهایمان به او خطاب کرده و می‌گوییم:

«السّلام علیک أیّها النّبي و رحمة الله و برکاته.»
ـ سلام بر تو ای پیامبر، و رحمت و برکات خداوند.

از آن گذشته، بزرگان طریقت صوفیه، قطع دارند که شیخشان «احمد تیجانی» یا «عبدالقادر گیلانی» آشکارا نزد آن‌ها می‌آیند و در بیداری، نه در خواب. پس چرا ما نسبت به این کرامت درباره‌ی پیامبر بخل ورزیم، در صورتی که او بی‌گمان، برترین آفریدگان خداوند است.

ولی آن‌چه مرا تا اندازه‌ای دلداری می‌داد، این بود که مسلمانان چنین بخلی بر پیامبر روا نمی‌دارند، مگر وهابیان که بدین سبب و اسبابی دیگر، از آن‌ها متنفر شده بودم. از جمله این که شدت خشونتی از آن‌ها نسبت به مؤمنین و کسانی که با آن‌ها در عقیده‌شان مخالفند، دیده بودم.

به زیارت بقیع رفته بودم و ایستاده بودم بر روان پاک اهل‌بیت درود می‌فرستادم. در کنار من پیرمرد سالخورده‌ای بود که می‌گریست. از گریه‌اش فهمیدم شیعه است. رو به قبله کرد و نماز خواند. ناگهان سربازی به سرعت به سوی او آمد. گویی از دور مراقب حرکاتش بود و در حالی که او به سجود رفته بود، با پوتینش چنان لگدی به او زد که وارونه شد و به پشت بر زمین افتاد و تا مدتی آن بی‌چاره از هوش رفته بود و آن سرباز همچنان او را می‌زد و فحش و ناسزا می‌گفت.

دلم به حال آن پیرمرد سوخت و خیال کردم اصلاً مرده است. غیرتم به جوش آمد و کنجکاوی‌ام برانگیخته شد. به آن سرباز رو کرده و گفتم: خدا را خوش نمی‌آید. چرا او را می‌زنی، در حالی که نماز می‌خواند؟

با تندی به من گفت: تو ساکت باش و دخالت نکن، وگرنه با تو همین می‌کنم که با او کردم.

و هنگامی که شرّ را در چشمانش دیدم، از او دور شدم، در حالی که بر خویشتن خشمناک بودم که چرا این‌قدر در یاری رساندن به مظلومین ناتوان و عاجزم و همچنین بر سعودی‌ها غضب‌ناک بودم که چرا هر چه دلشان خواست به سر مردم می‌آورند و هیچ رادع و مانعی نیست که از آن‌ها جلوگیری کند و هیچ‌کس نیست که به آن‌ها اعتراض نماید.

همان‌جا برخی از زائران را دیدم که تنها اکتفا می‌کردند به گفتن «لا حول و لا قوّة إلاّ بالله» و برخی هم می‌گفتند او سزاوار است، چرا کنار قبرها نماز می‌خواند؟ دیگر نتوانستم طاقت بیاورم و با عصبانیت به یکی از آن‌ها گفتم: کی به شما گفته است که نماز خواندن کنار قبر حرام است؟

پاسخ داد: پیامبر از آن نهی کرده است!

بی‌اختیار فریاد برآوردم: بر پیامبر هم دروغ می‌گویید! ولی ناگهان به خود آمدم و ترسیدم که مردم بر من بشورند یا صدای آن سرباز بزنند و او خونم بریزد.

ولی با ملاطفت و خونسردی به آن‌ها گفتم: اگر واقعاً رسول خدا از آن نهی کرده، پس چرا میلیون‌ها حجاج و زائرین، مخالفتش می‌کنند و همین فعل حرام را کنار قبر خودش و قبر ابوبکر و عمر در مسجد پیامبر، و در مساجد مسلمانا در کل جهان اسلام، مرتکب می‌شوند؟ و به فرض این که نماز خواندن کنار قبر حرام باشد، آیا با این خشونت و شدت باید از آن جلوگیری کنیم یا با نرمی و ملاطفت؟ بگذارید برای شما داستان عرب بادیه‌نشین را نقل کنم که بدون شرم و حیایی در حضور پیامبر و اصحاب ادرار کرد و هنگامی

که برخی از اصحاب بلند شدند شمشیر کشیدند که او را بکشند، حضرت جداً نهیشان کرد و فرمود بگذاردیش، آزارش ندهید. کافی است یک سطل آبی بیاورید و روی ادرارش بریزید تا پاک شود. شما برای آسان کردن امور مردم مبعوث شده‌اید، نه فشار آوردن بر آن‌ها. شما باید جاذبه داشته باشید، نه دافعه. و بدین‌سان اصحاب به دستورش عمل کردند و آن‌گاه پیامبر آن عرب صحرایی را صدا زد و کنار خود نشاند و به او خوش‌آمد گفت و با زبان خوش به او فهماند که این‌جا خانه‌ی خدا است و نمی‌شود آلوده‌اش کرد. اعرابی همان‌جا اسلام آورد و از آن پس دیده نشد به مسجد بیاید، الاّ در به‌ترین و پاک‌ترین لباس‌هایش.

خدای بزرگ راست گفت که به پیامبر فرمود:

«و اگر تو خشن و سنگ‌دل بودی، حتماً از کنار تو دور می‌شدند.»

بعضی از حاضرین از شنیدن داستان متأثر شدند و یکی از آن‌ها مرا به کناری کشید و پرسید: اهل کجا هستی؟ گفتم: از تونس هستم. بر من سلام کرد و گفت: «برادرا! تو را به خدا، مواظب خودت باش. دیگر مثل چنین حرفی نزن. من برای رضای خدا نصیحتت می‌کنم.»

کینه و خشمم نسبت به آن‌ها که ادعا می‌کنند نگهبان حرمین هستند و با مهمانان خدا به این خشونت رفتار می‌کنند، خیلی بیش‌تر شد که حتّی انسان نتواند نظرش را بیان کند یا روایتی که با روایت‌های آن‌ها وفق نداشته باشد نقل کند یا به عقیده‌ای غیر از عقیده‌ی آن‌ها معتقد باشد.

به خانه‌ی دوست جدیدم، که هنوز اسمش را نمی‌دانستم رفتم و او شام آورد و روبه‌رویم نشست. پیش از غذا خوردن از من پرسید کجا رفته بودی. داتسان را از اوّل تا آخر برایش تعریف کردم و بعد گفتم: برادرا! بی‌تعارف، من دارم از وهابیت بیزار می‌شوم و به شیعیان تمایل پیدا می‌کنم.

چهره‌اش در هم شد و گفت: دیگر چنین سخنی را تکرار نکنی! و برخاست و رفت و با من غذا نخورد.

بسیار منتظرش شدم تا خواب بر من غلبه کرد. صبح زود با صدای اذان مسجد پیامبر از خواب برخاستم و دیدم هنوز غذا سر جایش باقی مانده است. فهمیدم که میزبان به اتاق برنگشته. شک کردم و ترسیدم از سازمان امنیت باشد. و لذا، فوراً بلند شدم واز خانه بیرون رفتم و دیگر بازنگشتم.

تمام روز را در حرم پیامبر به زیارت و نماز گذراندم و فقط برای تجدید وضو بیرون می‌رفتم. پس از نماز عصر بود که دیدم یکی از خطبا، میان عده‌ای از نمازگزاران نشسته و درس می‌دهد. به سوی او راه افتادم و از حاضرین فهمیدم که او قاضی مدینه است. نشستم و به سخنانش گوش دادم که برخی از آیات قرآن را تفسیر می‌کرد. پس از پایان درس و وقتی می‌خواست بیرون رود، متوقفش کردم و گفتم: آقای من! ممکن است مقصود از اهل‌بیت در این آیه‌ی شریفه که می‌فرماید: «إنّما يريد الله ليذهب عنكم الرّجس، أهل البيت، و يطهّركم تطهيرا» را برایم بیان بفرمایید.

فوراً پاسخ داد: مقصود زنان پیامبر است. و اوّل آیه را خواند که خطاب به زن‌های پیغمبر می‌کند.

گفتم: علمای شیعه می‌گویند که این آیه اختصاص دارد به علی و فاطمه و حسن و حسین، و من هم طبعاً پاسخشان دادم که در آغاز آیه «يا نساء النّبي» دارد. آن‌ها جواب دادند: تا آن‌جا که سخن از زنان پیامبر بود، تمام افعال با صیغه‌ی جمع مؤنث و «نون النسوه» آمده است. مثل:

لستنّ، إن اتقين، فلاتخضعن، و قرن في بيوتكنّ، و لاتبرّجن، و اقمن الصّلاة و آتين الزّكوة، و اطعن الله و رسوله.

ولی در این فراز از آیه، که خاص بـه اهل‌بیت اسـت، صیغه‌ی جمع عوض شـده و «لیذهب عنکم، و یطهّرکم» آمده است.

عینکش را بالا زد و نگاهی معنی‌دار به من کرد و گفت: زنهار، بترس از این افکار زهرآلود! شیعیان، طبق هوای خودشان آیات قرآن را تأویل می‌کنند و اصلاً درباره‌ی علی و فرزندانش آیاتی دارند که ما هیچ اطلاعی از آن‌ها نداریم و قرآن دیگری دارند که آن را «مصحف فاطمه» می‌نامند. من هشدارت می‌دهم که فریبشان نخوری.

گفتم: نترس آقای من! من خودم مواظب هستم و از آن‌ها چیزهای زیادی می‌دانم. ولی مـی‌خواستم تحقیق کرده باشم.

گفت: تو از کجا هستی؟

گفتم: از تونس.

گفت: اسمت چیست؟

گفتم: «تیجانی». خنده‌ی متکبرانه‌ای کرد و گفت: می‌دانی احمد تیجانی کیست؟

گفتم: آری، او شیخ طریقت است.

گفت: و همچنین دست‌نشانده‌ی استعمار فرانسه. و استعمار فرانسه در جزایر و تونس بـه او کمک فراوانی کرد. و اگر تو سری به پاریس زدی، به کتابخانه‌ی ملی برو و خودت فرهنگ فرانسوی را باز کن و در حرف «الف» می‌بینی نوشته است که فرانسه، مدال افتخار به احمد تیجانی داد، زیرا خدمات ارزنده‌ای بـه آن‌ها نمود.

از سخنش تعجب کردم و تشکر نمودم و خداحافظی کردم و گذشتم.

یک هفته‌ی تمام در مدینه ماندم که در طی آن، چهل نماز خواندم و همه‌ی زیارت‌گاه‌ها را زیارت کـردم و در طول مدت اقامتم، خیلی کنجکاو و دقیق بودم و در نتیجه، روزبه‌روز نفرت و خشـمم نسبت بـه وهابیت فزون‌تر می‌گشت.

از مدینه به سوی اردن مسافرت کردم که در آن‌جا نیز با برخی از دوستان ـ کـه قبلاً در ایام حج آشنا شده بودم و در صفحات گذشته یادآور شدم ـ ملاقات نمودم.

سه روز در آن‌جا ماندم و همچنان دیدم نسبت به شیعه، بیش از آن‌چه تونسی‌ها دارند، کینه و نفرت داشتند و همان روایت‌ها و شایعه‌ها وجود داشت. و از هر کس می‌پرسیدی دلیلت چیست، می‌گفت: من شنیده‌ام! و هیچ‌یک را نیافتم که با شیعیان نشست و برخاستی داشته یا کتابی از آن‌ها خوانده، یا حتّی در تمام عمرش با یک شیعه‌ای دیدار داشته است.

از آنجا به سوریه برگشتم و در دمشق، به زیارت «مسجد اموی» و در کنارش، «مقام سر امام حسین» رفتم و همچنین، قبر صلاح‌الدین ایوبی و حضرت زینب را نیز زیارت کردم.

از بیروت مستقیماً به طرابلس مسافرت کردم که چهار روز این سفر دریایی به طول انجامید و در این چهار روز توانستم از نظر فکری و بدنی استراحت کنم و نوار کاملی از مسافرت چند روزه‌ام را که داشت پایان می‌پذیرفت، در ذهنم مرور نمایم و در نتیجه، خود را دیدم به همان مقدار نسبت به وهابیت تنفر و انزجار و خشم دارم، نسبت به شیعه میل و محبت و علاقه دارم و خدای سبحان را سپاس گفتم که چنین نعمتی به من عطا فرمود و مرا مورد عنایت و لطف خویش قرار داد و از خدا خواستم راه حق را به من بنمایاند.

به سرزمین وطن بازگشتم، در حالی که تمام وجودم شوق و علاقه و محبت به خانواده‌ام و فامیلم و دوستانم بود و همه را به سلامت یافتم و تا وارد منز شدم، یکباره مواجه شدم با کتاب‌های زیادی که قبل از من رسیده بود و می‌دانستم از کجا آمده است. و هنگامی که آن کتاب‌ها که منزل را پر کرده بود گشودم، محبت و تقدیرم نسبت به آن‌ها، که هرگز خلف وعده نمی‌کنند، افزون‌تر گشت؛ در حالی که چندین برابر کتاب‌هایی که به من هدیه کرده بودند، می‌یافتم.

آغاز بحث

خیلی خوشحال شدم و کتاب‌ها را در اتاق مخصوصی که آن را «کتابخانه» نامیدم صف دادم و چند روزی استراحت کردم و وقتی برنامه‌ی اوقات کارم را در آغاز سال تحصیلی نو دریافت نمودم، دیدم سه روز پشت سر هم کار دارم و چهار روز دنبال هم ـ در هفته ـ استراحت دارم.

شروع به خواندن کتاب‌ها کردم. کتاب «عقائد الإمامیه» و «اصل الشیعه و اصولها» را مطالعه نمودم و آسایش خاطری نسبت به عقاید و افکار شیعه در من پیدا شد.

آنگاه کتاب «المراجعات»، نوشته‌ی سید شرف‌الدین موسوی را مطالعه کردم. همین که چند صفحه از آن را خواندم، به قدری شیفته‌اش شدم و مرا مجذوب خود ساخت که جز در وقت ناچاری، حاضر نبودم رهایش کنم و گاهی آن را با خود به دانشکده می‌بردم. این کتاب واقعاً مارا شگفت‌زده کرد که در آن صراحت و رک‌گویی یک روحانی شیعی را می‌دیدم و می‌دانم که چه‌گونه اشکال‌های علمی روحانی سنّی، «شیخ الأزهر» را برطرف می‌سازد و آن‌چه را نفهمیده، به او می‌اموزد.

در کتاب، گم‌شده‌ی خود را یافتم. زیرا این کتاب، مانند سایر کتاب‌هایی نیست که نویسنده هر چه دلش خواست در آن می‌نویسد و هیچ اعتراضی و اشکالی به او نمی‌شود. بل‌که «المراجعات»، گفت‌وگویی است بین دو روحانی از دو مذهب مختلف، که هر یک با دقت مطالب دیگری را زیر ذره‌بین می‌گذارد و هر ریز و درشتی را مورد محاسبه قرار می‌دهد و در بحث‌ها تکیه‌شان فقط به دو منبع اصلی تمام مسلمانان است؛ قرآن و سنت صحیحی که مورد اتفاق تمام صحّاح سنیان است.

و کتاب در حقیقت، نقش مرا بازی می‌کرد به عنوان یک پژوهش‌گر که در جست‌وجوی حقیقت است و هر جا آن را یافت، می‌پذیرد. و از این روی، این کتاب بسیار مفید بود و بر من حق بزرگی داشت.

و بهت‌زده، به آن‌جایی ـ در کتاب ـ رسیدم که سخن از عدم اطاعت اصحاب از دستورات پیامبر داشت و در این مورد، نمونه‌هایی ذکر کرده بود؛ از جمله حادثه‌ی روز پنج‌شنبه است که اصلاً باور نمی‌کردم که سرورمان عمر بن خطاب، به سخن پیامبر اعتراض کند و او را متهم به هذیان‌گویی نماید.

در آغاز پنداشتم که این روایت در کتاب‌های شیعه است. ولی تعجب و شگفتی‌ام افزون‌تر شد وقتی دیدم آن روحانی شیعی، این روایت را از «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» نقل می‌کند و به خود گفتم: «اگر این روایت را در صحیح بخاری یافتم، قطعاً نظر دیگری خواهم داشت.»

به پایتخت رفتم و در آن‌جا «صحیح بخاری»، «صحیح مسلم»، «مسند امام احمد»، «صحیح ترمذی»، «موطّا امام مالک» و دیگر کتاب‌های مشهور را خریدم و اصلاً منتظر نماندم که به منزل برسم. بل‌که در همان بین راه تونس و قصفه، در اتوبوس عمومی، کتاب بخاری را گشودم و دنبال «حادثه‌ی روز پنج‌شنبه» در لابه‌لای کتاب گشتم، به این امید که آن را پیدا کنم و علی‌رغم میل باطنی‌ام، روایت را یافتم. چند بار آن را خواندم. همان‌گونه بود که سید شرف‌الدین در کتابش نقل کرده بود.

تلاش کردم حادثه را تا آخر منکر شوم و خیلی بعید دانستم که عمر چنان نقشه‌ی خطرناکی در سر می‌پرورانده. ولی مگر می‌شود انکار کرد آن‌چه در صحاح ما آمده که صحاح اهل سنت و جماعت و خود را متعهد نسبت به آن می‌دانیم و به صحتش گواهی داده‌ایم و اگر شک در آن داشته باشیم، یا برخی از آن را تکذیب نماییم، مستلزم این است که از کتاب صرف‌نظر کنیم و این باز مستلزم این است که دست از عقایدمان برداریم.

و اگر عالم شیعی از کتاب‌های خودشان نقل کرده بود، هرگز تصدیق و باور نمی‌کردم. ولی حال که از کتاب‌های صحیح اهل سنت نقل کرده، جایی برای خدشه در آن نمی‌ماند. برای این که ما خود را قانع کرده‌ایم که این‌ها صحیح‌ترین کتاب‌ها، پس از کتاب خدا است. پس ناچار باید به آن‌ها تن در دهیم، وگرنه مستلزم شک و تردید در تمام صحاح است و در آن صورت، چیزی از احکام اسلام نمی‌ماند که به آن‌ها اعتماد کنیم. زیرا احکامی که در قرآن وارد شده، خلاصه و مجمل است و تفصیل و شرح ندارد و ما از دوران رسالت فاصله‌ی زیادی داریم و پدران و نیاکان ما، احکام دینمان را از راه همین صحاح‌ها به ما منتقل کرده‌اند. پس به هیچ نحوی ممکن نیست چشم از این کتاب‌ها بپوشیم.

و با خود پیمان بستم، حال که در این بحث طولانی و دشوار وارد می‌شوم، احادیث صحیحی که مورد اتفاق شیعه و سنی است، مدرک قطعی قرار دهم و احادیثی که یک فرقه منهای دیگر فرق اعتماد کرده، کنار بگذارم. و با این روش میانه، هم از تأثیرهای عاطفی و تعصب‌های مذهبی و ملی و میهنی دور شده‌ام و هم راه شک و تردید قطع کرده و به بلندای یقین رسیده‌ام که همان صراط مستقیم خداوند است.

در ژرفای پژوهش

اصحاب در نظر شیعه و اهل سنت

از مهم‌ترین بحث‌هایی که محور اصلی تمام مطالبی است که به حقیقت سوق می‌دهد، بحث در زندگی اصحاب و رفتار آن‌ها و روش برخورد آن‌ها و باورها و عقاید آن‌ها است.

زیرا آن‌ها ستون و اساس همه‌چیزند و ما دینمان را از آن‌ها فرا گرفته‌ایم و به وسیله‌ی چراغ روشنایی آنان، ظلمت‌های گمراهی را می‌شکافیم تا به احکام نورانی خود پی ببریم. و چون علمای اسلام بر این امر واقف بودند، لذا در گذشته بحث درباره‌ی آن‌ها و روش زندگی‌شان به تفصیل کرده‌اند و در این زمینه کتاب‌هایی مانند *اسد الغبه في تمييز الصحابه* و *الإصابة في معرفة الصّحابه* و *ميزان الإعتدال* و دیگر کتاب‌هایی که از نظر اهل سنت و جماعت، بیوگرافی اصحاب را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهند، مورد نگارش و تألیف قرار دارند.

اشکالی که در اینجا مطرح است، این است که علمای پیشین، معمولاً به گونه‌ای می‌نگاشتند و تاریخ‌نویسی می‌کردند که با آراء و نظرات حکّام اموی یا عباسی، که نسبت به اهل‌بیت پیامبر عداوت و کینه‌ی به‌سزایی داشتند، موافقت و مطابقت داشت؛ بل‌که با هر کس که از آن‌ها پیروی کرده و راهشان را می‌پیمود. بنابراین، دور از انصاف است که تنها به نوشته‌جات آن‌ها بسنده کنیم و به آن‌ها اطمینان کنیم، بی آن که اقوال سایر علمای مسلمین، که آن حکومت‌ها آنان را تحت فشار قرار داده و آواره کرده و به قتل رسانده، تنها به جر این که پیرو اهل‌بیت بودند و منشأ انقلاب‌ها علیه حکومت‌های مستبد و منحرف بودند، مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم.

مشکل اصلی ما در این زمینه، خود اصحاب هستند. زیرا آن‌ها خود در مورد کتاب و مرقومه‌ی پیامبر اختلاف ورزیدند؛ همان نوشته‌ای که آنان را تا روز رستاخیز از گمراهی می‌رهانید و این اختلاف بود که امت اسلامی را از این فضیلت محروم کرد و آن را به وادی گمراهی کشاند و در نتیجه، متشتّت و پراکنده شدند و با هم کشمکش و نزاع کردند و به سقوط کشیده شدند و آبرویشان رفت.

و آنان خود بودند که در خلافت اختلاف کردند و به دو گروه حزب حاکم و حزب مخالف تقسیم شدند و به شیعه‌ی علی و شیعه‌ی معاویه درآمدند و آنان خود در تفسیر کتاب خدا و احادیث پیامبرش اختلاف ورزیدند که در نتیجه، مذاهب و فرقه‌ها و ملت‌ها و گروه‌های گوناگون تشکیل شد و مکتب‌های کلامی و فکری مختلف پدید آمد و فلسفه‌های گوناگون ظاهر شد که به دنبال آن‌ها فقط انگیزه‌های سیاسی بود و برای رسیدن به سلطه و حکومت تلاش می‌کردند.

پس مسلمانان متشتّت نشدند و پراکنده نگشتند، اگر صحابه چنان عمل‌کردی نداشتند و هر اختلافی بزور کرده و می‌کند، برگشتش به اختلاف اصحاب است. زیرا خدا یکی است، قرآن یکی، پیامبر یکی، و قبله

یکی است و همه در آن اتفاق و اتحاد دارند و امّا اختلاف از اوّلین روز پس از وفات پیامبر در «سقیفه‌ی بنی‌ساعده» آغاز شد و تا امروز مردم ادامه داشته و إلی ماشاءالله ادامه خواهد داشت.

در هر صورت، در خلال گفت‌وگو و بحث با علمای شیعه، بدین نتیجه رسیدم که اصحاب از نظر آن‌ها، بر سه دسته‌اند:

بخش اوّل: عبارتند از اصحاب برگزیده‌ای که خدا و پیامبرش را خوب شناختند و با پیامبر تا آخرین قطره‌ی خون پیمان وفاداری بستند و با صدق در گفتار و اخلاص در عمل، او را یاری دادند و پس از او منقلب و مرتد نشدند، بل‌که بر پیمان خود استوار ماندند و خداوند در قرآن، در آیات بسیاری آنان را ستوده و پیامبر اکرم نیز بسیار بر آن‌ها درود فرستاده و شیعیان با احترام و تقدیس و خشنودی از آنان یاد می‌کنند، چنان‌که اهل سنت نیز از آنان با تقدیس و تکریم یاد می‌کنند.

بخش دوم: اصحابی که اسلام آوردند و پیامبر را پیروی کردند، امّا روی طمع یا خوف. و اینان با اسلام خود، بر رسول خدا منت می‌گذاشتند و گاهی اذیتش می‌کردند و به امر و نهی‌اش اهمیت نمی‌دادند، بل‌که در مقابل نصّ صریح، نظرات خود را به رخ می‌کشیدند، تا این که قرآن گاهی آنان را سرزنش و گاهی تهدید می‌کرد و خداوند در بسیاری از آیات رسوایشان کرده و پیامبر در بسیاری از روایات هشدارشان داده و شیعیان، بدون این که احترام و تقدیری از این‌ها به عمل آورند، کارها و رفتارهایشان را یادآور می‌شوند.

بخش سوم: منافقینی هستند که خود را به عنوان اصحاب رسول‌الله جا زدند و نسبت به پیامبر نظر سوء داشتند.

اینان به ظاهر اسلام آوردند، ولی در باطن بر کفر خود باقی ماندند و این که خود را به پیامبر نزدیک کردند، برای این بود که می‌خواستند نسبت به اسلام و مسلمین توطئه کنند. و خداوند یک سوره درباره‌ی آنان نازل فرمود و در جاهای زیادی از آنان یاد کرد و وعده‌ی پایین‌ترین درجه‌ی جهنم را به آن‌ها داد و حضرت رسول نیز آنان را یاد کرد و به مسلمانان هشدار داد و به برخی از اصحابش، نام و نشانه‌های آنان را آموخت و شیعه و سنی، در لعنت بر آن‌ها و بیزاری از آن‌ها اتحاد دارند.

و گروه ویژه‌ای نیز وجود دارد که گرچه از اصحاب هستند، ولی امتیازی که بر آنان دارند، در خویشاوندی با حضرت رسول و فضائل اخلاقی و درونی و ویژگی‌هایی است که خدا و رسولش برای آنان قائل شدند و هیچ‌کس را در آن حقی نیست و این‌ها همان اهل‌بیتند که خداوند رجس و پلیدی را از آنان دور ساخته و پاک و طاهر قرارشان داده است[*]. و درود و صلوات را بر آن‌ها واجب کرده، همان‌طور که بر رسول واجب کرده است و سهمی از خمس را برای آن‌ها قرار داده[†] و محبت و مودتشان را بر هر مسلمانی، در مقابل پاداش رسالت محمدی[‡]، واجب دانسته.

---

[*] سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۳

[†] سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۴۱

[‡] سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۲۳

و این‌هایند اولوالأمری که امر به اطاعتشان نموده[*] و و این‌ها راسخین در علمند که تأویل‌های قرآن را می‌دانند و متشابه را از محکم تشخیص می‌دهند[†] و این‌ها اهل ذکرند. حضرت رسول آن‌ها را قرین و همنشین قرآن در «حدیث ثقلین» قرار داده و دستور تمسک به هر دو داده است[‡] و آنان را مانند کشتی نوح معرفی کرده که هر کس بر فراز آن بیامد، نجات یافت و هر که از آن سرپیچی کرد، غرق و هلاک شد[§].

و اصحاب، قدر و منزلت اهل‌بیت را می‌دانند و آن‌ها را تعظیم و احترام می‌کنند و شیعه نیز به اهل‌بیت اقتدا کرده و بر تمام اصحاب مقدمشان می‌دارند و برتری برای آن‌ها قائلند و در این مورد، دلیل‌هایی صحیح از نصوص کتاب و سنت دارند.

این آن چیزی است که از علمای اهل سنت می‌دانم و آن، همان چیزی است که از علمای شیعه درباره‌ی تقسیم‌بندی اصحاب شنیده‌ام.

و چنین بود که خواستم بحثم را با تحقیقی عمیق نسبت به اصحاب آغاز کنم و با خدای خود پیمان بستم ـ اگر هدایتم کرد ـ از هر احساس و عاطفه‌ای خود را رها سازم که بی‌طرفانه اقوال هر دو گروه را بشنوم و به‌ترینش را دنبال نمایم و اعتمادم در این بحث، بر دو چیز است:

١ ـ زیربنای منطقی سالم: پس من به هیچ‌چیز اعتماد نمی‌کنم، جز در مواردی که همه بر آن اتفاق نظر دارند؛ خصوصاً در تفسیر قرآن و احادیث صحیح از سنت نبوی.

٢ ـ عقل: و عقل به‌ترین نعمت‌های الهی بر انسان است که به آن، او را بر سایر مخلوقات برتری داده و کرامت بخشیده.

آیا نمی‌بینی هر گاه خدای سبحان بر بندگانش احتجاج می‌کند، آنان را به پیروی از عقل دعوت می‌نماید، می‌فرماید:

«آیا عقل ندارند؟ آیا نمی‌فهمند؟ آیا تدبیر نمی‌کنند؟ آیا نمی‌بینند؟ و...»

بنابراین، فعلاً بگذاریم اسلام من عبارت باشد از ایمان به خدا و فرشتگانش و کتاب‌هایش و رسولانش و این که محمّد بنده و رسول خدا است و دین نزد خدا، اسلام است.

و در این مورد، بر هیچ‌یک از اصحاب تکیه نمی‌کنم، در هر مقام و منزلت والایی باشد و هرچه خویشاوندی‌اش به حضرت زیادتر باشد. پس من نه اموی هستم و نه عباسی و نه فاطمی، و من نه سنی هستم و نه شیعی، و هیچ دشمنی نه با ابوبکر، نه با عمر، نه با عثمان، نه با علی، و حتّی نا با وحشی، قاتل حضرت حمزه ندارم. زیرا این آخری هم مادام که اسلام آورده، پس اسلام آنچه گناه از قبل داشته است، همه را پاک می‌کند. پیامبر نیز او را عفو کرد.

---

[*] سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۹

[†] سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۷

[‡] حدیث ثقلین؛ از جمله منابعش: *کنز الاعمال*، ج۱، ص۴۴؛ *مسند احمد بن حنبل*، ج۵، ص۱۸۲

[§] حدیث سفینه؛ *مستدرک حاکم*، ج۳، ص۱۵۱، تلخیص الذهبی؛ *الصواعق المحرقه*، ص۱۸۴، و ۲۳۴.

حال که خود را در این بحث وارد کردم، برای این که به حقیقت دست یابم و حال که از تمام اندیشه‌های گذشته‌ام، با کمال اخلاص، خود را خالی‌الذهن نمودم، پس به خواست خداوند، بحثم را با مواضع مختلف اصحاب شروع می‌کنم:

۱ ـ اصحاب در صلح حدیبیه

خلاصه‌ی داستان: رسول خدا در سال ششم از هجرت، برای ادای عمره، همراه با هزار و چهارصد نفر ا اصحابش خارج شد. به آن‌ها دستور داد که شمشیرها را کنار خودشان بگذارند و خود و یارانش در «ذوالحلیفه» احرام بستند و بند به گردن گوسفندهای قربانی انداختند تا قریش یقین کنند که او برای انجام عمره و زیارت آمده و قصد جنگ ندارد. ولی قریش با تکبری که داشت، ترسید که اعراب بشنوند و برداشت کنند که محمّد به زور وارد مکه شده و قدرت آن‌ها را شکسته است. لذا، هیأتی را به ریاست سهیل بن عمرو بن عبدود عامری، به سوی او فرستادند و از او خواستند که این بار، از همان راهی که آمده برگردد، مشروط بر این که سال دیگر، سه روز مکه را در اختیارش قرار دهند و ضمناً، شرط‌های دشواری را وضع کردند که پیامبر پذیرفت. زیرا مصلحتی را که خداوند با وحی به پیامبر رساند، چنین اقتضا می‌کرد.

ولی بعضی از اصحاب، این رفتار پیامبر را نپسندیدند و به شدت با پیامبر مخالفت کردند.

عمر بن خطاب نزد حضرت آمد و عرض کرد: آیا تو واقعاً پیامبر خدا نیستی؟

فرمود: بلی، هستم.

عمر گفت: آیا ما بر حق و دشمن ما بر باطل نیست؟

فرمود: بلی.

عمر گفت: پس چرا دینمان را به ذلت وا داریم؟

رسول خدا فرمود:

«من پیامبر خدایم و هرگز او را نافرمانی نمی‌کنم و او یار و ناصر من است.»

عمر گفت: آیا تو به ما وعده نمی‌دادی که به خانه‌ی خدا می‌آییم و طواف می‌کنیم؟

حضرت فرمود: آری، آیا من به تو خبر دادم که سال دیگر می‌آییم؟

عمر گفت: نه.

حضرت فرمود:

«پس سال دیگر می‌آیی و طواف می‌کنی.»

سپس عمر نزد ابوبکر آمد و گفت: ای ابوبکر! مگر این مرد حقیقتاً پیامبر نیست؟

گفت: چرا، هست.

آن‌گاه عمر همان سؤال‌هایی را که از پیامبر کرده بود، از او کرد و ابوبکر به همان جواب‌ها پاسخ داد و به او گفت: ای مردا! این به تحقیق، پیامبر خدا است و خدا را عصیان نمی‌کند و خداوند تأییدش می‌نماید. پس تو از نافرمانی‌ات دست بردار و او را اطاعت کن.

و هنگامی که پیامبر از صلح‌نامه فارغ شد، به اصحابش فرمود: بلند شوید و قربانی کنید و سر بتراشید. ولی به خدا قسم، یک نفر از آنان برنخاست تا این که سه بار حضرت تکرار کرد. وقتی هیچ‌کس دستورش را اطاعت ننمود، به درون چادرش رفت و آن‌گاه بیرون آمد و بی آن که سخنی با یکی از آن‌ها بگوید، با دست خود شتر قربانی کرد، سپس سلمانی‌اش را صدا زد تا سرش را بتراشد. وقتی اصحاب این را دیدند، بلند شدند، قربانی کردند، و هر یک سر دیگری را تراشید ونزدیک بود برخی برخی دیگر را بکشد[*]...

این خلاصه‌ای از داستان صلح حدیبیه بود و این از رویدادهایی است که شیعه و سنی بر آن اتفاق دارند.

تاریخ‌نویسان و اصحاب سیر، مانند طبری، ابن‌اثیر، ابن‌سعد، و دیگران از قبیل بخاری، و مسلم نیز آن را ذکر کرده‌اند.

من در این‌جا لحظه‌ای تأمل می‌کنم. چون ممکن نیست چنین چیزی را بخوانم و متأثر نشوم و تعجب نکنم از رفتار این اصحاب نسبت به پیامبرشان.

آیا هیچ عاقلی می‌پذیرد این سخن را که اصحاب (رضی‌الله عنهم) به‌راستی اوامر پیامبر را اطاعت می‌کردند و آن را اجرا می‌نمودند؟

این داستان آن‌ها را تکذیب می‌کند و نظرشان را تخطئه می‌نماید.

آیا هیچ عاقلی تصور می‌کند که این رفتار در مقابل پیامبر، کار آسانی است، یا پذیرفته است، یا اصلاً معذور است؟

خداوند می‌فرماید:

> «فلا و ربّک لایؤمنون حتّی یحکّموک فیما شجر بینهم ثمّ لایجدوا في أنفسهم حرجاً ممّا قضیت و یسلّموا تسلیماً[†].»
> ـ نه، به خدایت سوگند، این‌ها ایمان نمی‌آورند تا تو را در اختلاف‌های خود حاکم قرار دهند، آن‌گاه در درون خودشان هیچ ملالی از آن‌چه تو حکم کرده‌ای نیابند و بی‌چون‌وچرا تسلیم فرمانت گردند.

آیا عمر بن خطاب در این‌جا واقعاً امر پیامبر را گردن نهاد و در درون خود هیچ اشکال و ایرادی از قضاوت پیامبر نیافت؟ یا این که موضع‌گیری‌اش شک و تردید در برابر امر پیامبر بود؛ خصوصاً آن‌جا که گفت: آیا تو به‌راستی پیامبر خدا نیستی؟ آیا تو نبودی که به ما چنین می‌گفتی...؟ و آیا پس از این که پیامبر با آن

---

[*] این داستان را اصحاب سیر و تواریخ نقل کرده‌اند. بخاری نیز در *صحیح* خود، در کتاب شروط، باب شروط جهاد، ج۲، ص۱۲۲ آورده است؛ *صحیح مسلم* در باب صلح حدیبیه، ج۲

[†] سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۶۵

پاسخ‌های قانع‌کننده جوابش داد، تسلیم شد؟ نه؛ هرگز تسلیم نشد و لذا، نزد ابوبکر رفت و همان سؤال‌ها را از ابوبکر کرد.

و آیا پس از آن که ابوبکر پاسخش داد و نصیحتش کرد که اطاعت از پیامبر کند، او تسلیم شد؟ نمی‌دانم. شاید با پاسخ ابوبکر تسلیم شده باشد، یا به جواب ابوبکر قانع شده باشد! وگرنه چرا درباره‌ی خودش می‌گوید:

«پس بدان خاطر، اعمالی را انجام دادم....»، و خدا و رسولش می‌دانند چه اعمالی است که عمر آن‌ها را انجام داده است. و نمی‌دانم چرا بقیه‌ی حاضرین نیز پس از آن ماجرا، گوش به فرمان رسول‌الله ندادند که از آن‌ها می‌خواست نحر کنند و سر بتراشند تا این که سه بار حضرت آن امر خود را تکرار کرد و باز هم تأثیری نبخشید!

سبحان‌الله! من نمی‌توانم باور کنم آنچه را که میخوانم. و آیا باید اصحاب به این‌جا برسند که چنین رفتاری را با پیامبر داشته باشند؟

و اگر این داستان تنها از طریق شیعه روایت شده بود، آن را بی‌گمان، تهمتی علیه اصحاب می‌شمردم. ولی داستان به قدری مشهور است که تمام محدثین اهل سنت نیز آن را نقل کرده‌اند و چون من خود را متعهد و ملزم دانسته‌ام به پذیرفتن آنچه هر دو گروه بر آن اتفاق کرده‌اند، پس چاره‌ای جز تسلیم، و در عین حال، سردرگمی ندارم.

و چه می‌توانم بگویم؟ و چه‌گونه عذر این اصحاب را بخواهم که قریب بیست سال ـ از تاریخ بعثت تا روز حدیبیه ـ با پیامبر گذراندند و آن همه معجزات و انوار درخشان نبوت را با چشم خود دیدند؟ و قرآن هم شبانه‌روز به آن‌ها یاد می‌داد که چه‌گونه با ادب در خدمت حضرت رسول باشند و چه‌گونه با او صحبت بکنند، تا آن‌جا که تهدیدشان کرد به حبط و بطلان اعمالشان، اگر صدا را بالاتر از صدای پیامبر بلند کردند.

به نظرم می‌رسد که ممکن است عمر بن خطاب، شک و تردید را در دل حاضران ایجاد کرد تا آن‌ها گوش به فرمان پیامبر ندهند، به اضافه‌ی اقرار خودش که اعمالی را انجام داده است که میل ندارد آن‌ها را ذکر کند. و در این باره سخنی نیز دارد که همواره آن را تکرار می‌کرد: «آن‌قدر روزه گرفتم، صدقه دادم، نماز خواندم و بنده آزاد کردم و همه برای آن سخنی بود که به آن تکلم کردم...» تا آخر آن‌چه از او در این حادثه نقل شده است*.

و از این به دست می‌آید که خود عمر نیز رفتار بد خود را در آن روز درک می‌کرده است. به‌راستی که این داستان عجیب و غریبی است، ولی حقیقت هم دارد.

۲ ـ اصحاب و مصیبت روز پنج‌شنبه

خلاصه‌ی داستان به این شرح است:

---

* *سیره‌ی حلبیه*، باب صلح حدیبیه، ج۲، ص۷۰۶

اصحاب در منزل رسول خدا، سه روز قبل از وفات آن حضرت، اجتماع کرده بودند. پیامبر دستور داد برایش کاغذ و دواتی بیاورند تا برای آن‌ها چیزی بنویسد که از گمراهی نجاتشان دهد. ولی اصحاب اختلاف کردند و برخی سرپیچی و تمرد کردند و او را متهم به هذیان‌گویی نمودند.

پس پیامبر خشمگین شد و آن‌ها را از خانه‌اش بیرون کرد، بدون این که چیزی بنویسد. و اینک داستان را با کمی تفصیل بشنوید:

ابن‌عباس گفت: روز پنج‌شنبه، چه روز پنج‌شنبه‌ای بود! درد بر پیامبر شدید شده بود. فرمود:

بیایید کتابی برایتان بنویسم که هرگز پس از آن گمراه نشوید.

عمر گفت: درد بر پیامبر غلبه کرده است. و شما قرآن دارید. ما را قرآن بس است.

اهل خانه اختلاف کرده و با هم نزاع نمودند. برخی می‌گفتند: نزدیک شوید و بگذارید پیامبر کتابی بنویسد که پس از آن گمراه نشوید و برخی گفته‌ی عمر را تکرار می‌کردند. هنگامی که بیهوده‌گویی و اختلاف در حضور پیامبر زیاد شد، حضرت رسول به آنان فرمود: «بلند شوید و از نزد من بیرون روید.» و بدین‌سان، ابن‌عباس همواره می‌گفت: بالاترین مصیبت، مصیبتی بود که نگذاشتند رسول خدا آن کتاب را برایشان بنویسد و به جای اطاعت پیامبر، اختلاف کردند و هیاهو نمودند[*].

این حادثه، بدون شک، صحیح است. زیرا هم علمای شیعه و محدثینشان آن را در کتاب‌هایشان نقل کرده‌اند و هم علمای اهل سنت و حدیث‌گویان و تاریخ‌نویسانشان نقل کرده‌اند.

و این‌جا هم، طبق همان عهدی که کرده بودم، خود را ملزم به پذیرفتن آن می‌کنم و از همین جا با تحیر و سرگردانی، در شرح و تفسیر موضع‌گیری عمر بن خطاب نسبت به دستور پیامبر تأمل می‌کنم، و این چه دستوری بود؟ دستور نگهداری امت از گمراهی! و بی‌گمان در این کتاب چیز جدیدی برای مسلمانان بود که هر شک و تردیدی را از آنان دور می‌ساخت.

حال ما کاری به سخن شیعیان نداریم که می‌گویند پیامبر می‌خواست نام «علی» را به عنوان خلیفه‌اش بنویسد، و چون عمر این مطلب را درک کرده بود، لذا، جلوگیری کرد. چون شاید با این ادعا نتوانند درست ما را قانع کنند. ولی آیا می‌توانیم شرح و تفسیر معقولی برای این حادثه‌ی دردناک بیابیم که پیامبر را به خشم آورد تا آن‌جا که از خانه‌ی خود طردشان کرد و ابن‌عباس را وادار ساخت که از این حادثه آن‌قدر گریه کند که اشک‌هایش سنگ‌ها را خیس کند و آن را بزرگ‌ترین مصیبت بداند؟

اهل سنت می‌گویند: عمر چون شدت بیماری پیامبر را درک کرده بود، لذا، دل‌سوزی کرد و نگذاشت این کار بشود تا پیامبر خسته نگردد و آسوده باشد!

این تحلیل را ساده‌اندیشان نیز نمی‌پذیرند؛ چه رسد به دانشمندان. و من در حقیقت چندین بار تلاش کردم عذری برای عمر دست و پا کنم، ولی حقیقت حادثه انجازه‌ام نداد. و حتّی اگر واژه‌ی «یهجر»، یعنی «هذیان می‌گوید» را ـ و العیاذ بالله ـ به واژه‌ی «درد بر او غلبه کرد» تغییر دهیم، باز هم هیچ توجیهی برای

---

[*] *صحیح بخاری*، ج۲، باب قول المریض: قوموا عني؛ *صحیح مسلم*، ج۵، ص۷۵، در آخر کتاب الوصیة؛ *مسند امام احمد*، ج۱، ص۳۵۵، و ج۵، ص۱۱۶؛ *تاریخ طبری*، ج۳، ص۱۹۳؛ *تاریخ ابن‌اثیر*، ج۲، ص۳۰۲

این سخن عمر نمی‌یابیم که گفت: «ما قرآن داریم و قرآن ما را بس است!» آیا او از پیامبر، که قرآن بر آن حضرت نازل شده بود، بیش‌تر درباره‌ی قرآن می‌دانست؟ یا این که رسول خدا نمی‌فهمید چه می‌گوید (پناه می‌بریم به خدا) یا این که با این کارش می‌خواست تفرقه و پراکندگی را در میان آن‌ها ایجاد کند. (خدایا ما را ببخش.)

و اگر این توجیه اهل سنت صحیح باشد، پس قطعاً پیامبر از این حسن نیت عمر باخبر بود و به جای این که بر او خشم کند و بفرماید «از این‌جا بیرون بروید»، قطعاً از او تشکر می‌کرد و او را به خود نزدیک می‌ساخت.

آیا می‌توانم سؤال کنم چرا این امر پیامبر را که فرمود «از این‌جا بیرون بروید» و آن‌ها را از اتاق خود طرد کرد، اطاعت کردند و نگفتند که حضرت هذیان می‌گوید؟ آیا نه برای این بود که نقشه‌شان در منع پیامبر از نوشتن مؤثر واقع شده بود و دیگر انگیزه‌ای برای ماندن نداشتند؟

و امّا این که بسیار هیاهو و سروصدا کردند و در حضور پیامبر اختلاف نمودند و به دو گروه تقسیم شدند که برخی می‌گفتند بگذارید پیامبر کتابی برایتان بنویسد و برخی سخن عمر را تکرار می‌کردند، از این برمی‌آید که قضیه‌ی ساده‌ای نبوده است که تنها مختص عمر باشد و اگر فقط طرف حضرت عمر بود، حتماً پیامبر او را قانع می‌کرد به این که هرگز از هوای نفس سخن نمی‌گوید و ممکن نیست در امر هدایت مردم و منع از گمراهی‌شان درد بر او غلبه کند. ولی مطلب پس از آن قول عمر، به گونه‌ای دیگر درآمد و خریداران بسیاری پیدا کرد که گویا قبلاً با هم اتفاق کرده بودند و نقشه بوده است.

از این روی یادشان رفت، یا به فراموشی سپردند این سخن خداوند را که می‌فرماید:

> «ای مؤمنان، صدای خود را بالاتر از صدای پیامبر بلند نکنید و با سخن بلند، همان‌گونه که با خودتان سخن می‌گویید، با او تکلم نکنید که اعمالتان باطل و حبط شود؛ در حالی که نمی‌دانید.*»

و در این حادثه، از صدای بلند در حضور پیامبر فراتر رفته و او را متهم به هذیان‌گویی کردند (پناه به خدا) و آن‌وقت سروصدای زیادی نمودند و یک کشمکش زبانی در حضور حضرت درگرفت.

من تقریباً یقین دارم که بیش‌تر حاضرین در مجلس، سخن عمر را تکرار می‌کردند و لذا، پیامبر دید فایده‌ای بر نوشتن کتاب مترتّب نیست، چون فهمید که این‌ها احترامش نمی‌گذارند و امر خدا را درباره‌اش اطاعت نمی‌کنند که نهی کرده از بلند سخن گفتن در برابرش و این‌ها که در برابر امر الهی، سرپیچی و نافرمانی می‌کنند، بی‌گمان امر پیامبرش را اطاعت نمی‌نمایند.

و حکمت و درایت پیامبر اقتضا کرد که کتابی برای آن‌ها ننویسد. زیرا در وقتی که زنده بود به او اعتنا نکرده و سخنش را به مسخره گرفتند. پس بعد از وفاتش چه‌گونه می‌خواهند با او عمل کنند؟ و قطعاً طعنه‌زنان خواهند گفت: چون او هذیان می‌گفت، لذا برخی از احکامی را که حضرت در حال مرض بیان کرده بود، مورد تردید است. چون اعتقادشان به هذیان‌گویی پیامبر ثابت بود.

---

* سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۲

خدایا ما را ببخش. به تو پناه می‌بریم از این سخن در حضور پیامبر گرامی‌ات. چه‌گونه خود را قانع سازم و وجدانم را راضی کنم به این که عمر بن خطاب هیچ قصد و غرضی نداشت، در حالی که اصحابش و آنان که در محضرش حاضر شدند، در این مصیبت گریه کردند تا آن‌جا که سنگ‌ها را از اشکشان مرطوب ساختند و آن روز را روز مصیبت مسلمین نامیدند.

و از این روی، تمام توجیه‌ها را در این زمینه رد می‌کنیم. و تلاش کردم که اصلاً این قضیه را انکار کنم و تکذیب نمایم تا از مصیبتش راحت شوم. ولی چه کنم که کتب صحاح، آن را نقل کرده و ثابت و صحیح دانسته‌اند و هیچ توجیهی هم نکرده‌اند! و لذا، نزدیک است که رأی شیعیان را در تفسیر این حادثه بپذیرم؛ چرا که تحلیلی است منطقی و قرائن زیادی وجود دارد که آن را تأکید می‌نماید.

هنوز از یادم نرفته است پاسخ سید محمّد باقر صدر را هنگامی که از او پرسیدم چه‌طور در میان اصحاب، عمر فهمید که پیامبر چه می‌خواهد بنویسد و همانا غرض حضرت جانشینی علی بود، همان‌طور که شما ادعا می‌کنید؟

آقای صدر جواب داد: نه‌تنها عمر از قصد پیامبر باخبر بود، بل‌که بیش‌تر حاضرین، مانند عمر همان مطلب را درک کردند. زیرا قبلاً پیامبر مثل آن سخن فرموده بود. مثلاً گفته بود:

> «من دو چیز سنگین را میان شما می‌گذارم؛ کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم. پس اگر به این دو تمسک بجویید، هرگز پس از من گمراه نمی‌شوید.»

و در بیماری‌اش نیز فرمود:

> «بیایید برای شما کتابی بنویسم که هرگز پس از من گمراه نشوید.»

حاضرین، من‌جمله عمر، فهمیدند که پیامبر می‌خواهد همان مطلب را که در غدیر خم فرموده بود، با نوشتنش تأکید کند و آن تمسک به کتاب خدا و عترتش است و سرور عترت، همانا علی است.

پس حضرت می‌خواست بفرماید: بر شما باد به قرآن و علی. و این مطلب را در مناسبت‌های دیگر نیز گفته بود؛ همان‌گونه که حدیث‌نویسان ذکر کرده‌اند.

و اغلب قریش علی را قبول نداشتند. زیرا عمرش از آن‌ها کم‌تر بود و او غرورشان را خرد کرده و بینی‌شان را به خاک مالیده و پهلوان‌هایشان را به قتل رسانده بود. ولی جرأت نداشتند تا این حد به پیامبر جسارت کنند که در صلح حدیبیه رخ داد و در مخالفت شدید با پیامبر، هنگامی که بر عبدالله بن ابی منافق نماز گذارد، و در جاهای دیگری که تاریخ آن‌ها را ثبت کرده است، از آن جمله همین جا است. و تو خود می‌بینی که مخالفت با نوشتن پیامبر در حال بیماری‌اش، برخی دیگر از حاضرین را به جرأت واداشت که آن‌قدر در حضور پیامبر هیاهو و سروصدا کنند.

این سخن که: «شما قرآن دارید، و قرآن ما را بس است»، درست با محتوای حدیث که آن‌ها را امر به تمسک به قرآن و عترت می‌کند مخالف است و شاید مقصود از آن سخن، این باشد که: کتاب خدا هست و برای ما کفایت می‌کند و دیگر هیچ نیازی به عترت نداریم! و هیچ تفسیر معقولی برای این سخن غیر از این

نمی‌ماند، مگر این که مقصود اطاعت خدا، منهای اطاعت رسول باشد! که این هم باطل و غیر معقول است.

و من اگر تعصب کور و عاطفه‌ی سرکش را کنار بگذارم و عقل سالم و اندیشه‌ی آزاد را حاکم قرار دهم، قطعاً به این تحلیل میل می‌کنم. زیرا این آسان‌تر است از این که عمر را متهم سازیم که او با گفتن «کتاب خدا ما را بس است»، نخستین کسی است که سنت نبوی را رد کرد.

و اگر برخی از حاکمان، سنت پیامبر را به ادعای این که تناقض دارد رد کنند و کنار بزنند، این‌ها پیروی از یک سابقه‌ی تاریخی در زندگی مسلمانان کرده‌اند، با این که من عمر را به تنهایی مسؤول این حادثه و محروم کردن امات از هدایت نمی‌دانم و اگر بخواهم در حق عمر باانصاف باشم، هم او و هم اصحابی که سخنش را تکرار کردند و در برابر پیامبر موضع‌گیری نمودند، همه‌ی آن‌ها را مسؤول می‌دانم.

و من در شگفتم از کسانی که چنین حادثه‌ای را می‌خوانند و بر آن می‌گذرند، گویا چیزی نشده است؛ در صورتی که ـ همان‌طور که ابن‌عباس می‌گوید ـ از بزرگ‌ترین و سخت‌ترین مصیبت‌ها است. و تعجبم بیش‌تر از کسانی است که تلاش می‌کنند آبروی یک صحابی را باآبروی پیامبر معامله کنند و برای این که کرامت او را نگه دارند و اشتباهش را جبران کنند، آن‌قدر کوشش می‌کنند هرچند به حساب کرامت پیامبر گذاشته شود و آن حضرت و اسلام و تعلیماتش را زیر سؤال ببرد.

و چرا ما از حقیقت فرار می‌کنیم و تلاش در دفن آن می‌نماییم، هر گاه آن را با هواهایمان موافق نبینیم؟ چرا اقرار نمی‌کنیم که اصحاب هم مانند ما بشر هستند و اغراض و هواها و هوس‌هایی دارند و هم اشتباه می‌کنند و هم راه صواب می‌روند؟

و هرگز تعجبم باز نمی‌ایستد، مگر آن‌گاه که کتاب خدا را می‌خوانم و آن کتاب داستان انبیاء علیهم‌السّلام را برای ما نقل می‌کند که چه‌قدر مخالفت از ملت‌های خود دیدند، هرچند آن همه معجزات را شاهد و ناظر بودند.

بارالها، قلوب ما را پس از هدایت منحرف نساز و از پیش خود، رحمتی بر ما فرو فرست که همانا تو بسیار عطاکننده‌ای.

اکنون می‌توانم موضع شیعه را در قبال خلیفه‌ی دوم درک کنم که او را مسؤول بیش‌تر بدبختی‌های مسلمانان می‌دانند که از مصیبت روز پنج‌شنبه آغاز شد و امت را از کتاب هدایتی که پیامبر می‌خواست بنویسد، محروم ساخت. و اعترافی که چاره‌ای جز آن نیست، این است که «عاقل کسی است که حق را بشناسد، قبل از این که افراد را بشناسد و در مورد حق، دنبال عذری برای آن‌ها برود و امّا آنان که حق را نمی‌شناسند، مگر با افراد، ما را با آن‌ها سخنی نیست.»

۳ ـ اصحاب در سپاه اسامه

خلاصه‌ی داستان: پیامبر اکرم قبل از وفاتش به دو روز، سپاهی از سربازان را برای جنگ با رومیان آماده ساخت و فرماندهی آن را به اسامة بن زید سپرد که عمرش در آن‌وقت، ۱۸ سال بود و در میان سربازان، چند تن از شخصیت‌های مهاجرین و انصار، مانند ابوبکر و عمر و ابوعبیده و دیگر بزرگان اصحاب را بسیج نمود.

برخی از افراد در فرمان‌دهی اسامه تشکیک کرده و گفتند: چه‌گونه یک جوان بر ما ریاست کند، در حالی که هنوز موی صورتش سبز نشده! چنان‌که قبلاً نیز در ریاست پدرش طعنه می‌زنند و مسخره می‌کردند.

خلاصه، به قدری مسخره کردند و انتقاد نمودند و سخنان درشت گفتند که حضرت رسول بسیار متأثر و عصبانی شد از آن همه انتقادها و طعنه‌ها که شنیده بود، و لذا، در حالی که سخت تب داشت و سر مبارک را بسته بود و به زور پاها را بر زمین می‌کشید ـ که پدر و مادرم به فدایش باد ـ از شدت جنجال و هیاهوی انتقادکنندگان، از منزل خارج شده و بر فراز منبر بالا رفت و پس از حمد و ثنای پروردگار، فرمود:

> «ای مردم، چه سخنانی است که از برخی شماها در مورد امارت دادن به اسامه می‌شنوم، و اگر امروز شما در فرمان‌دهی او تشکیک کنید و طعنه بزنید، قبلاً نیز در امارت و فرمان‌دهی پدرش طعنه می‌زنید. به خدا قسم، او شایسته‌ی ریاست و فرمان‌دهی بود، همان‌گونه که فرزندش نیز این شایستگی را دارد*...»

و آن‌گاه آن‌ها را تشویق به تعجیل و شتاب در این امر نمود و می‌فرمود: سپاه اسامه را آماده سازید، سپاه اسامه را بفرستید، سپاه اسامه را حرکت دهید، و پیوسته این جمله را تکرار می‌فرمود، ولی چندان گوش شنوایی نبود، و خلاصه در منطقه‌ای به نام «جرف» چادر زدند، که این کار را هم نمی‌خواستند بکنند.

مانند چنین داستانی مرا به این سؤال می‌کشاند که این چه جرأتی و چه جسارتی نسبت به خدا و رسولش است؟! این چه‌قدر حق‌کشی و نافرمانی رسول اکرم است؛ همراو که بر آن‌ها حریص و بر مؤمنین رحیم و مهربان است. من هیچ باور نمی‌کنم و هیچ‌کس هم نمی‌تواند باور کند که برای این‌چنین جسارتی، عذری بتوان پیدا کرد!

و مانند همیشه، وقتی به چنین حوادثی برخورد می‌کنم که با کرامت و شرف اصحاب ـ چه از دور و چه از نزدیک ـ برخورد دارد، کوشش می‌کنم چنین قضایایی را تکذیب کنم یا نادیده بگیرم، ولی نمی‌توان تکذیب یا نادیده گرفت قضیه‌ای را که تمام مورخین و محدثین از شیعه و سنی، بر آن اتفاق و اجماع دارند.

و من هم که با پروردگارم پیمان بسته‌ام که انصاف داشته باشم و نسبت به هیچ مذهبی تعصب نشان ندهم و ارزش و وزنه‌ای جز برای حق قائل نباشم و حق هم ـ همان‌طور که می‌گویند ـ در این جا تلخ است و آن حضرت فرمود:

> «حق را افشا کن، هرچند علیه خودت باشد و حق را بگوی، هرچند تلخ باشد...»

و حق در این داستان، این است که این اصحاب که در فرمان‌دهی اسامه تردید داشتند، در حقیقت امر پروردگارشان را نافرمانی کردند و مخالفت با نصّ صریحی می‌کردند که هرگز تردیدپذیر نیست و تأویلی قبول نمی‌کند و هیچ عذری در آن ندارند، مگر عذرهای پوچ و واهی که برخی افراد برای حفظ آبروی اصحاب و «سلف صالح» دست و پا می‌کنند و هرگز انسان آزاده و خردمندی، به‌هیچ‌وجه، چنین بهانه‌های

---

* *طبقات ابن‌سعد*، ج۲، ص۱۹۰؛ *تاریخ ابن‌اثیر*، ج۲، ص۳۱۷؛ *السیرة الحلبیه*، ج۳، ص۲۰۷؛ *تاریخ طبری*، ج۳، ص۲۲۶

فریب‌انگیزی را نمی‌پذیرد؛ مگر این که از بی‌سوادان و نادانان و افرادی باشد که تعصب کور، پرده بر دیدگانشان افکنده، تا آن‌جا که فرقی بین فرضی که اطاعتش واجب است و نهی‌ای که ترکش لازم است، نمی‌گذارند.

و من بسیار اندیشیده‌ام شاید بتوانم برای چنین اشخاصی بهانه‌هایی بیابم. ولی اندیشه‌ام راه به جایی نداد و بهانه‌های اهل سنت را در مورد این‌ها خواندم که مثلاً از بزرگان و شیوخ قریش بودند و سابقه‌ی بیش‌تری در اسلام داشتند، در صورتی که اسامه جوان بود و در هیچ‌یک از نبردهای سرنوشت‌ساز اسلام، مانند بدر و احد و حنین، شرکت نکرده بود و اصلاً هیچ سابقه‌ای نداشت، بل‌که وقتی که پیامبر فرمان‌دهی سپاه را به او واگذار کرد، کم‌سن و سال بود و طبیعتاً انسانی که در سنین بالا و کهن‌سالی قرار دارد، از اطاعت کردن و زیر بار نوجوانان رفتن سر باز می‌زنند و به طور بدیهی، سر در برابر حکم نوجوانان فرود نمی‌آورد و لذا، در فرمان‌دهی اسامه، طعن کردند و از پیامبر می‌خواستند که او را با یکی از شخصیت‌ها و بزرگان اصحاب عوض کند!

این بهانه به هیچ دلیل عقلی یا شرعی پای‌بند نیست و هر مسلمانی که قرآن را خوانده و احکامش را دانسته، چاره‌ای جز رد این بهانه‌ی واهی ندارد. زیرا خداوند می‌فرماید:

«و ما آتاكم الرّسول فخذوه و مانهاكم عنه فانتهوا[*].»
«آن‌چه پیامبر به شما دستور دهد، بگیرید و بپذیرید و آن‌چه را نهی کند، واگذارید.»

و همچنین می‌فرماید:

«و ما كان لمؤمن و لا مؤمنة إذا قضى الله و رسوله أمراً أن يكون له الخيرة من أمرهم و من يعصّ الله و رسوله فقد ضلّ ضلالاً مبيناً[†].»
ـ هیچ مرد و زن مؤمنی را اختیاری نیست در کاری که خدا و رسولش حکم کنند و هر کس نافرمانی خدا و پیامبرش بکند، بی‌گمان به گمراهی آشکاری فرو رفته است.

پس از این متن‌های صریح و بی‌پرده، چه بهانه‌ای می‌ماند که عاقلان آن را بپسندند و مرا چه رسد که بگویم درباره‌ی گروهی که پیامبر خدا را به خشم آوردند، حال آن که می‌دانستند خشم خداوند در خشم رسولش نهفته است و او را به هذیان‌گویی متهم ساختند و در حضور حضرتش چه سخن‌ها که نگفتند و چه هیاهو و جنجالی که برپا نکردند؛ در حالی که او بیمار بود ـ که پدر و مادرم فدایش شوند ـ تا آن‌جا که حضرت آن‌ها را از خانه‌ی خود بیرون راند. آیا آنان را بس نیست؟ و به جای این که به عقل بیایند و به درگاه الهی توبه و طلب آمرزش کنند از آن‌چه مرتکب شده‌اند و همان‌گونه که قرآن به آن‌ها آموخته، از پیامبر بخواهند که برای آن‌ها طلب آمرزش و مغفرت کند، نه‌تنها این کار را نکردند، بل‌که در گمراهی فزون‌تری فرو رفتند و به کسی که بر آن‌ها رحیم و مهربان بود، جسارت روا داشتند و حقش را مراعات نکردند و احترامی برایش قائل نشدند. پس در فرمان‌دهی دادنش به اسامه طعن کردند و این درست دو روز پس از متهم

---

[*] سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۷
[†] سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۶

نمودنش به هذیان‌گویی بود و هنوز آن زخم التیام نپذیرفته بود، تا این که مجبورش کردند با آن حال ـ که مورخین نقل کرده‌اند از شدت بیماری پاها را بر زمین می‌کشید ـ از خانه خارج شود و سوگند یاد کند که اسامه لیاقت فرمان‌دهی را دارد.

و خود پیامبر به ما می‌فهماند که این‌ها، همان‌ها بودند که قبلاً ریاست زید بن حارثه را نیز تشکیک کردند و این سخن، ما را متوجه می‌سازد که این‌ها موضع‌گیری‌های مشابهی در گذشته داشته‌اند و سابقه‌هایشان گواهی می‌دهد که هرگز آن‌هایی نیستند که اگر خدا و پیامبرِ حکمی کردند، تسلیم باشند و در دلشان اکراهی نباشد، بل‌که از دشمنان و جدال‌کنندگانی بودند که برای خودشان حق انتقاد و مخالفت، حتّی اگر با احکام خدا و رسولش باشد، قائل بودند.

و آن‌چه نشان‌گر مخالفت بی‌چون‌وچرای آن‌ها است، این است که علی‌رغم مشاهده‌ی خشم رسول خدا و آن کس که به دست مبارکش پرچم به او سپرده شد و دستور حضرت به آن‌ها مبنی بر شتاب در پیوستن به سپاه اسامه، با این حال سستی و کاهلی کردند و نرفتند تا این که آن حضرت ـ که پدر و مادرم به فدایش باد ـ از دنیا رحلت کرد، در حالی که قلبش پر از غم و اندوه بر امت بخت‌برگشته‌اش بود که به زودی به قهقرا برمی‌گشتند و به جهنم سرازیر می‌شدند و جز اندکی که نجات می‌یافتند و حضرت آنان را به شترانی تشبیه کرد که سر خود در چراگاه‌ها رها شده‌اند. (و این تشبیه حضرت به علت کمی افرادی است که پس از وی در راهش پابرجا ماندند، میان شتران سرخود در چراگاه که عددشان خیلی کم است نسبت به دیگر شتران.)

و اگر خاوستیم دقت بیش‌تری در این قضیه کرده باشیم، خلیفه‌ی دوم را می‌بینیم که از بارزترین عناصر و مشهورترین محورهایش است. زیرا او بود که پس از وفات رسول خدا، نزد خلیفه ابوبکر آمد و از او درخواست کرد که اسامه را برکنار کند و دیگری را سر جایش نصب نماید و ابوبکر به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند ای فرزند خطاب! آیا به من دستور می‌دهی که برکنارش کنم، در حالی که پیامبر او را نصب کرده است[*]؟

پس عمر کجا بود که این حقیقت را ـ که ابوبکر درک کرده بود ـ بفهمد، یا این که رازی دیگر در این‌جا نهفته است و بر تاریخ‌نویسان پوشیده است و یا این که خود آن‌ها این را پنهان کرده‌اند تا آبروی عمر را نریزند، همچنان که بدان عادت کرده‌اند و همچنان که واژه‌ی «هذیان می‌گوید» را با واژه‌ی «درد بر او غلبه کرده است» تغییر دادند.

شگفتی من از این اصحابی است که در روز پنج‌شنبه، آن حضرت را به خشم آوردند و او را به هذیان‌گویی و سخن پریشان گویی متهم کردند و گفتند: ما را کتاب خدا بس است. و کتاب خدا به آنان می‌گوید:

«قل إن کنتم تحبّون الله، فاتّبعوني يحببکم الله[†].»

... بگو (ای پیامبر)، اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید تا خدا دوستتان بدارد.

---

[*] *الصفات الکبری*، ابن‌سعد، ج۲، ص۱۹۰؛ *تاریخ طبری*، ج۳، ص۲۲۶

[†] سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۳۱

و گویان آن‌ها بیش‌تر به کتاب خدا و احکامش دانا بودند تا کسی که کتاب خدا بر او نازل شده بود و اینک درست پس از گذشت دو روز از آن حادثه‌ی دردناک و پیش از دو روز از رحلت آن حضرت، او را بیش از پیش خشم‌گین می‌سازند و در ولایت دادننش به اسامه تشکیک می‌کنند و فرمانش را اطاعت نمی‌کنند و اگر در آن مصیبت نخست در بستر بیماری افتاده بود، در این مصیبت دوم ناچار شد که با سری بسته و چادری به خود پیچیده، در حالی که از شدت درد پا بر زمین می‌کشید، از منزل خارج شود و بر فراز منبر رفته، خطبه‌ی مفصلی ایراد نماید که پس از توحید پروردگار و ستایشش، به آن‌ها بفهماند که هذیان‌گویی از او به دور است و نیز به آن‌ها بفهماند که از طعنه زدنشان آگاهی یافته است و آن‌گاه داستان دیگری را به آن‌ها یادآور شود که قبل از چهار سال نیز سخنش را به مسخره گرفتند. آیا باز هم بر این باورند که او هذیان می‌گوید، یا در اثر شدت درد، نمی‌داند چه می‌گوید؟

خدایا! تو را تنزیه می‌کنم و حمد و ثنا می‌گویم. این‌ها چه‌گونه جرأت دارند که پیامبرت را مورد جسارت قرار می‌دهند و با قراردادی که او امضا می‌کند، مخالفت می‌ورزند و به شدت هم مخالفت می‌کنند تا آن‌جا که به آن‌ها دستور می‌دهد که قربانی کنند و سر بتراشند، ولی یک نفر از آن‌ها نمی‌پذیرد و بار دیگر پیراهنش را می‌کشند و از نماز گذاردن بر عبدالله بن ابی منع می‌کنند و به او می‌گویند: خداوند تو را نهی کرده که بر منافقین نماز بگذاری! گویی به او می‌آموزند آن‌چه را که بر خود او نازل شده است، در حالی که تو در قرآنت می‌فرمایی:

«و أنزلنا إلیک الذّکر لتبیّن للنّاس ما نزّل إلیهم*.»
ـ و قرآن را بر تو نازل کردیم تا آن‌چه بر مردم نازل شده، به آن‌ها توضیح دهی و بیان نمایی.

و همچنین، می‌فرمایی:

«إنّا أنزلنا إلیک الکتاب بالحق لتحکم بین النّاس بما أراک الله†.»
ـ همانا ما کتاب را بر تو نازل کردیم، با حق، تا بین مردم حکم کنی، طبق آن‌چه خداوند به تو تعلیم داده است.

و همچنین، می‌فرمایی و قول تو حق است:

«کما أرسلنا فیکم رسولاً منکم یتلوا علیکم آیاتنا و یزکّیکم و یعلّمکم الکتاب و الحکمه، و یعلّمکم ما لم تکونوا تعلمون‡.»
چنان‌که بر شما پیامبری از خودتان فرستادیم، که آیه‌های ما را بر شما می‌خواند و پاکتان می‌کند و کتاب و حکمت را به شما می‌آموزد و می‌آموزد به شما آن‌چه نمی‌دانسته‌اید.

شگفتا از این گروه که درجه‌ی خود را از او بالاتر می‌دانند. یک بار فرمانش را اطاعت نمی‌کنند و یک بار او را به پریشان‌گویی متهم می‌کنند و در حضورش هیاهو و اختلاف می‌نمایند و به مقامش اسائه‌ی ادب و

---

* سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۴۴
† سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۰۵
‡ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۱

احترام می‌کنند و گاهی هم در ریاست دادنش به زید بن حارثه و پس از او به فرزندش اسامة بن زید تردید می‌کنند و طعنه می‌زنند. پس از این دیگر چه تردیدی برای پژوهش‌گران می‌ماند که شیعیان حق دارند هنگامی که این مواضع اصحاب را با علامت سؤال بنگرند و در اثر محبت و علاقه به پیامبر اکرم و اهل‌بیتش، از این مواضع می‌رنجند و نگران می‌شوند؛ هرچند من بیش از چهار یا پنج مورد از مخالفت اصحاب را نقل نکردم، زیرا نظر به خلاصه‌گویی دارم و تنها به عنوان نمونه، این چند مورد را یادآور شدم. ولی علمای شیعه صدها مورد را نقل کرده‌اند که اصحاب با نص‌های صریح مخالفت کرده‌اند و تنها به صحاح و مسندهای علمای اهل سنت استدلال نموده‌اند.

«من هنگامی که بعضی از موضع‌گیری‌های اصحاب نسبت به رسول‌الله را بررسی می‌کنم، سرگردان و متحیر می‌شوم. نه‌تنها از برخورد اصحاب، بل‌که از موضع علمای اهل سنت و جماعت نیز. آن‌ها اصحاب را برای ما چنین تعریف می‌کنند که همواره بر حقند و هیچ‌کس حق تعرض و انتقاد از آنان را ندارد و بدین‌سان، پژوهش‌گر را از دست‌یابی به حقیقت منع کرده و او را در تناقضات فکری، گرفتار می‌سازند.

اضافه بر آن‌چه گذشت، برخی نمونه‌های دیگر را یادآور می‌شوم که ترسیمی حقیقی از این اصحاب خواهد بود و نظر شیعیان را نیز خواهیم فهمید:

بخاری در صحیح خود، ج۴، ص۴۷، در باب «صبر بر آزارها» و تفسیر آیه‌ی شریفه‌ی «إنّما یوفّی الصّابرون أجرهم بغیر حساب»، آورده است:

> اعمش حدیث کرد، گفت: شقیق را شنیدم که می‌گفت، عبدالله گفته است: پیامبر تقسیمی کرد مانند تقسیمی که بعضی از اوقات می‌نمود (و چیزی را بین مردم تقسیم می‌کرد) یکی از انصار گفت: به‌خدا قسم این تقسیمی است که در آن، رضایت خداوند منظور نبوده است! گفتم: امّا من این حرف را به پیامبر می‌رسانم. پس به نزد او آمدم و او در میان اصحاب نشسته بود و مطلب را به او عرض کردم. خیلی بر حضرت گران آمد و چهره‌اش در هم شد و بسیار خشم‌گین گشت، تا آن‌جا که آرزو می‌کردم ای کاش او را آگاه نکرده بودم. آن‌گاه فرمود: «حضرت موسی بیش از این آزار دید و صبر کرد.»

و همچنین، بخاری در همان کتاب، یعنی «الأدب في باب التّبسم و الضحک» ـ در باب تبسم و خندیدن، آورده است:

> انس بن مالک ما را حدیث کرده، گفت: با رسول خدا، صلّی الله علیه و آله و سلم راه می‌رفتم، در حالی که بر او عبایی نجرانی با حاشیه‌های ضخیمی بود. یک نفر اعرابی به او رسید، کنار عبای پیامبر را گرفت و به شدت کشید. آن‌گاه گفت: ای محمّد! دستور بده از مال خدا که نزد تو است، چیزی به من بدهند. حضرت به او تبسیم کرده و دستور داد به او کمک کنند.

و باز هم بخاری در کتاب ادب، در باب «من لم یواجه النّاس بالعتاب» ــ کسی که با سرزنش با مردم روبه‌رو نمی‌شود، آورده است که:

> عایشه گوید: پیامبر چیزی را ساخت و اجازه داد از او استفاده کنند. گروهی از آن دوری جستند. خبرش به حضرت رسید. خطبه‌ای خواند و پس از حمد و ثنای پروردگار، فرمود: چه شده است که گروهی از آن چیزی که من می‌سازم دوری می‌کنند؟ پس به خدا سوگند، همانا من اعلم آنان به خواست خداوند هستم و بیش از همه از حضرتش خشیت دارم.

و هر کس در مثل چنین روایتی دقت و موشکافی کند، آنان را می‌یابد که مقام خود را بالاتر از مقام و منزلت پیامبر می‌دانستند و بر این باور بودند که او اشتباه می‌کند و خودشان راه درست را می‌پیمایند، بل‌که این امر وادار کرده است برخی از مورخین را که در پی تصحیح و درست کردن کارهای اصحاب باشند؛ هرچند که با کار پیامبر مخالفت داشته باشد، یا این که بعضی از اصحاب را به مرتبتی از علم و تقوا، بالاتر از پیامبر نشان بدهند؛ مانند قضاوتی که در مورد اسیران «بدر» داشتند، که پیامبر را خطاکار و عمر را درست‌کار تشخیص دادند! و در این باره، روایت‌های دروغینی نقل می‌کنند که حضرت فرموده است: اگر خداوند ما را به مصیبتی گرفتار ساخت، هیچ‌کس از آن نجات پیدا نمی‌کند، مگر فرزند خطاب! و شاید زبان حالشان می‌گوید: اگر عمر نباشد، پیامبر هلاک می‌شود! پناه بر خدا از این عقیده‌ی تباه و فاسد که قبیح‌تر از آن وجود ندارد. به خدا قسم، کسی که بر چنین باور است، از اسلام دور است، به اندازه‌ی دوری خاور از باختر، و بر او واجب است که به خرد خویش بازگردد و شیطان را از قلب خویش براند. خدای‌تعالی فرمود:

> أفرأیت من اتّخذ الهه هواه و أضلّه الله علی علم و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوة، فمن یهدیه من بعد الله أفلا تذکّرون*.»
> ـ آیا ندیدی کسی را که هوای خود را خدای خویش قرار داده و خداوند از روی علم، او را به گمراهی کشیده و بر گوش و قلبش مهر نهاده و بر دیده‌اش پرده‌ای افکنده است. پس بعد از خدا، چه کسی او را هدایت می‌کند؟! چرا پند نمی‌گیرند؟!

به جان خودم قسم، این‌ها که بر این باورند که پیامبر خدا از هوای نفس خود پیروی می‌کند و این گرایش او را از راه حق منحرف می‌سازد، پس تقسیمی می‌کند که در آن رضایت خداوند، منظور نظر قرار نگرفته و تنها با پیروی از هوا و عاطفه‌اش است و آنان که از چیزهایی پرهیز می‌کنند که رسول خدا آن‌ها را ساخته است و در این راستا خود را باتقواتر و داناتر از رسول خدا می‌دانند، این چنین افرادی سزاوار هیچ تقدیر و احترامی از سوی مسلمانان نیستند؛ چه رسد به این که آنان را به درجه‌ی فرشتگان بالا برند و چنین قضاوت کنند که پس از رسول‌الله، از تمام بندگان خدا بافضیلت‌ترند و مسلمانان دعوت شده‌اند که از آن‌ها پیروی کنند و راهشان را بپیمایند، تنها به این خاطر که اصحاب پیامبر می‌باشند! و این با روش اهل سنت موافقت ندارد. زیرا آن‌ها صلوات بر محمّد و آلش نمی‌فرستند، مگر این که همه‌ی اصحاب را به آن‌ها اضافه کنند و اگر خدای سبحان قدر و منزلت آن‌ها را مشخص کرده و به آن‌ها دستور داده است که علی‌رغم میل باطنی‌شان بر پیامبر و اهل‌بیت پاکش صلوات و درود بفرستند، تا در برابر اهل‌بیت خاضع شوند و سر فرود آرند و مقام اینان را نزد خداوند بدانند، پس چرا ما می‌خواهیم آن اصحاب را بالاتر از درجه‌ی

---

* سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۲۳

خود و فراتر از منزلت خود ببریم و همگون با کسانی قرار دهیم که خداوند مقامشان را والاتر از دیگران قرار داده و آن‌ها را بر جهانیان برتری بخشیده است.

و بگذار نتیجه بگیرم که امویان و عباسیان، همان‌ها که آن‌قدر دشمنی و عداوت با اهل‌بیت پیامبر ورزیدند و آنان را تبعید کرده و آواره ساخته و همواره با شیعیان و پیروانشان قتل عام نمودند، به این ویژگی پی برده بودند که چه‌قدر فضیلت بالا و والایی برای اهل‌بیت و چه خطر بزرگی برای دشمنانشان در بر دارد. زیرا در جایی که خدای سبحان صلوات هیچ مسلمانی را نمی‌پذیرد، مگر با صلوات آن‌ها، پس به چه نحوی می‌توانند دشمنی و کژی خود را نسبت به اهل‌بیت، توجیه و تأویل کنند؟ و از این رو است که می‌بینی اصحاب را با اهل‌بیت در صلوات، ملحق کردند تا مردم را به این اشتباه بیاندازند که فکر کنند اصحاب و اهل‌بیت، در یک سطح از فضیلت قرار دارند. و خصوصاً اگر بدانیم که بزرگانشان خود برخی از اصحاب بودند که برخی ساده‌اندیشان را که چند صباحی همراه با پیامبر بودند، یا برخی از تابعین را مزدور خود قرار داده و از آن‌ها خواستند که در فضیلت اصحاب، خصوصاً آن‌ها که بر فراز خلافت بالا رفته و علت مستقیم رسیدن امویان و عباسیان به حکومت و سلطه بر گرده‌ی مسلمانان بودند، حدیث‌های دروغین بسازند و تاریخ به‌ترین گواه بر مدعایم است. برای نمونه: عمر بن خطاب که مشهور شده است به حساب‌گری دقیق والیانش و عزل آن‌ها به محض دیدن یک اشتباه کوچک، او را می‌بینیم که در مورد معاویة بن ابوسفیان، به قدری نرمش نشان می‌دهد که هرگز او را بازخواست نمی‌کند و مورد سؤال قرار نمی‌دهد و ابوبکر نیز او را والی خود قرار داد و عمر بر این ولایت مادام‌العمری صحه نمهاد و علی‌رغم شکایت‌کنندگان زیادی که از او شکایت به نزد عمر می‌بردند، او حتّی یک بار هم برای اعتراض به کارهای معاویه، ملامت و سرزنشش نکرد و آن‌گاه که به عمر شکایت کردند که معاویه لباس ابریشمی می‌پوشد و انگشتر طلا در دست دارد، با این که پیامبر طلا و ابریشم را بر مردها حرام کرده است، به آن‌ها پاسخ داد که: «او را رها کنید. زیرا او کسری و شاه اعراب است!» و بدین‌سان، معاویه بیش از بیست سال در منصب ولایت باقی ماند، بی آن که یک نفر از او انتقادی کند یا او را عزل نماید و آن هنگام که عثمان خلافت مسلمین را در دست گرفت، ولایت‌های دیگری را نیز به او واگذار کرد و او را قدرت و توان بیش‌تری در تصرف دارایی مسلمانان داد و بسیج سپاهیان را به او واگذار کرد و فرومایگان عرب را در اختیارش قرار داد تا آماده‌ی انقلاب علیه امام امت باشد و غاصبانه و به زور بر مسلمانان حکومت براند و با اجبار و فشار، آنان را ناچار به بیعت با فرزند تبه‌کار و می‌خوارش، یزید بنماید و این داستان طولانی دیگری است که بنا ندارم آن را به طور کامل در این کتاب بیان نمایم. ولی مهم این است که حالات روانی این اصحابی را که بر فراز کرسی خلافت نشستند، تجزیه و تحلیل کنم که چه‌گونه ـ به طور مستقیم ـ برای برپایی دولت امویان زمینه‌سازی کردند و به خواست قریش تن در دادند که نبوت و خلافت نباید در بنی‌هاشم باشد* !

پس جا دارد، بل‌که واجب است که حکومت امویان سپاس‌گزار آنان باشد که زمینه‌سازش بودند و کم‌ترین تشکر این است که برخی راویان مزدور را به کار بگیرند تا در فضیلت بزرگانشان روایت‌هایی بسازند و در عین حال، آنان را در درجه‌ای بالاتر از درجه و مقام دشمنانشان (اهل‌بیت) معرفی کنند و فضیلت‌ها و ویژگی‌هایی برایشان بتراشند که خدا گواه است اگر در روشنایی ادله و براهین شرعی و عقلی و منطقی

---

* برای توضیح بیش‌تر، به کتاب *الخلافة و الملک*، نوشته‌ی ابوالأعلی مودودی، و کتاب *یوم الإسلام*، نوشته‌ی احمد امین، مراجعه کنید.

بررسی شود، چیزی از آن باقی نمی‌ماند که قابل ذکر باشد؛ مگر این که ما نیز دچار نوعی خوش‌باوری و ساده‌لوحی شویم و به تناقض‌ها ایمان بیاوریم!

و تنها به عنوان نمونه، یادآور می‌شوم که: ما بسیار از عدالت عمر می‌شنویم که زبان‌زد همگان شده است، تا آن‌جا که گفته شده: «عمر را ایستاده دفن کردند تا عدالت با او نمیرد» و هرچه درباره‌ی عدالتش می‌خواهی بگو و نترس! ولی تاریخ راستین به ما خبر می‌دهد که وقتی عم در سال ۲۰ هجری برنامه‌ی «بخشش» از بیت‌المال را تصویب کرد، روش رسوال خدا را اصلاً دنبال نکرد و به آن متعهد نشد. چرا که پیامبر همه‌ی مسلمانان را در اموال بیت‌آلمان یکسان دانست و هیچ‌کس را بر دیگری مقدم نداشت و ابوبکر نیز در طول خلافتش بر همین سنت پا بر جا ماند. ولی عمر بن خطاب روش جدیدی را اختراع و پایه‌گذاری کرد و سابقین (در اسلام) را بر دیگران مقدم دانست و همچنین، مهاجرین از قریش را بر دیگر مهاجرین، و اصلاً مهاجرین را به طور کلی از انصار پیش‌تر دانست و عرب را بر عجم و آقایان را بر بردگان[*] و قبیله مضر را بر ربیعه، برتر دانست[†]. پس برای مضر ۳۰۰ و برای ربیعه ۲۰۰ قرار داد و اوس را بر خزرج برتری و افضلیت داد[‡].

پس ای خردمندان، خود قضاوت کنید این برتری چه ربطی با عدالت دارد؟

و از علم و دانش عمر نیز چیزهای زیادی می‌شنویم که حد و مرز ندارد، تا آن‌جا که گفته شده او داناترین اصحاب است و گفته شده نظرات او توافق و مطابقت داشت با بسیاری از آیات قرآنی که نازل می‌شد و در موارد اختلاف عمر و پیامبر، نظرات عمر مورد تأیید بود! ولی تاریخ راستین دلالت دارد بر این که دانش عمر، حتّی پس از نزول قرآن، نیز با آن هیچ سازش و توافقی نداشت. در دوران خلافتش یکی از اصحاب از او می‌پرسد: ای امیرالمؤمنین! من جنب شدم و آبی برای غسل نیافتم. چه کنم؟ عمر پاسخ می‌دهد: نماز نخوان!! که عمار بن یاسر ناچار می‌شود تیمم را به یاد او می‌آورد. ولی عمر قانع نمی‌شود و به عمار می‌گوید: «ما تا آن‌جا که در توانت است بر تو تحمیل می‌کنیم[§]!»

دانش عمر با آیه‌ی تیمم، که در کتاب خدا وارد شده بود، چه انسی داشت؟ و چرا دانش عمر با سنت پیامبر توافق نمی‌کرد که چه‌گونگی تیمم را به آنان آموخته بود، همچنان که وضو را به آنان یاد داده بود؟ و عمر خود در بسیاری از موارد، اقرار می‌کند که عالم و دانش‌مند نیست، بل‌که اعتراف می‌کند که: «اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد» و همانا اجلش فرا رسید و از دنیا رفت، در حالی که حکم «کلاله[**]» را نمی‌دانست که در آن هر بار حکمی داده بود که از بارهای دیگر فرق می‌کرد؛ همان‌گونه که در تاریخ آمده است.

پس این دانش کجا است، ای خردمندان؟ و همچنین، از شجاعت و پهلوانی عمر چیزهای زیادی می‌شنویم تا آن‌جا که گفته شده هنگامی که عمر اسلام آورد، قریش به وحشت افتاد و با اسلام عمر،

---

[*] *شرح ابن ابی الحدید*، ج۸، ص۱۱۱

[†] *تاریخ یعقوبی*، ج۲، ص۱۰۶

[‡] *فتوح البلدان*، ص۴۳۷

[§] *صحیح بخاری*، ج۱، ص۲

[**] در معنای کلاله اختلاف است و ظاهراً به معنای وارث غیر پدر و مادر و فرزند باشد.

مسلمانان نیرومند شدند و گفته شد خداوند به وسیله‌ی عمر بن خطاب اسلام را عزت بخشید و گفته شد پیامبر دعوت خود را آشکار نکرد، مگر پس از اسلام عمر. ولی تاریخ راستین و حقیقی، چیزی از شجاعت و قهرمانی عمر برای ما نقل نکرده است و هرگز تاریخ نشان نداده است یک نفر از مشهور مردم و یا حتّی از افراد معمولی که عمر بن خطاب آن‌ها را در نبرد یا جنگی مانند بدر، احد، خندق، و غیر از آن، به قتل رسانده باشد؛ بل‌که به عکس آن واقع شده است. زیرا تاریخ به ما خبر داده که او در جنگ «احد» همراه دیگر فراری‌ها فرار کرد و همچنین در جنگ «حنین» پا به فرار گذاشت و برای فتح شهر «خیبر» پیامبر او را فرستاد، ولی با شکست برگشت و حتّی در جنگ‌های کوچک که شرکت می‌کرد، همیشه در صف‌های عقب بود و هرگز فرمانده نبود و آخرین آن‌ها سپاه اسامه بود که در آن سربازی بود، تحت فرمان‌دهی جوانی به نام اسامة بن زید.

پس این ادعای پهلوانی‌ها و قهرمانی‌ها کجا است، از خردمندان؟ و از تقوا و پارسایی عمر بن خطاب و ترسش از خدا و گریه و مناجاتش، زیاد می‌شنویم، تا آن‌جا که گفته شده آن‌قدر وحشت داشت که خداوند مؤاخذه‌اش کند، اگر قاطری در عراق می‌لغزید، زیرا راهش را صاف نکرده بود! ولی تاریخ واقعی و صحیح به ما خبر می‌دهد که بسیار خشن و سنگ‌دل بود و هرگز تقوا و خوفی نداشت و اگر کسی سؤالی از آیه‌ی قرآنی از او می‌گرفت، آن‌قدر او را می‌زدکه بدنش پر از خون می‌شد، بدون آن که گناهی مرتکب شده باشد. اگر راست می‌گویند، پس چرا از خدا نترسید، آن هنگام که شمشیرش را کشید و تهدید کر هر کس را که بگوید محمّد مرده است، و به خدا سوگند خورد که پیامبر از دنیا نرفته، بل‌که همچون موسی بن عمران رفته است با خدایش مناجات کند و بالاتر این که تهدید کرد که اگر کسی لب به مرگ محمّد بگشاید، گردنش را بزند[*] و چرا از خدا نترسید و تقوا را فراموش کرد وقتی تهدید کرد کسانی را که در خانه‌ی فاطمه‌ی زهرا هستند، به سوزاندن، اگر برای بیعت خارج نشوند[†] و به او گفتند فاطمه در خانه است! گفت: باشد! و همچنین بر کتاب خدا و سنت پیامبرش، جرأت ورزید و در دوران خلافتش قضاوت‌هایی کرد و احکامی جاری ساخت که با تمام متون قرآنی سنت نبوی مخالفت داشت[‡].

پس کجاست این ورع و تقوا از این حقایق تلخ دردناک، ای بندگان شایسته‌ی خدا؟!

من این صحابی بزرگ و مشهور را به عنوان نمونه ذکر کردم و تازه تلاش کردم که سخن کوتاه گویم و اگر می‌خواستم به تفصیل قضایا دامن بزنم، کتاب‌های بی‌شماری پر می‌شد. ولی همان‌گونه که یادآور شدم، من این موارد را تنها به عنوان نمونه نه حصر ذکر می‌کنم و آن‌چه یادآور شدم، شمه‌ای کوتاه بود که دلالتی روشن به ما می‌دهد از حالت درونی اصحاب و نظرات مغایر و ضد یکدیگر علمای اهل سنت. زیرا در جایی که مردم را از انتقاد کردن و تردید نسبت به اصحاب جلوگیری می‌کنند، در کتاب‌های خودشان مطالبی را از آن‌ها نقل می‌کنند که خود باعث شک و دودلی و بدگمانی می‌شود و ای کاش علمای اهل

---

[*] *تاریخ طبری* و *تاریخ ابن‌اثیر*

[†] *الامامة و السیاسة* ابن‌قتیبه

[‡] به کتاب *النص و الاجتهاد*، نوشته‌ی سید عبدالحسین شرف‌الدین مراجعه کن که بسیاری از موارد را ذکر کرده که عمر در مقابل نص، اجتهاد نموده است، با ذکر منابع مورد قبول تمام گروه‌ها و فرقه‌های اسلامی.

سنت و جماعت، مانند این مطالب روشن و آشکار که آبروی اصحاب را کم و زیاد می‌کند و عدالتشان را زیر سؤال می‌برد، نقل نمی‌کردند که دیگر ما را از رنج به بدگمانی و تردید می‌رهانیدند.

من یادم می‌آید که در دیداری با یکی از علمای نجف اشرف ـ آقای اسد حیدر ـ نویسنده‌ی کتاب «الإمام الصادق و المذاهب الأربعة»، بحث راجع به سنی و شیعه در میان آمد. ایشان داستان پدرش را که پنجاه سال قبل در ایام حج، با یکی از علمای تونس ـ از علمای زیتونه ـ ملاقات کرد، برای من بازگو می‌کرد که گفت‌وگویشان پیرامون امامت علی بن أبی‌طالب و احقیت او در خلافت بود که ایشان چهار یا پنج دلیل می‌آورند، سپس عالم زیتونی می‌پرسد: آیا بیش از این هم دلیل داری؟ می‌گوید: نه! آن تونسی تسبیح خود را بیرون می‌آورد و شروع به شمارش می‌کند و بیش از صد دلیل ذکر می‌کند که پدرش اصلاً آن‌ها را نمی‌دانسته. شیخ اسد حیدر اضافه کرد: اگر اهل سنت آن‌چه را که در کتاب‌هایشان نوشته شده می‌خواندند، همان سخن ما را تکرار می‌کردند و از دیرزمان، هیچ نزاع و مخالفتی بین ما نبود.

به جان خودم قسم، این همان حقی است که راه گریزی از آن نیست. تنها کافی است انسان از تعصب بیهوده‌اش رهایی یابد و خودسری و لجاجت را کنار گذارد و در برابر استدلال روشن، سر تسلیم فرود آورد.

اصحاب در قرآن و سنت

۱ ـ نظر قرآن درباره‌ی اصحاب

قبل از هر چیز، لازم است یادآور شوم که خدای سبحان در موارد متعددی از کتاب خود، اصحاب رسول‌الله را که به او ارادت داشتند و از او پیروی کردند و بدون هیچ طمع یا فشار یا خودبزرگ‌بینی، او را اطاعت نمودند و تنها رضایت خدا و رسولش را مد نظر داشتند، مدح و ستایش کرده است که خداوند از آنان خشنود و آن‌ها از خدایشان راضی بودند، چرا که تنها از خدا می‌ترسیدند.

مسلمانان قدر و منزلت این گروه از اصحاب را در خلال گفتارها و رفتارها و موضع‌گیری‌هایشان می‌شناختند و به آنان علاقه‌مند شده و تقدیر و احترام کردند و هر گاه یادشان نمودند، به بزرگی یاد کردند و بحث من مربوط به این بخش از اصحاب نیست که مورد احترام و تعظیم سنی و شیعه است. و همچنین، ربطی ندارد به آنان که مشهور به نفاق و دورویی بودند و همواره مورد نفرین و لعنت تمام مسلمانان، از سنی و شیعه می‌باشند.

ولی بحث من مربوط می‌شود به آن گروه از اصحاب، که مورد اختلاف مسلمانانند و قرآن در برخی آیات آنان را سرزنش، و گاهی تهدید کرده است و پیامبر نیز در موارد زیادی به آنان هشدار داده، یا مردم را از آنان بر حذر داشته است.

آری! تنها نزاعی که بین شیعه و سنی وجود دارد، در مورد این بخش از اصحاب است. زیرا شیعیان، رفتارها و گفتارهای آنان را مورد انتقاد قرار داده و در عدالتشان تردید دارند، در حالی که اهل سنت، علی‌رغم مخالفت‌های ثابت‌شده از سوی آنان، با دید احترام به آن‌ها می‌نگرند.

و این که من بحث خود را به این گروه از اصحاب اختصاص می‌دهم، برای این است که می‌خواهم از این راه به حقیقت، یا برخی از حقایق دست یابم.

و این را هم که گفتم، برای این است که کسی نپندارد که من آیاتی را که در مدح اصحاب پیامبر آمده است نادیده گرفته و تنها به آیات نکوهیده بسنده می‌کنم. بل‌که من در اثنای بحث، به این نتیجه رسیدم که برخی از آیات مدح نیز مشتمل بر ذم است و برخی آیات نکوهش در بر دارنده‌ی ستایش است.

و از این بابت، خیلی خودم را به مشقت نمی‌اندازم، همان‌طور که در ضمن سه سال بحث و بررسی انجام دادم. بل‌که بسنده می‌کنم به ذکر برخی از آیات به عنوان نمونه، و با در نظر گرفتن خلاصه‌گویی. و اگر کسانی خواستار بحث گسترده‌اند، می‌بایست زحمت پژوهش و بررسی دقیق را به خود بدهند، همان‌طور که من کردم تا هدایتشان با زحمت خودشان و تفکر عمیقشان تحقق یابد که خداوند هم برای ما چنین هدایتی را خواسته است و از آن گذشته، وجدان انسان کاملاً راضی می‌شود اگر بر باوری شگرف دست یابد که هرگز تندبادها و طوفان‌ها آن را نلرزاند. و پر واضح است که اگر هدایت از راه قناعت درونی و عقیده‌ای استوار به دست آید، بسیار به‌تر است از آن هدایتی که در اثر تحریک احساسات از برون باشد.

خدای‌تعالی در ستایش پیامبرش می‌فرماید:

«و وجدک ضالاً فهدی[*].»

ـ تو را یافت که در جست‌وجوی حقیقت هستی، پس تو را بدان‌سوی ره‌نمایی کرد.

و همچنین، فرمود:

«و الّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا[†].»

ـ و آنان که در راه ما جهاد می‌کنند، ما راه‌هایمان را به آنان نشان می‌دهیم.

اوّل ـ آیه‌ی انقلاب یا بازگشت به عقب

خدای‌تعالی در قرآن می‌فرماید:

«و ما محمّد إلاّ رسول قد خلت من قبله الرّسل أفإن مات أو قتل انقلبتم علی أعقابکم و من ینقلب علی عقبیه، فلن یضرّ الله شیئاً و سیجزی الله الشّاکرین[‡].»

ـ و محمّد نیست جز فرستاده‌ای از سوی خدا، که پیش از او نیز فرستادگانی در گذشته‌اند. پس اگر او نیز از دنیا برود یا کشته شود، شما عقب‌گرد می‌کنید (و به جاهلیت خویش بازمی‌گردید)، پس هر کس به عقب برگشت (و مرتد شد) هرگز به خداوند زیانی نخواهد رساند و خداوند سپاس‌داران و شکرگزاران را پاداش خواهد داد.

این آیه‌ی کریمه، آشکارا و به روشنی، می‌فهماند که اصحاب، پس از وفات پیامبر، فوراً مرتد شده و به عقب برمی‌گردند و جز اندکی، پای‌برجا نمی‌مانند، که در عبارت خداوند، ثابت‌قدمان همان شکرگزارانند و شکرگزاران بسیار اندکند. زیرا خدای سبحان می‌فرماید:

«و قلیل من عبادی الشّکور[§].»

ـ و اندکی از بندگان من شاکر و سپاس‌دارانند.

و همچنین، احادیث شریف پیامبر نیز که این انقلاب و دگرگونی را توضیح داده است، بر همین معنی دلالت دارد که برخی از آن‌ها را یادآور می‌شویم و اگر خداوند کیفر این مرتدان و عقب‌گردان را در این آیه نشان نداده و به ستایش شاکران که سزاوار پاداش نیکوی خدای سبحانند، بسنده کرده، برای این است که همه می‌دانند و مانند روز روشن است که مرتدان، هرگز شایستگی ثواب خدا و آمرزشش را ندارند و در این بابت، رسول خدا، طبق احادیث گوناگونی، تأکید فرموده‌اند و ما ـ به خواست خداوند ـ برخی از آن‌ها را در همین کتاب مورد بحث قرار می‌دهیم.

---

[*] سوره‌ی ضحی، آیه‌ی ۷

[†] سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۶۹

[‡] سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۴۴

[§] سوره‌ی سبأ، آیه‌ی ۱۳

و برای حفظ مقام اصحاب هرگز نمی‌شود مرتدان را ـ که در این آیه ذکر شده‌اند ـ بر «طلیحه و سجاح و اسود عنسی» تطبیق کرد، گو این که این‌ها در زمان حیات پیامبر مرتد و منقلب شدند و از اسلام برگشتند و ادعای پیامبری کردند و رسول خدا نیز با آن‌ها جنگید و بر آنان پیروز شد. و ضمناً، نمیشود این آیه را بر مالک بن نویره و پیروانش تطبیق کرد. زیرا آن‌ها در زمان ابوبکر، به دلایلی از پرداختن زکات به او خودداری کردند؛ از آن جمله: آن‌ها زکات را به ابوبکر ندادند، برای این که می‌خواستند دقت کنند تا از حقیقت قضیه آگاه شوند. زیرا آنان با رسول خدا در حجةالوداع به حج رفتند و در غدیر خم با امام علی بن أبی‌طالب بیعت کردند، پس از این که پیامبر او را به خلافت منصوب کرد و خود ابوبکر نیز با او بیعت نمود. ناگهان مواجه با نماینده‌ی اعزامی خلیفه شدند که خبر وفات پیامبر را می‌داد و در خواست زکات به نام خلیفه‌ی جدید، ابوبکر می‌کرد و این قضیه نیز تاریخ نمی‌خواهد در ژرفای آن وارد شود. برای این که باز هم اصحاب زیر سؤال می‌روند و دیگر این که مالک و پیروانش مسلمان بودند و خود عمر و ابوبکر نیز بدان گواهی دادند و بسیاری از اصحاب، ضمن شهادت به این مطلب، اعتراض به قتل مالک بن نویره، توسط خالد بن ولید نمودند. و تاریخ گواه است که ابوبکر از بیت‌المال مسلمانان، دیه‌ی مالک را به برادرش پرداخت کرد و از بابت قتلش پوزش طلبید. در صورتی که واضح است اگر کسی از اسلام برگشته باشد، قتلش واجب است و نمی‌شود دیه‌اش را از بیت‌المال پرداخت، و یا از کشته شدنش معذرت خواهی کرد.

پس آیه‌ی انقلاب، مستقیماً اصحابی را در بر می‌گیرد که با پیامبر در مدینه‌ی منوره معاشرت داشتند و پس از وفات آن حضرت، ناگهان به عقب برگشته و دگرگون شدند. و احادیث پیامبر نیز این مطلب را توضیح داده است و هیچ جایی برای دودلی و تردید نمی‌ماند و ان شاء الله به زودی بر آن‌ها مطلع می‌شویم. و تاریخ نیز به‌ترین گواه است بر این دگرگونی و انقلابی که پس از رحلت پیامبر به وقوع پیوست و جز اندکی از اصحاب، پا بر جا نماندند.

دوم ـ آیه‌ی جهاد

خدای‌تعالی می‌فرماید:

> «یا أیّها الّذین آمنوا ما لکم إذا قیل لکم انفروا في سبیل الله اثاقلتم إلی الأرض، أرضیتم بالحیاة الدنیا من الأخرة، فما متاع الحیاة الدنیا في الأخرة إلاّ قلیل، إلاّ تنفروا یعذّبکم عذاباً ألیماً و یستبدل قوماً غیرکم و لاتضرّوه شیئاً و الله علی کلّ شیء قدیر*.»
>
> ـ ای کسانی که ایمان آوردید، چرا هنگامی که به شما گفته می‌شود در راه خدا جهاد کنید و از خانه‌های خود خارج شوید، به زمین می‌چسبید؟ آیا به زندگانی دنیا به جای آخرت راضی شده‌اید؟ پس بدانید متاع و بهره‌های دنیا در برابر آخرت اندک و ناچیز است. بدانید که اگر در راه خدا پیکار نکنید و از خانه و منزل بیرون نروید، خداوند شما را به عذابی دردناک گرفتار خواهد کرد و گروه دیگری را برای جهاد، به جای شما می‌گزیند و شما هم هیچ زیانی به او نمی‌رسانید و همانا خداوند بر هر چیز توانا است.

---

* سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۳۸ و ۳۹

این آیه نیز به روشنی خبر می‌دهد که اصحاب از جهاد و کارزار سر باز زدند و دل‌بستگی به دنیا را برای خود برگزینند، هرچند می‌دانستند که آن، متاع و بهره‌ای اندک و ناچیز است تا آنجا که مستوجب سرزنش خداوند و تهدید به عذابی دردناک شدند و این که گروهی از مؤمنین راستین، جای‌گزینشان خواهد شد.

و این تهدید به جای‌گزینی آنان در آیات متعددی آمده است که به روشنی دلالت می‌کند بر این که آن‌ها چندین بار از جهاد و کارزار خودداری جسته و سر باز زدند. در آیه‌ی کریمه می‌خوانیم:

«و إن تتلّوا یستبدل قوماً غیرکم ثمّ لایکونو أمثالکم[*].»

ـ و اگر پشت کنید، به جای شما گروه دیگری می‌آورد که مانند شما نباشد.

و نیز می‌فرماید:

«یا أیّها الّذین آمنوا من یرتدّ منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبّهم و یحبّونه، اذلّه علی المؤمنین، اعزّة علی الکافرین یجاهدون في سبیل الله و لایخوفن لومة لائم، ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله واسعٌ علیم[†].»

ـ ای کسانی که ایمان آوردید، هر که از شما از دین خود برگردد (مرتد شود) به زودی خداوند گروهی را می‌آورد که آن‌ها را دوست می‌دارد و آن‌ها او را دوست می‌دارند، با مؤمنان متواضع و با کافران سرسختند، در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای نمی‌هراسند. این کرم خدا است که به هر که خواهد دهد و خداوند وسعت‌بخش و دانا است.

و اگر بخواهیم تمام آیاتی را که بر این معنی تأکید دارند و به روشنی این تقسیم را که شیعیان بدان اعتراف دارند، خصوصاً در مورد این بخش از اصحاب، توضیح دهیم، نیاز به کتاب ویژه‌ای دارمی. و همانا قرآن کریم با کوتاه‌ترین و رساترین عبارت‌ها، این امر را چنین توضیح داده است:

«و لتکن منکم امة یدعون إلی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون. و لا تکونوا کالّذین تفرّقوا و اختلفوا من بعد ما جاء هم البینات و اولئک لهم عذاب عظیم. یوم تبیّض وجوه و تسوّد وجوه، فأمّا الّذین اسودّت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون، و امّا الّذین ابیضّت وجوههم ففي رحمة الله هم فیها خالدون[‡].»

ـ باید امتی از شما باشند که دعوت به خیر کرده، امر به معروف و نهی از منکر کنند و آن‌ها خودشان رستگارانند. و مانند آن‌هایی نباشید که پراکنده شدند و پس از این که حجت‌ها و دلیل‌هایی به سویشان آمد، اختلاف کردند و برای آنان عذابی سنگین خواهد بود، روزی که گروهی روسفید و گروهی روسیاه می‌شوند و امّا اانان که روهایشان سیاه شد: چه‌گونه

---

[*] سوره‌ی محمّد، آیه‌ی ۳۸

[†] سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۴

[‡] سوره‌ی آل‌عمران، آیات ۱۰۵، ۱۰۶ و ۱۰۷

پس از ایمانشان کافر شدید؟ پس بچشید عذاب را، به سبب آن کفران که داشتید. و امّا سفیدرویان، پس در رحمت خداوند، جاودانه خوهند ماند.

و این آیات ـ چنان‌که بر هیچ پژوهشگر آگاهی پوشیده نیست، اصحاب را مخاطب قرار داده و آنان را از تفرقه و پراکندگی پس از آمدن حجت‌ها و دلایل بر حذر داشته و به عذابی سنگین وعده داده و به دو بخش تقسیمشان کرده است: گروهی که روز قیامت سفیدروی برمی‌خیزند؛ آنان شکرگزارانی هستند که سزاوار رحمت الهی‌اند، و گروهی سیه‌روی که پس از ایمان مرتد شده و خدای سبحان آن‌ها را به عذابی سنگین تهدید کرده است.

و از بدیهیات روشن است که اصحاب پس از پیامبر، متفرق و پراکنده شدند و آتش فتنه را برافروختند تا این که کار به جایی رسید که به کارزار و نبردهایی خونین انجامید و موجب سرافکندگی و عقب‌افتادگی مسلمانان گردید و دشمنان در آن‌ها طمع کردند و این آیه را هرگز نمی‌شود تأویل کرد و از معنایی که از ظاهرش معلوم می‌شود، منصرف گردید.

سوم ـ آیه‌ی خشوع:

خداوند می‌فرماید:

«ألم یأن للذین آمنوا أن تخشع قلوبهم لذکر الله و ما نزل من الحق و لایکونوا کالّذین اوتوا الکتاب من قبل، فطال علیهم الأمد فقست قلوبهم و کثیرٌ منهم فاسقون*.»
ـ آیا وقت آن نرسیده است، آنان که ایمان آوردند، دل‌هایشان به یاد خدا و آن آیات حقی که نازل کرده بلرزد و به خشوع درآید و نباشند از کسانی که قبلاً کتاب به آن‌ها داده شد و دورانی طولانی بر آن‌ها گذشت و دل‌هایشان سخت شد و بسیاری از آن‌ها تبه‌کاران بودند!

در کتاب *الدر المنثور*، نوشته‌ی جلال‌الدین سیوطی، آمده است: هنگامی که یاران رسول خدا وارد مدینه شدند، از زندگی شیرین و خوش برخوردار شدند، پس از آن همه رنج و مشقت که کشیده بودند؛ و گویا همین خوش‌گذرانی‌ها آنان را مقداری سرد و بی‌تفاوت کرده بود. لذا، عقاب شدند و این آیه‌ی «الم یأن للّذین آمنوا...» نازل شد. و در روایت دیگری از پیامبر اکرم نقل شده که خداوند قلوب مهاجریان را پس از هفده سال از نزول قرآن، کند شمرد و لذا، این آیه را نازل کرد.

و اگر این اصحاب، که به قول اهل سنت و جماعت به‌ترین مردم بودند، برای یاد خدا و آن‌چه نازل شده، در طول مدت هفده سال، قلوبشان نرم و خاضع نشود، تا آن‌جا که خداوند آنان را کند حساب کرده و سرزنششان نماید، و از قساوت قلب و سنگ‌دلی، که نتیجه‌اش تبه‌کاری و فسق است، بر حذرشان دارد، پس نباید ملامت کرد متأخرین از میانه‌روهای قریش را که در سال هفتم از هجرت و پس از فتح مکه اسلام آوردند!

---

* سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۱۶

و این نمونه‌هایی بود از کتاب خدا، که دلالت دارد بر این که همه‌ی اصحاب از افراد عادل و مورد اطمینان نبودند، همان‌طور که اهل سنت و جماعت ادعا می‌کنند. و اگر جست‌وجویی در احادیث پیامبر بکنیم، چندین برابر از مانند چنین نمونه‌ها را خواهیم دید و من چون مبنایم خلاصه‌گویی است، لذا، برخی نمونه‌ها را یادآور می‌شوم و بر تحقیق‌کننده است که ـ اگر خواست ـ بیش‌تر به تحقیق بپردازد.

۲ ـ نظر پیامبر درباره‌ی اصحاب

۱ ـ حدیث حوض:

رسول خدا فرمود:

«در حالی که می‌خواهم برخیزم، گروهی را می‌بینم و وقتی آنان را شناختم، یک نفر از میان من و آن‌ها بیرون می‌آید و می‌گوید: بیایید! می‌گویم: به کجا؟ می‌گوید: به خدا قسم به سوی جهنم! می‌گویم: این‌ها چه کار کرده‌اند؟ می‌گوید: آنان پس از تو به قهقرا برگشتند و مرتد شدند و نخواهم دید از آن‌ها کسانی را که نجات پیدا می‌کنند، جز مانند شترهای سرگردانی که از گله خارج می‌شوند[*].»

و همچنین فرمود:

من پیش از شما بر «حوض» وارد می‌شوم. هر کس بر من وارد شد می‌آشامد و هرگز تشنه نمی‌گردد. همانا به تحقیق، گروه‌هایی بر من وارد می‌شوند که آن‌ها را می‌شناسم و آن‌ها مرا می‌شناسند، آنگاه بین من و آن‌ها جدایی می‌افتد. پس می‌گویم: اصحابم! به من گفته می‌شود: تو نمی‌دانی که پس از تو چه کارها کردند؟! پس من می‌گویم: دور بارد، دور باد کسی که پس از من در دین من تغییر داد[†]!»

کسی که با دقت در این احادیث زیادی که علمای اهل سنت در صحاح و مسندهای خود نقل کرده‌اند بنگرد، هرگز تردیدی پیدا نمی‌کند که بیش‌تر اصحاب تبدیل کردند و احکام را تغییر دادند، بل‌که پس از آن حضرت به دوران جاهلیت بازگشتند، مگر بسیار اندکی از آنان، و به‌هیچ‌وجه نمی‌شود این احادیث را بر سومین قسم از اصحاب، یعنی منافقین، تطبیق کرد. زیرا در متن حدیث آمده بود «پس می‌گویم: اصحابم!»

ضمناً، این احادیث، مصداق و تفسیر آیاتی است که قبلاً به آن‌ها اشاره کردیم، و خبر می‌داد از دگرگونی و ارتداد و عقب‌گرد اصحاب و تهدیدشان به عذابی سخت.

۲ ـ حدیث رقابت بر سر دنیا

حضرت فرمود:

---

[*] *صحیح بخاری*، ج۴، ص۹۴ تا ۹۹، و ص۱۵۶، و ج۳، ص۳۲؛ *صحیح مسلم*، ج۷، ص۶۶، حدیث حوض.

[†] همان.

«من قبل از شما می‌روم و من شاهد و گواه بر اعمال شدما هستم و به خدا قسم، من هماکنون به حوضم می‌نگرم و همانا ذخایر زمین (یا کلیدهای زمین) به من سپرده شده و من به خدا سوگند، بر شما نمی‌ترسم که پس از من مشرک شوید. ولی می‌ترسم که بر سر دنیا رقابت کنید[*]!»

آری! پیامبر راست می‌گفت، چرا که اینان به قدری بر سر دنیا رقابت و همچشمی داشتند که شمشیرها را کشیده و با یکدیگر به نبرد پرداختند و همدیگر را تکفیر کردند. و برخی از این اصحاب نامی، طلا و نقره اندوخته بود. تاریخ‌نویسانی مانند مسعودی، در *مروج الذهب* و طبری و دیگران ما را خبر داده‌اند که اموال زبیر به تنهایی پنجاه هزار دینار و هزار اسب و هزار برده و املاک زیادی در بصره، کوفه، مصر، و... بود[†].

و همچنین، برداشت طلحه، تنها از عراق، روزانه هزار دینار بود و برخی بیش از این نوشته‌اند. و عبدالرحمن بن عوف، صد اسب و هزار شتر و ده هزار گوسفند داشت و پس از مرگش، یک هشتم از اموالش که بر همسرانش تقسیم کردند، هشتاد و چهار هزار بود. و عثمان بن عفان روزی که مرد، صد و پنجاه هزار دینار، منهای دام‌ها، زمین‌ها، و املاک زیادی بود که به شمارش نمیآید. و زید بن ثابت پس از مرگش، آن‌قدر طلا و نقره به جای گذاشت که با تبرها آن‌ها را می‌شکستند و دست‌های افراد زیادی به همین مناسبت زخم شد؛ گذشته از ثروت‌ها و املاکی که صد هزار دینار قیمت می‌کردند[‡].

این نمونه‌های ساده‌ای بود و در تاریخ، شواهد بسیاری هست که فعلاً نمی‌خواهیم وارد آن بحث شویم و به همین مقدار بسنده می‌کنیم تا معلوم شود که راست می‌گوییم و دنیا در دیدگان آن‌ها زینت داده شد و این آرایش‌ها چشم‌هایشان را خیره کرده بود.

۳ ـ نظر اصحاب درباره‌ی یکدیگر

۱ ـ گواهی بر خویشتن به تغییر سنت پیامبر:

ابوسعید خدری گوید: رسول خدا روزهای عید فطر و اضحی به مصلی می‌رفت و نخستین کارش نماز عید بود. سپس برمی‌خاست و در برابر مردم، که همچنان در صف‌های خود نشسته بودند، می‌ایستاد و آنان را نصیحت و موعظه و سفارش و امر می‌کرد و اگر می‌خواست بحثی را قطع کند، قطع می‌کرد یا اگر می‌خواست دستوری بدهد، دستور می‌داد؛ سپس روانه می‌شد.

ابوسعید می‌گوید: همچنان مردم بر آن منوال بودند، تا این که روزی با مروان، که آن‌وقت امیر مدینه بود، در عید اضحی یا فطر بود که به مصلی آمدیم و نزد منبری رفتیم که کثیر بن صلت آن را ساخته بود. مروان می‌خواست بر منبر بالا رود، پیش از آن که نماز عید بخواند. من لباسش را کشیدم، او هم کشید. آن‌گاه بر

---

[*] *صحیح بخاری*، ج۴، ص۱۰۰، ۱۰۱
[†] *مروج الذهب* مسعودی، ج۲، ص۳۴۱
[‡] همان

منبر بالا رفت و قبل از نماز خواندن، خطبه‌ای خواند. من به او گفتم: به خدا، شما تغییر دادید! گفت: ابوسعید! آنچه می‌دانستی تمام شد! آنچه می‌دانم به خدا به‌تر است از آنچه نمی‌دانم. گفت: مردم پس از نماز نمی‌نشینند. لذا، من خطبه را قبل از نماز قرار دادم[*]!

من بسیار کنکاش کردم که انگیزه‌های اصحاب را در تغییر سنت رسول‌الله بیابم، تا به این نتیجه رسیدم که امویان و اغلب آن‌ها از اصحاب پیامبر بودند و پیشاپیش آنان، معاویة بن ابوسفیان، «کاتب وحی» ـ همان‌گونه که می‌نامندش ـ بود که همردم را با اصرار، وادار به دشنام علی بن أبی‌طالب و لعن او بر منبرهای مساجد می‌نمود، همان‌طور که تاریخ‌نویسان نوشته‌اند. و مسلم در *صحیح*ش در باب «فضائل علی بن أبی‌طالب» همین مطلب را آورده است و اضافه کرده که معاویه، به دست‌نشاندگان خود در تمام شهرها امر کرد که این لعن و دشنام را سنت قرار دهند و خطبا و سخن‌وران بر منبرها لعن کنند و هنگامی که برخی از اصحاب از این امر به تنگ آمده و به او اعتراض کردند، معاویه دستور قتل و سوزاندن آنان را داد و برخی از اصحاب نامی، مانند حجر بن عدی کندی و یارانش، کشته شدند و بعضی‌ها زنده‌به‌گور شدند، زیرا از لعن علی امتناع کرده و به آن اعتراض نمودند.

ابوالأعلی مودودی، در کتابش، *الخلافة و الحکم*، به نقل از حسن بصری آورده است که گفت: چهار خصلت در معاویه هست که اگر تنها یکی از آن‌ها در او بود، برای تباهی و هلاکش کافی بود:

۱. بدون مشورت بر خلافت چیره شد، در حالی که بقایایی از اصحاب هنوز وجود داشتند که نور فضیلت در آن‌ها به چشم می‌خورد.

۲. فرزند خود را برای بعد از خود به خلافت برگزید، در حالی که او شراب‌خوار، می‌گسار، و فاسقی بود که دیبا می‌پوشید و با آلات لهو و لعب سر و کار داشت.

۳. ادعای برادری با زیاد بن ابیه کرد، در حالی که پیامبر فرموده بود: فرزند برای صاحب فراش (یعنی شوهر) است و زنازاده را سنگ می‌باید (یعنی زنازاده هیچ حقی در فرزندی و نسبی ندارد).

۴. قتل او حجر و اصحاب حجر را. وای بر او از حجر، وای بر او از حجر و اصحاب حجر[†].

و برخی از مؤمنان، پس از اتمام نماز از مسجد فرار می‌کردند که هنگام خطبه در مسجد نباشند. زیرا خطبه با لعن علی و اهل‌بیتش خشتم می‌شد و بدین‌سان، بنی‌امیه سنت رسول خدا را تغییر داده و خطبه را مقدم بر نماز کردند تا مردم بالاجبار حاضر شوند.

آفرین بر این اصحابی که از تغییر دادن سنت رسول خدا و حتّی احکام الهی برای رسیدن به اهداف شوم و اغراض پلید و کینه‌های دیرینه‌ی خود خجالت نمی‌کشیدند و مردی را نفرین می‌کنند که خداوند هر رجسی و پلیدی را از او دور کرده و کاملاً او را پاک نموده است و صلوات را بر او واجب نموده، همچنان که بر پیامبرش واجب نموده است و خدا و پیامبرش محبت و مودتش را واجب و لازم دانسته‌اند، تا آن‌جا که پیامبر فرمود:

---

[*] *صحیح بخاری*، ج۱، ص۱۲۲، از کتاب عیدین، باب «الخروج إلی المصلی بغیر منبر».

[†] کتاب *الخلافة و الحکم*، نوشته‌ی ابوالأعلی مودودی، ص۱۰۶

«دوستی علی ایمان، و دشمنی‌اش نفاق است[*].»

ولی این اصحاب تغییر دادند و بدعت نهادند و گفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم و به جای صلوات و درود بر او، نفرین کردند و سبّ و شتم نمودند، شصت سال تمام؛ همان‌طور که در کتاب‌های تاریخ آمده است.

و اگر اصحاب موسی نقشه کشیدند که هارون را به قتل برسانند، پس برخی اصحاب محمّد نیز نقشه کشیدند و هارونش را کشتند و فرزندان و پیروانش را زیر هر سنگ و کلوخی گیر آوردند و بلاها بر سرشان آوردند و نامشان را از دیوان بیت‌المال محو کردند و منع کردند که کسی نام آن‌ها را بر خود بنهد و باز هم به همین بسنده نکردند، بل‌که او را لعن کردند و مخلصین از اصحاب را هم به زور و اجبار بر این امر وادار کردند.

من به خدا حیران و سرگردان می‌شوم آن‌گاه در صحاح خودمان می‌نگرم و آن همه محبت پیامبر را به برادرش و پسر عمش، علی، و برتری دادن او نسبت به تمام اصحاب، می‌خوانم؛ تا آن‌جا که درباره‌اش می‌گوید: «علی! نسبت تو به من، نسبت هارون به موسی است؛ جز این که پس از من پیامبری نباشد[†].» و به او گوید: «تو از من هستی و من از تو ام[‡].» و گوید: «دوستی علی ایمان، و کینه‌ی او نفاق است[§].» و فرماید: «من شهر علمم، علی‌ام در است[**].» و فرماید: «علی مولای هر مؤمنی پس از من است[††].» و فرماید:

«هر که من مولای اویم، پس علی مولایش است. بارالها، دوست بدار هر که او را دوست دارد، و دشمن بدار هر که او را دشمن دارد[‡‡].»

و اگر بخواهیم تمام فضائل علی را از زبان پیامبر، که علمای ما به صحت و درستی آن‌ها اقرار دارند، بشماریم، یک کتاب مفصلی باید بنویسیم. پس چه‌گونه است که اصحاب پیامبر این همه حدیث را نادیده می‌گیرند و علناً علی را دشنام می‌دهند و در کمینش می‌نشینند و او را بر فراز منبرها لعن و نفرین می‌کنند و با او پیکار می‌سازند و او را به قتل می‌رسانند؟!

بیهوده می‌خواهم عذری برای اینان بجویم. ولی چیزی جز حب دنیا و رقابت بر سر آن، یا نفاق یا ارتداد از دین و برگشتن به جاهلیت نمی‌یابم و گاهی هم تلاش می‌کنم مسؤولیت‌ها را به فرومایگان از اصحاب یا منافقین بچسبانم، ولی با تأسف زیاد نمی‌شود. زیرا آن نقشه‌ها و کینه‌ها نسبت به علی، توسط معدودی از مشهورترین بزرگان و شخصیت‌های اصحاب برنامه‌ریزی شده است. مثلاً اوّلین کسی که تهدید به آتش زدن خانه‌اش ـ با وجود علی در آن ـ کرده، عمر بن خطاب است و اوّلین کسانی که با او کارزار کرده‌اند،

---

[*] *صحیح مسلم*، ج۱، ص۶۱

[†] *صحیح بخاری*، ج۲، ص۳۰۵؛ *صحیح مسلم*، ج۲، ص۳۶۰؛ *مستدرک حاکم*، ج۳، ص۱۰۹

[‡] *صحیح بخاری*، ج۲، ص۷۶؛ *صحیح ترمذی*، ج۵، ص۳۰۰؛ *سنن ابن‌ماجه*، ج۱، ص۴۴

[§] *صحیح مسلم*، ج۱، ص۶۱؛ *سنن نسایی*، ج۶، ص۱۱۷؛ *صحیح ترمذی*، ج۸، ص۳۰۶

[**] *صحیح ترمذی*، ج۵، ص۲۰۱؛ *مستدرک حاکم*، ج۳، ص۱۲۶

[††] *مسند امام احمد*، ج۵، ص۲۵؛ *مستدرک حاکم*، ج۳، ص۱۳۴؛ *صحیح ترمذی*، ج۵، ص۲۹۶

[‡‡] *صحیح مسلم*، ج۲، ص۳۶۲؛ *مستدرک حاکم*، ج۳، ص۱۰۹؛ *مسند احمد*، ج۴، ص۲۸۱

طلحه و زبیر و امالمؤمنین، عایشه، دختر ابوبکر، و معاویة بن ابی‌سفیان و عمرو بن عاص و بسیاری دیگر می‌باشند.

و این شگفتی بسیار من است و تمام‌شدنی نیست و هر انسان آزاده و اندیش‌مند خردمندی نیز مرا تأیید می‌کند که چه‌گونه علمای اهل سنت، اجماع بر عدالت تمام اصحاب می‌کنند و بر همه درود می‌فرستند و هیچ‌کدام را استثنا نمی‌کنند، تا آن‌جا که بعضی از آن‌ها می‌گویند «یزید را لعن کن و بالاتر نرو». یزید کجا و این همه مصیبت‌ها کجا که هیچ دین و هیچ عقلی آن را نمی‌پذیرد. و من بسیار بعید می‌دانم که اهل سنت و جماعت ـ اگر واقعاً پیرو سنت پیامبر هستند ـ حکم به عدالت کسی کنند که قرآن و سنت، حکم به تباهی و ارتداد و کفرش داده است، که پیامبر فرمود:

> «هر که علی را دشنام دهد، مرا دشنام داده و هر که مرا دشنام دهد، خدا را دشنام داده و هر که خدا را دشنام دهد، خداوند او را با صورت به آتش جهنم خواهد انداخت[*].»

این جزای کسی است که علی را سب کند؛ چه رسد به این که لعنش کند یا با او بجنگد و کارزار نماید. پس علمای ما کجایند با این حقایق؟ یا این که نکند قفل بر قلوبشان زده‌اند.

پروردگارا! به تو پناه می‌برم از وسوسه‌های شیاطین و به تو پناه می‌برم که حاضر شوند.

۲ ـ اصحاب حتّی در نماز تغییر دادند.

> انس بن مالک گوید: من هیچ‌چیز را در زمان پیامبر، مقدم بر نماز نمی‌دانستم. آن‌گاه گفت: و مگر همین نماز را ضایع نکردند؟ زهری گوید: بر انس بن مالک در دمشق وارد شدم، او را گریان دیدم. گفتم: چه چیز تو را به گریه انداخته؟ گفت: من چیزی را جز نماز نمی‌شناختم. این هم ضایعش کردند[†].

و برای این که کسی توهم نکند که تابعین بودند که هر چه خواستند تغییر دادند، پس از آن همه فتنه‌ها و جنگ‌ها، دوست دارم تذکر بدهم اوّلین کسی که سنت پیامبر را در نماز تغییر داد، شخص خلیفه‌ی مسلمانان، عثمان بن عفان بود و همچنین، امالمؤمنین عایشه بود. شیخین بخاری و مسلم، در *صحیح* خود آورده‌اند: «پیامبر در منی دو رکعت نماز خواند. ابوبکر هم پس از او چنین کرد و عمر هم پس از ابوبکر، و عثمان هم در اوایل خلافتش. ولی بعداً عثمان چهار رکعت نماز خواند[‡].»

و همچنین، مسلم در *صحیحش* آورده است: زهری گفت: به عروه گفتم: عایشه را چه می‌شود که در مسافرت نماز تمام می‌خواند؟ گفت: او هم مثل عثمان، تأویل می‌کند[§]!

---

[*] *مستدرک حاکم*، ج۳، ص۱۲۱؛ *خصائص نسائی*ف ۲۴؛ *مسند امام احمد*، ج۶، ص۳۳؛ *مناقب خوارزمی*، ص۸۱؛ *ریاض ذخره‌ی طبری*، ج۲، ص۲۱۹؛ *تاریخ سیوطی*، ص۷۳

[†] *صحیح بخاری*، ج۱، ص۷۴

[‡] *صحیح بخاری*، ج۲، ص۱۵۴؛ *صحیح مسلم*، ج۱، ص۲۶۰

[§] *صحیح مسلم*، ج۲، ص۱۴۳، کتاب «صلاة المسافرین»

عمر بن خطاب نیز اجتهاد می‌کرد و در برابر نصوص آشکار از سنن پیامبر، تأویل می‌کرد؛ بل‌که در مقابل نص قرآن کریم، به رأی خودش عمل می‌کرد. از جمله می‌گوید: «دو متعه در زمان پیامبر بود و من از آن‌ها نهی می‌کنم و بر آن‌ها عقاب می‌کنم و به کسی که جنب شده و آب ندارد می‌گویم نماز نخوان! و این علی‌رغم قول خداوند در سوره‌ی مائده است که می‌فرماید: "پس اگر آب پیدا نکردید، خاک پاکی بیابید و تیمم کنید".»

بخاری در *صحیح*ش، در باب «اگر جنب بر خود بترسد» آورده است: شنیدم شقیق بن مسلمه گفت: نزد عبدالله و ابوموسی بودم. ابوموسی به او گفت: ای پدر عبدالرّحمن! اگر کسی جنب شد و آب پیدا نکرد، چه کند؟! عبدالله گفت: نماز نخواند تا آب به دست آورد! ابوموسی گفت پس به قول پیامبر چه می‌کنی که به عمار گفت: خاک تو را کفایت می‌کند؟ گفت: مگر نمی‌بینی که عمر به این حرف قانع نشد؟ ابوموسی گفت: از قول عمار بگذیرم، با این آیه چه می‌کنی؟ عبدالله ندانست چه پاسخ دهد. ولیگفتت اگر به آن‌ها اجازه بدهیم که تیمم کنند، ممکن است هر وقت کمی آب سرد شد آب را کنار بگذارند و تیمم کنند؟! آنگاه به شقیق گفتم: پس عبدالله این خاطر از تیمم منع کرد؟! گفت: آری[*]!

۳ ـ اصحاب علیه خودشان شهادت می‌دهند.

انس بن مالک روایت می‌کند که پیامبر به انصار فرمود: «شما پس از من به تنگ‌دستی و قحطی سختی می‌رسید. پس صبر کنید تا خدا و رسولش را بر حوض ملاقات کنید.» انس گفت: ولی ما صبر نکردیم[†].

علاء بن مسیب، از پدرش نقل می‌کند که گفت: براء بن عازب را دیدم. به او گفتم: خوشا به حالت، همراه با پیامبر بودی و زیر درخت با او بیعت کردی. پس او گفت: برادرزاده‌ام! نمی‌دانی پس از او چه بدعت‌ها (در دین) گذاشتیم[‡]!

و اگر این صحابی از سابقین و مسلمانان نخستین است که در زیر درخت با پیامبر بیعت کردند و خداوند از آن‌ها راضی شد و از آنچه در قلبشان است فهمید و فتحی نزدیک به آن‌ها عطا فرمود، این‌چنین علیه خود و اصحابش گواهی می‌دهد که پس از پیامبر بدعت‌ها در دین گذاردند و این شهادت، مصداق خبری است که پیامبر داده است و پیش‌گویی کرده است که اصحابش پس از او بدعت در دین می‌گذارند و به قهقرا برمی‌گردند و مرتد می‌شوند، پس آیا برای انسان خردمند جایی می‌ماند که باز هم به عدالت تمام آن اصحاب ـ بدون استثناء ـ گواهی بدهد؛ همان‌گونه که اهل سنت می‌گویند؟ و هر کس که چنین سخنی بگوید، بی‌گمان با عقل و نقل مخالفت کرده است و بدین‌سان، فرصتی برای پژوهش‌گر نمی‌ماند که با تکیه بر مقیاس‌های فکری، به حقیقت دست یابد.

---

[*] *صحیح بخاری*، ج۱، ص۵۴

[†] *صحیح بخاری*، ج۲، ص۱۳۵

[‡] *صحیح بخاری*، ج۱۲، ص۳۲ ـ باب غزوه‌ی حدیبیه.

۴ ـ گواهی شیخین علیه خودشان

بخاری در *صحیح‌ـش*، در باب «منقبت عمر بن خطاب» گوید: هنگامی که عمر ضربه خورد، از شـدت درد ناله می‌کرد. ابن‌عباس که می‌خواست دلداری‌اش بدهد، بدو گفت:

«ای امیر مؤمنان! هر چه باشد تو مـدتی در خـدمت پیـامبر بـودی و صـحابی خـوبی بـودی. آن‌گاه از او جدا شـدی، در حالی کـه از تـو راضـی و خشـنود بـود. سـپس هـمنشـین ابـوبکر شـدی و با او بسیار خوب بودی و در حالی فراقش را تحمل کردی که او هم از تو راضی بـود و آن‌گاه با اصحاب آنان همنشین شـدی و با آن‌ها نیز برخـورد خـوبی داشـتی و اگـر از آن‌هـا جدا می‌شوی، بی‌گمان در حالی جدا می‌شوی که از تو راضی‌اند.»

عمر گفت:

«امّا آن‌چه گفتی از همنشـینی با پیامبر و خشـنودی‌اش از من، پس آن از منت‌های خداونـد بر من بود و امّـا آن‌چـه کـه یـاد کـردی از هـمصـحبتی بـا ابـوبکر و رضـایتش، پـس آن هـم از منت‌های الهی بر من بود. و امّا نگرانی و سراسـیمگی من، پس برای تو و یارانت می‌باشـد. به خدا قسـم، اگر هر جا از زمین که بر آن آفتاب تابیده است طـلا مـی‌شـد و مـال مـن بـود، پس همه‌ی آن‌ها را فدیه می‌دادم تا شـاید از عذاب الهی، قبل از دیدارش رهایی یابم[*].»

و تاریخ، سـخن دیگری را نیز از او به ثبت رسانده اسـت:

«ای کاش گوسـفندی در خانواده‌ام بودم که هر گاه بخواهند مـرا فربـه کننـد تـا پـس از فربـه شـدن و زیارت دوسـتانشـان، مرا می‌کشـتند و قسـمتی از گوشـتم را کباب کرده و قسـمتی را خشـک می‌کردند و سـپس مرا می‌خوردند و چون مدفوع خارج می‌شـدم و بشر نبودم[†].»

و مانند چنین سخنی، تاریخ برای ابوبکر نیز به ثبت رسانده اسـت. نوشـته‌انـد: هنگـامی کـه ابـوبکر بـه پرنده‌ای بر فراز درختی می‌نگریسـت، چنین گفت:

«خوشـا به حال تو ای پرنده، میوه می‌خوری و بر درخت می‌نشـینی و نـه حسـاب و کتـابی داری و نه عقاب و عذاب الهی! ای کاش من هم در کنار راه بر درختی بودم و شـتری بر مـن می‌گذشـت و مرا می‌خورد و سـپس همراه با سـرگنی آن خـارج مـی‌شـدم و هرگـز از بشـر نبودم[‡].»

و بار دیگر گفت:

---

[*] *صحیح بخاری*، ج۲، ص۲۰۱

[†] *منهاج السنة* ابن‌تیمیه، ج۳، ص۱۳۱؛ *حلیة الاولیاء*، ابونعیم، ج۱، ص۵۲

[‡] *تاریخ طبری*، ص۴۱؛ *الریاض النظره*، ج۱، ص۱۳۴؛ *کنز الأعمال*، ص۳۶۱؛ *منهاج السنه*، ج۳، ص۱۲۰

«ای کاش مادرم مرا نمی‌زایید! ای کاش کای در لای خشتی بودم[*]...»

و این‌ها برخی از اقوال آن‌ها بود که تنها برای نمونه ذکر کردم.

و این است کتاب آسمانی خداوند، که بندگان مؤمنش را چنین بشارت می‌دهد:

«ألا إنّ أولياء الله لا خوفٌ عليهم و لا هم يحزنون. الّذين آمنوا و كانوا يتّقون، لهم البشرى في الحياة الدنيا و في الآخرة لا تبديل لكلمات الله. ذلک هوا الفوز العظيم[†].»
ـ همانا اولیای خدا، هرگز ترس و خوفی ندارند و هیچ اندوهی در دلشان نیست. آنان که ایمان آوده و باتقوا هستند، در دنیا و آخرت بشارت به آن‌ها داده می‌شود و در سخنان الهی تغییر و تبدیلی نیست و این همان رستگاری بزرگ است.

و می‌فرماید:

«إنّ الّذين قالوا ربّنا الله ثم استقاموا تتنزّل عليهم الملائكة الا تخافوا و لاتحزنوا و ابشروا بالجنة الّتي كنتم توعدون. نحن أوليائكم في الحياة الدنيا و في الأخرة و لكم فيها ما تشتهى أنفسكم و لكم فيها ما تدّعون، نزلاً من غفور رحيم[‡].»
ـ و آنان که گفتند پروردگار ما الله است و استقامت ورزیدند، فرشتگان بر آن‌ها نازل شده و به آن‌ها بشارت دهند که هراس و اندوهی نداشته باشید و به بهشتی که به آن وعده‌تان می‌دادند، خرسند باشید. ما در دنیا و آخرت دوستان و اولیای شماییم و همانا در آخرت، هر چه بخواهید و اشتها کنید، برای شما باشد و در آنجا هرچه درخواست کنید، به شما داده خواهد شد. این سفره را خدای بخشنده و مهربان برای شما گسترده است.

پس چرا ابوبکر و عمر آرزو می‌کنند که ای کاش از بشر نبودند، همان بشری که خداوند آن را بر سایر آفریدگانش کرامت بخشیده است؟ و اگر مؤمن معمولی که در دنیا پایدار بوده است، به چنین مقامی نائل می‌آید که فرشتگان بر او نازل گردند و به مقام و منزلتش در بهشت بشارتش دهند و دیگر از عذاب الهی نهراسد و از آنچه در دنیا باقی گذاشته اندوه‌گین نباشد و پیش از رسیدن به آخرت، در دنیا بشارتش دهند، پس چه شده است که بزرگان اصحاب و همان‌ها که ـ طبق آموخته‌هایمان ـ برترین افراد پس از پیامبرند، آرزو می‌کنند که ای کاش مدفوع یا سرگین یا مو و یا کاه بودند؟ و اگر واقعاً فرشتگان آنان را به بهشت بشارت داده بودند، هرگز چنین آرزویی نداشتند که آنچه بر زمین از نور خورشید تابیده است، اگر از طلا شود، همه را فدیه دهند، شاید از عذاب الهی، قبل از ملاقاتش، آسوده گردند!

خداوند می‌فرماید:

«و لو انّ لكل نفس ظلمت، ما في الأرض لافتدت به و أسرّوا النّدامة لمّا رأوا العذاب و قضى بينهم بالقسط و هم يظلمون[*].»

---

[*] همان
[†] سوره‌ی یونس، آیات ۶۲، ۶۳، ۶۴
[‡] سوره‌ی فصلت، آیات ۳۰، ۳۱، ۳۲

ـ و اگر هر کس که ستم کرده است، تمام آن‌چه در زمین است از آن او باشد و همه را فدا کند تا مگر از عذاب رها شود، و چون عذاب الهی را ببیند، پشیمانی خود را پنهان نماید و همانا در حق آنان با انصاف قضاوت شود و هرگز ستم به آن‌ها نشود.

و می‌فرماید:

«و لو أنّ للّذين ما في الأرض جميعاً و مثله معه لافتدوا به من سوء العذاب يوم القيامة و بدا لهم من الله ما لم يكونوا يحتسبون. و بدا لهم سيئات ما كسبوا و حاق بهم ما كانوا به يستهزئون[†].»

ـ و اگر آنان که ستم کرده‌اند، تمام اموال دنیا را داشته باشند و نظیر آن را نیز بیاورند و همه را برای رهایی از شدت عذاب روز قیامت فدیه دهند (فایده‌ای برایشان ندارد) و از خدا چیزهایی را ببینند که هرگز حسابش را هم نمی‌کردند و برای آن‌ها ظاهر شود نتیجه‌ی کارهای بدی که انجام می‌دادند و عذابی که آن را به مسخره گرفته بودند، برایشان نازل می‌شود.

من با تمام وجود، آرزو می‌کنم که این آیات شامل اصحاب بزرگواری همچون ابوبکر صدیق و عمر فاروق نگردد... گرچه در برابر این آیات که می‌رسم، مقداری مکث می‌کنم تا این که بر گوشه‌هایی از روابط آن‌ها با پیامبر نگرشی داشته باشم و در این راستا، نافرمانی‌ها از دستورهایش و عصیان‌ها در آخرین لحظات زندگی مبارکش را می‌یابم، که منجر به خشمگین شدن آن حضرت و بیرون راندن حاضرین شد. و همچنین جلوی رویم، نواری از سلسله حوادثی که پس از پیامبر رخ داد می‌گذارنم که با دختر مطهرش، حضرت زهرا، چه کردند و چه‌قدر او را اذیت و آزار و شکنجه رساندند و حقش را غصب کردند، در حالی که پیامبر خود درباره‌اش فرموده بود:

«فاطمة بضعة منّي، من أغضبها فقد اغضبي[‡].»

فاطمه پاره‌ی تن من است. هر که او را به خشم آورد، به‌تحقیق مرا به خشم آورده است.

و فاطمه به ابوبکر و عمر فرمود:

«شما را به خدا قسم می‌دهم. آیا نشنیدید که پیغمبر فرمود: رضایت فاطمه از رضایت من، و غضبش از غضب من است، پس هر که دخترم فاطمه را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر که او را خشنود سازد مرا خشنود ساخته و هر که او را به غضب درآورد، مرا خشمناک ساخته است؟»

گفتند: آری، شنیدیم از پیامبر!

---

[*] سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۵۴

[†] سوره‌ی زمر، آیات ۴۷ و ۴۸

[‡] *صحیح بخاری*، ج۲، ص۲۰۶

آن‌گاه فاطمه گفت:

«پس من خدا و فرشتگانش را به گواهی می‌گیرم که شما مرا به خشم آوردید و هرگز رضایتم را نخواستید و هرگاه با پیامبر ملاقات کنم، حتماً شکایت شما را به او رسانم[*].»

ما را بگذار از این حادثه که دل‌ها را پر خون سازد. و شاید هم ابن‌قتیبه، که یکی از علمای مبرز اهل سنت در علوم و فنون بسیاری است و نوشته‌های زیادی در تفسیر، حدیث، لغت، نحو، و تاریخ دارد، آخر عمری شیعه شده باشد! همان‌طور که یکی از دشمنان، یک بار به من گفت. زیرا کتاب «تاریخ خلفا»ی او را به او نشان دادم و بی‌گمان، این تبلیغات عاجزانه‌ی کسانی است که راه و چاره‌ای ندارند و اگر چنین باشد، باید گفت «طبری» هم شیعه شده و «نسائی» هم که کتابی در ویژگی‌های امام علی نگاشته شیعه شده و ابن‌قتیبه شیعه شده و حتّی طه حسین هم که از معاصرین است، پس از نوشتن کتاب «الفتنة الکبری» و ذکر حدیث غدیر و اقرار به حقایق دیگر، او هم شیعه شده است!!

حقیقت این است که هیچ‌کدام از این‌ها شیعه نشده‌اند و هرگاه هم نام شیعه را می‌برند، به بدی و ناسزاگویی یاد می‌کنند و تا آن‌جا که توانسته‌اند در دفاع از عدالت اصحاب قلم‌فرسایی کرده‌اند. ولی آن کسی که گوشه‌ای از فضائل علی بن أبی‌طالب را ذکر می‌کند، یا اشتباه‌های بزرگان از اصحاب را یادآوری می‌نماید، او را به تشیع متهم می‌سازیم! فقط کافی است که پس از بردن نام پیامبر، جلوی یکی از آن‌ها «صلی الله علیه و آله» بگویی، یا پس از ذکر نام علی، «علیه‌السلام» بر زبان جاری سازی، که فوراً بگویند: تو شیعه‌ای! و بدین سان روزی با یکی از علمایمان که با هم بحث می‌کردیم، گفتم: نظر شما درباره‌ی بخاری چیست؟

گفت: او از امامان حدیث است و کتابش نزد ما صحیح‌ترین کتاب پس از قرآن می‌باشد و همه‌ی علمای ما بر این سخن اجماع دارند.

به گفتم: بخاری شیعه است!

با تمسخر خنده‌ای کرد و گفت: چنین تهمتی از او دور باد!

گفتم: مگر تو نگفتی هر کس یاد علی کند و «علیه‌السلام» بگوید شیعه است؟

گفت: آری! سپس *صحیح بخاری* را به او و دیگر حاضران نشان دادم که در جاهای متعددی پس از نام علی، «علیه‌السلام» می‌گوید و حتّی پس از آوردن نام فاطمه و حسین بن علی نیز «علیه‌السلام» می‌گوید[†].

بهت‌زده شد و ندانست چه پاسخ گوید.

بازمی‌گردم به روایت ابن‌قتیبه که در آن ادعا کرده بود فاطمه بر ابوبکر و عمر غضب کرد. پس اگر در آن تردیدی داشته باشم، هرگز نمی‌توانم در *صحیح بخاری*، که نزد ما صحیح‌ترین کتاب پس از قرآن است،

---

[*] *الإمامة و السیاسة* ابن‌قتیبه، ج۱، ص۲۰؛ *فدک في التاریخ*، ص۹۲

[†] *صحیح بخاری*، ج۱، ص۱۲۷ و ۱۳۰؛ و ج۲، ص۱۲۶ و ۲۰۵

تردید داشته باشم؛ به‌ویژه این که ما خود را ملزم دانسته‌ایم با آن کتاب با ما استدلال نمایند و ما هم متعهد به پذیرش آن استدلال‌ها هستیم و این مطلب را همه‌ی عاقلان می‌پذیرند، چرا که منصفانه است.

و هماکنون *صحیح بخاری* را می‌گشایم در باب «مناقب قرابة رسول‌الله» نوشته است که پیامبر فرمود:

«فاطمه پاره‌ی تن من است. پس هر که او را به خشم آورد، مرا خشمگین ساخته.»

و همچنین در باب «غزوه‌ی خیبر» از عایشه آورده است که فاطمه «علیها السّلام»، دختر پیامبر، کسی را نزد ابوبکر فرستاد و در مورد میراث خود از رسول خدا استفسار کرد. ابوبکر از دادن چیزی از آن میراث به فاطمه امتناع ورزید و لذا، فاطمه بر ابوبکر خشمگین شد و از او رنجید و با او سخنی نگفت تا از دنیا رفت[*].

در هر صورت، یک نتیجه به دست می‌آید که بخاری آن را به اختصار بیان کرده و ابن‌قتیبه تا اندازه‌ای مفصل‌تر ذکر کرده است و آن این است که رسول خدا از غضب فاطمه غضب‌ناک، و از رضایتش خرسند و راضی می‌شود و این که فاطمه از دنیا رفت، در حالی که خشمگین بر ابوبکر و عمر بود.

و اگر بخاری گفته است: فاطمه از دنیا رفت، در حالی که خشمگین بر ابوبکر بود و با او سخنی نگفت تا وفات کرد، معنی فرق نکرده است؛ همان‌طور که روشن است. و اگر فاطمه، سرور زنان جهان است که بخاری در کتاب *الاستئذان* و در باب «من ناجی بین یدی الناس» بدان تصریح کرده، و اگر فاطمه تنها بانویی از این امت است که خداوند رجس و پلیدی را از او دور کرده و او را پاک و طاهر قرار داده، پس بی‌گمان غضبش برای غیر خدا نمی‌باشد و لذا است که از غضب او، خدا و رسولش نیز غضب می‌کنند.

و از این روی، ابوبکر گفت: «من به خدا پناه می‌برم از ناخشنودی او و ناخشنودی تو ای فاطمه.» آنگاه به قدری ابوبکر گریه کرد که می‌خواست جانش برآید؛ در حالی که فاطمه می‌گفت:

«به خدا قسم، پس از هر نمازی که می‌خوانم، علیه تو دعا می‌کنم.»

پس ابوبکر خارج شد، در حالی که گریه می‌کرد و می‌گفت: «مرا به بیعتتان ـ ای مردم ـ نیازی نیست! بیعتم را رها کنید[†]!»

ولی بسیاری از تاریخ‌نگاران و علمای ما اقرار می‌کنند که فاطمه در مورد ارث خود و سهم ذوی‌القربی و خویشاوندان، با ابوبکر نزاع کرد. ولی او تمام سخنان و ادعاهای فاطمه را رد کرد تا وقتی که فاطمه از دنیا رفت و بر او خشمگین بود.

و با این حال، آنان را می‌بینیم که از این حادثه‌ها و رویدادهای مهم، با بی‌اعتنایی می‌گذرند و برای حفظ آبروی ابوبکر، میل ندارند در آن باره سخنی بگویند؛ همان‌طور که معمولاً هر جا کرامت او زیر سؤال می‌رود، چنین برخوردی دارند.

---

[*] *صحیح بخاری*، ج۳، ص۳۹

[†] *تاریخ الخلفاء*، که معروف به «الامامة و السیاسة»، نوشته‌ی ابن‌قتیبه دینوری است. ج۱، ص۲۰

و از شگفت‌انگیزترین مسائلی که در این مورد خواندم، سخن یکی از آنان بود که پس از یادآوری این حادثه به نوعی تفصیل، نوشته است: «معاذالله که فاطمه ادعای چیزی کند که در آن حقی ندارد و معاذالله که ابوبکر حق او را منع کند.» و با این سفسطه‌گویی، پنداشته است که مشکل را حل کرده و پژوهش‌گران را قانع نموده است.

این سخن مانند سخن کسی است که می‌گوید: «معاذالله که قرآن غیر از حق بگوید و معاذالله که بنی‌اسرائیل گوساله را بپرستند!»

گرفتار شدیم با علمایی که می‌گویند چیزی را که نمی‌فهمند و ایمان به چیزی دارند، در عین حال که ایمان به طرف مقابل و نقیضش دارند، در حالی که واقعیت این است که فاطمه قطعاً ادعا کرده و ابوبکر ادعایش را رد کرده است، حال یا این که فاطمه دروغ گفته است ـ پناه می‌بریم به خدا از این سخن ـ که او منزه است از دروغ و یا این که ابوبکر به او ظلم کرده است. و دیگر هیچ راه‌حل سومی برای قضیه وجود ندارد؛ هرچند برخی علمای ما، در جست‌وجوی آن هستند!

و اگر با دلیل‌های عقلی و نقلی محال باشد که سرور زنان جهان دروغ‌گو است، چرا که از پدرش پیامبر قطعاً چنین روایتی رسیده است که فرمود:

«فاطمه پاره‌ی تن من است. هر که او را آزار دهد، مرا آزرده ساخته است.»

و از بدیهیات است کسی که دروغ می‌گوید، شایستگی چنین سخنی از رسول خدا ندارد. پس حدیث، في حد ذاته، دلالت دارد بر عصمت حضرت زهرا و دوری او از دروغ و دیگر خصلت‌های بد، همچنان که آیه‌ی تطهیر نیز دلالت بر معصوم بودن او دارد که درباره‌ی او و همسرش و دو فرزندش، به گواهی شخص عایشه نازل شده است[*]، پس دیگر راهی نمی‌ماند نزد عقلا، جز آن که اعتراف نمایند به این که بر فاطمه ظلم شده و کسی می‌تواند تمسک او را رد کند که به آسانی دستور به سوزاندنش و سوزاندن منزلش می‌دهد، در صورتی که اعتراض‌کنندگان، از خانه‌اش برای بیعت کردن با آن‌ها بیرون نیایند[†].

و بدین خاطر است که آن حضرت را می‌بینیم ـ که درود خداوند بر او باد ـ اجازه‌ی ورود ابوبکر و عمر به منزلش را نداد؛ وقتی که آن دو اذن گرفتند که بر او وارد شوند. و هنگامی که علی به آن‌ها اجازه‌ی ورود داد، فاطمه رویش را از آنان برگرداند و رو به دیوار کرد و حتّی راضی نشد به آن‌ها نگاه کند[‡].

و پس از رحلتش، شبانه و مخفیانه ـ طبق وصیتش ـ دفن شد، تا این که هیچ‌یک از آنان بر جنازه‌اش حاضر نشوند[§].

و بدین‌سان قبر یگانه دختر پیامبر تا امروز بر مردم پوشیده و پنهان است.

---

[*] *صحیح مسلم*، ج۷، ص۱۲۰ و ۱۲۱

[†] *تاریخ خلفا*، ج۱، ص۲۰

[‡] همان

[§] *صحیح بخاری*، ج۳، ص۳۹

من مجدّانه سؤال می‌کنم: چرا علمای ما از این حقایق چشم‌پوشی می‌کنند و میل ندارد پیرامون آن‌ها بحثی کنند و لااقلّ ذکری نمایند و به گونه‌ای اصحاب رسول خدا را برای ما ترسیم می‌کنند که گویا همه‌ی آن‌ها فرشتگانی هستند که هرگز خطایی از آنان سر نمی‌زند و گناهی مرتکب نمی‌شوند؟ و اگر از یکی‌شان بپرسی که چه‌گونه خلیفه‌ی مسلمانان، حضرت عثمان ذوالنّورین، کشته شد، پاسخت می‌گوید: مصری‌ها ـ که کافرند ـ آمدند و او را کشتند و تمام قضیه را با این دو جمله به پایان می‌برند.

ولی هنگامی که فرصت برای بررسی و خواندن تاریخ پیدا کردی، در می‌یابی که قاتلین عثمان، در درجه‌ی اوّل، خود اصحاب بوده‌اند و پیشاپیش آنان، ام‌المؤمنین عایشه بوده است که دستور به قتلش می‌داد و با اعلام روا بودن ریختن خونش، می‌گفت:

«پیر نادان را بکشید، که کافر شده است[*].»

همچنین، می‌بینیم طلحه و زبیر و محمّد بن أبی‌بکر و دیگر مشهورترین از اصحاب، او را محاصره کرده، حتّی از آشامیدن آب منعش نموده‌اند که مجبور به استعفایش سازند.

و تاریخ‌نویسان به ما خبر می‌دهند که خود اصحاب بودند که نگذاشتند جسدش در قبرستان مسلمانان دفن شود و او را در «حشّ کوکب[†]»، بدون غسل و کفن دفن کردند.

سبحان‌الله! چه‌طور به ما می‌گویند که عثمان مظلوم کشته شد و آنان که او را به قتل رساندند، مسلمان نبودند؟ این باز داستان دیگری مانند داستان فاطمه و ابوبکر است. پس اگر عثمان مظلوم است، باید بر اصحابی که او را کشتند یا در قتلش شرکت کردند، چنین حکم و قضاوت کنیم که جنایت‌پیشگانی قاتل بودند. زیرا خلیفه‌ی مسلمانان را ظالمانه کشتند و جنازه‌اش را سنگ‌باران کردند و زنده و مرده‌اش را اهانت نمودند و یا این که این اصحاب، ریختن خون عثمان را جایز دانستند، زیرا کارهای زیادی انجام داده بود که با اسلام منافات داشت؛ همان‌طور که در تاریخ نیز آمده است. و دیگر هیچ احتمال سومی وجود ندارد، مگر این که تاریخ را تکذیب کنیم و خود را گول بزنیم که: مصری‌ها چون کافر بودند، او را کشتند!

خلاصه، در هر دو صورت، قاطعانه عدالت تمام اصحاب را ـ بدون استثنا ـ نفی می‌کند. زیرا یا باید عثمان عادل نباشد و یا این که قاتلین عثمان، که همه‌شان از اصحاب بودند، از ادالت به دور باشند و بدین‌سان، ادعای ما باطل می‌شود و ادعای شیعیان اهل‌بیت، که معتقد به عدالت برخی دون برخی دیگر هستند، به اثبات می‌رسد.

و از جنگ جمل می‌پرسیم که ام‌المؤمنین عایشه آتش آن را برافروخت و خود رهبری‌اش را بر عهده داشت. چه‌طور ام‌المؤمنین عایشه از خانه‌اش بیرون می‌آید، در حالی که هداوند به او دستور ماندن در خانه را می‌دهد و می‌فرماید:

---

[*] *تاریخ طبری*، ج۴، ص۴۰۷؛ *تاریخ ابن‌اثیر*، ج۳، ص۲۰۶؛ *لسان العرب*، ج۱۴، ص۱۹۳؛ *تاج‌العروس*، ج۸، ص۱۴۱؛ *عقد الفرید*، ج۴، ص۲۹۰

در سخن عایشه آمده است: «اقتلوا نعثلاً فقد کفر» و نعثل هم به معنای پیر نادان و هم به معنای کفتار پیر در لغت آمده است.

[†] «حشّ کوکب» دیواری از دیوارهای مدینه، بیرون از بقیع است. (*کامل ابن‌اثیر*، ج۳، ص۱۸۰)

«و قرن في بيوتكنّ و لاتبرّجن الجاهلية الأولى[*].»
«و در خانه بمانيد، و مانند جاهليت نخستين، خودنمايى نكنيد.»

و مى‌پرسيم: به چه حقى ام‌المؤمنين جنگ و كارزار را با خليفه‌ى مسلمانان، على بن أبى‌طالب، كه ولى هر مؤمن و مؤمنه‌اى است، روا دانست؟ و مانند هميشه و به آسانى علمايشان پاسخمان مى‌دهند كه او امام على را دوست نمى‌داشت، براى اين كه در حادثه‌ى «افك» به پيامبر اشاره كرده بود كه او را طلاق دهد و اينان مى‌خواهند ما را قانع كنند به اين كه اين حادثه ـ اگر درست باشد ـ كه على اشاره به پيامبر كرده بود كه او را طلاق دهد، كافى است به اين كه عايشه امر خدايش را ناديده بگيرد و پرده‌اى را كه پيامبر بر او زده بود، كنار زند و شترى كه پيامبر او را از سوار شدنش نى كرده بود و هشدار داده بود كه سگ‌هاى «حوأب» بر او بانگ مى‌زنند، سوار شود و مسافت‌هاى دور و دراز از مدينه تا مكه و از آن‌جا تا بصره طى كند و كشتن بى‌گناهان را اجازه دهد و كارزار با امير مؤمنان و اصحابى كه با او بيعت كرده‌اند را روا بدارد و سبب قتل هزاران مسلمان شود، همان‌طور كه مورخان نوشته‌اند[†]. تمام اين‌ها فقط به خاطر اين بود كه امام على را دوست نمى‌داشت، چون او اشاره به پيامبر كرده بود كه طلاقش دهد، هرچند پيامبر هم طلاقش نداده بود. پس براى چيست اين همه دشمنى كه تاريخ‌نگاران موارد دشمنى زيادى را از او نسبت به امام على يادآور شده‌اند كه تفسيرى بر آن‌ها نمى‌توان پيدا كرد؟ مثلاً نوشته‌اند كه از مكه بازگشته بود كه در راه به او خبر دادند عثمان كشته شد. از اين خبر خيلى خوشحال و خرسند گشت. ولى هنگامى كه فهميد مردم با على بيعت كرده‌اند، خشمگين شده، گفت: «آرزو داشتم كه آسمان بر زمين فرود آيد و آن را بپوشاند، پيش از آن كه على بن أبى‌طالب به خلافت برسد.» و آن‌گاه گفت: «مرا برگردانيد!» و همچنان آتش فتنه و انقلاب را عليه على برافروخت. زيرا همان‌طور كه مورخين ذكر كرده‌اند، نمى‌خواست نام على را بشنود! آيا ام‌المؤمنين نشنيده بود اين سخن پيامبر را كه مى‌فرمايد: «دوستى على ايمان و دشمنى‌اش نفاق است[‡]»، تا اين كه برخى از اصحاب گفتند «ما منافقين را تشخيص نمى‌داديم، جز با بغضشان نسبت به على»؟ آيا ام‌المؤمنين، سخن پيامبر را نشنيده بود كه فرمود: «هر كه من مولاى اويم، پس على مولاى اوست» و...؟ او بدون شك همه‌ى آن‌ها را شنيده بود. ولى على را دوست نمى‌داشت و نمى‌خواست نام او را ببرد. بل‌كه آن هنگام كه خبر وفات على را به او دادند، سجده‌ى شكر به جاى آورد[§].

حال من بحثى راجع به تاريخ ام‌المؤمنين عايشه نمى‌خواهم داشته باشم. ولى تنها مى‌خواستم استدلال نمايم بر مخالفت بسيارى از اصحاب از اصول اسلام و زير بار امر رسول خدا نرفتن آن‌ها و از فتنه‌ى ام‌المؤمنين همين كافى است كه خود دليلى است قاطع و تمام تاريخ‌نويسان بر آن اتفاق نظر دارند، نوشته‌اند:

---

[*] سوره‌ى احزاب، آيه‌ى ۳۳
[†] طبرى، ابن‌اثير، مدائنى، و ديگر تاريخ‌نگارانى كه حوادث سال ۳۶ هجرى را نگاشته‌اند.
[‡] *صحيح مسلم*، ج۱، ص۴۸
[§] طبرى، ابن‌اثير، و *الفتنة الكبرى*، و تمام مورخين كه حوادث سال ۴۰ هجرى را نگاشته‌اند.

آن هنگام که عایشه از «آب حوأب» گذشت و سگ‌ها بر او بانگ زدند، هشدار رسول خدا را به یاد آورد که او را نهی کرده بود از این که صاحب آن شتر باشد لذا، گریست و گفت: «مرا برگردانید! مرا برگردانید!» ولی طلحه و زبیر، پنجاه نفر را آوردند و پس از این که به آن‌ها چیزی دادند، آنان هم برایش عایشه قسم خوردند که این‌جا «آب حوأب» نیست و بدین‌سان او مسیر خود را تا بصره ادامه داد و مورخان نوشته‌اند: «این اوّلین شهادت زوری بود در اسلام[*]».

ای مسلمانان! ای خردمندان! ای روشن‌فکران! ما را برای حل این اشکال یاری دهید. آیا این‌ها اصحاب بزرگواری هستند که ما قضاوت به عدالت آن‌ها می‌کنیم و پس از پیامبر به‌ترین افراد بشر می‌شناسیمشان؟ و به این آسانی شعادت زور می‌دهند؟ همان شهادتی که پیامبر آن را از گناهان بزرگی شمرده است که به سوی جهنم انسان را سوق می‌دهد؟

و باز هم همان سؤال گذشته مطرح و تکرار می‌شود که کدام‌یک بر حق و کدام بر باطل بودند؟ پس یا باید علی و پیروانش بر باطل باشند، و یا این که عایشه و طلحه و زبیر و همراهانشنا ستمگر و بر غیر حق باشند؟ و هیچ احتمال سومی وجود ندارد. و قطعاً انسان محقق پاک‌سیرت میل به سوی علی می‌کند و او را بر حق می‌داند، چرا که حق پیوسته همراه علی است و هر جا علی باشد، حق با او می‌چرخد[†] و همچنین، فتنه‌ی ام‌المؤمنین عایشه و اتباعش که آن آتش وحشت‌ناک را افروختند، تا آن‌جا که هر خشک و تری را سوزاند و آثارش تا امروز کشیده شد، خلاف حق دانسته و رها می‌کند.

برای اطمینان قلب می‌گویم: بخاری در *صحیح* خود، در کتاب «الفتن»، باب «الفتنة الّتي تموج كموج البحر» آورده است که راوی می‌گوید: هنگامی که طلحه و زبیر و عایشه به سوی بصره حرکت کردند، علی، عمار بن یاسر و حسن بن علی را به کوفه فرستاد. آن‌ها در کوفه بر ما وارد شدند. پس به منبر رفتند و حسن بن علی در بالای منبر قرار گرفت و عما در درجه‌ای پایین‌تر از حسن نشست. ما گرداگرد آن دو جمع شدیم و شنیدیم عمار را که می‌گفت: عایشه به سوی بصره حرکت کرده است و به خدا قسم، او همسر پیامبرتان در دنیا و آخرت است. ولی خدایت تبارک و تعالی می‌خواهد شما را آزمایش کند که آیا علی را اطاعت می‌کنید یا او را[‡]؟

و همچنین، بخاری در کتاب «الشروط»، باب «ما جاء في بيوت أزواج النّبي» آورده است: پیامبر برای سخنرانی برخاست، سپس به منزل عایشه اشاره‌ای فرمود و گفت:

«این‌جا مرکز فتنه است. این‌جا مرکز فتنه است. این‌جا مرکز فتنه است که شاخ شیطان از این‌جا بیرون می‌آید[§].»

---

[*] طبری، ابن‌اثیر، مدائنی، و دیگر تاریخ‌نگارانی که حوادث سال ۳۶ هجری را نگاشته‌اند.

[†] «علی مع الحق و الحق مع علی یدور معه حیثما دار.»

[‡] *صحیح بخاری*، ج۴، ص۱۶۱

[§] *صحیح بخاری*، ج۲، ص۱۲۸

و بخاری نیز در *صحیح* خود، قضایای عجیب و غریبی از بی‌ادبی او نسبت به پیامبر ذکر کرده است، تا آن‌جا که پدرش او را به اندازه‌ای کتک زد که بدنش خون افتاد و به قدری او به پیامبر جسارت می‌کرد که خداوند او را تهدید به طلاق نمود و این که پروردگار به پیامبرش به‌تر از او خواهد داد و این‌ها باز داستان‌هایی است که مجال بحثش اکنون نیست.

پس از این، آیا باز هم می‌پرسی چرا عایشه سزاوار آن همه تقدیر و احترام از سوی اهل سنت می‌باشد؟ آیا برای این که همسر پیامبر است، در حالی که همسران پیامبر بسیارند و در میان آنان زنانی هستند که به تصریح خود پیامبر، برتر و بافضیلت‌تر از عایشه‌اند[*].

یا این که چون دختر ابوبکر است! یا این که چون بالاترین نقش را در انکار وصیت پیامبر در مورد علی بازی کرده بود، تا آن‌جا که وقتی در حضورش گفته شد که پیامبر وصیت کرده است که علی پس از او باشد، گفت: کی چنین حرفی زده است؟ من خودم پیامبر را دیدم و همانا او به سینه‌ی من تکیه داده بود و ظرفی درخواست کرد. آنگاه خم شد و از دنیا رفت و من حتّی متوجه مرگش هم نشدم. پس چه‌طور سفارش علی را کرده است[†]؟! یا این که چون عایشه نبردی سهمگین با علی و فرزندانش برپا داشت و حتّی نگذاشت که جنازه‌ی حسن، «سرور جوانان بهشت»، کنار جدش رسول خدا دفن شود و گفت: وارد خانه‌ام نکنید کسی را که دوستش ندارم»، آیا فراموش کرده بود یا خودش را به فراموشی زده بود که پیامبر درباره‌ی حسن و برادرش فرمود:

> «حسن و حسین دو سرور جوانان اهل بهشتند.»

و فرمود:

> «خداوند دوست بدارد هر که آن‌ها را دوست بدارد و دشمن دارد هر که آن‌ها را دشمن بدارد.»

و فرمود:

> «من دشمن کسی هستم که با شما دشمن است و دوست کسی هستم که با شما دوست است.»

و سخنان بسیار دیگری که این‌جا مجال سخن درباره‌اش نیست و چرا نگوید که آن دو گل‌های خوش‌بوی پیامبر از این امتند.

و هیچ تعجبی نیست، چرا که عایشه درباره‌ی علی چندین برابر آن سخنان را شنیده بود و با هشدار پیامبر به او قانع نشد، جز به جنگ با علی و انکار فضایلش و از این روی، بنی‌امیه به او علاقه داشتند و او را به بالاترین مقامات بالا بردند و در مقام و منزلش روایت‌های بی‌شمار ساختند و در رکابش تا آن‌جا پیش رفتند که او را بزرگ‌ترین مرجع امت اسلامی به شمار آوردند، زیرا تنها نیز او نیمی از دین را می‌یافتند!

---

[*] *صحیح ترمذی*، استیعاب در شرح حال صفیه، اصابه در شرح حال صفیه امالمؤمنین.

[†] *صحیح بخاری*، ج۳، ص۶۸، باب بیماری پیامبر و وفاتش.

و شاید نیم دیگر از دین را به ابوهریره اختصاص دادند که برای آن‌ها هر چه می‌خواستند روایت کرد و لذا، او را به خود نزدیک کرده و امارت مدینه را بدو سپردند و کاخ «عقیق» را برایش ساختند، در حالی که فقیری ناچیز بود، و «راوی اسلام» لقبش دادند. او هم امر را بر بنی‌امیه آسان کرد و برایشان دینی تازه جعل نمود که چیزی از کتاب خدا و سنت رسولش در آن نبود، جز آن‌چه با هوای نفس و شهواتشان سازش داشت و حکومتشان را نیرو می‌بخشید و سلطنتشان را تثبیت می‌نمود و سزاوار است که چنین دینی، جز لهو و لعب نباشد و پر از بافته‌ها و ساخته‌ها و تناقضات و خرافات باشد و این‌چنین، حقایق دفن شده و ظلمت‌ها جهان را فرا گرفت و مردم را به آن سوی کشاندند تا آنجا که دین خدا بازیچه‌ی دستشان شد و هیچ ارزش و قیمتی برایش قائل نبودند و از خدا نمی‌ترسیدند، آن‌طور که از معاویه هراس داشتند، و آن‌گاه که از علمایشان درباره‌ی جنگ معاویه با علی می‌پرسیم، همان جنگ خانمان‌سوزی که مسلمانان را به شیعه و سنی تقسیم کرد و شکافی در اسلام پدید آورد که تا امروز التیام نیافته، مانند همیشه و خیلی ساده پاسخ می‌دهند: علی و معاویه دو تن از بزرگان اصحاب بودند که هر دو اجتهاد کردند. پس علی اجتهاد کرد و به حق رسید، لذا، دو پاداش دارد و معاویه اجتهاد کرد و اشتباه نمود، پس یک اجر دارد. و ما حق نداریم که به نفع آن‌ها یا علیه آن‌ها سخنی بر زبان برانیم. زیرا خداوند می‌فرماید:

> «تلک امة خد خلت، لها ما کسبت و لکم ما کسبتم، و لا تسألون عمّا کانوا یعلمون*.»
> آن گروهی بود که درگذشت. خود پاسخ‌گوی اعمالش است و شما پاسخ‌گوی اعمالتان هستید و هرگز شما را از اعمالی که آن‌ها می‌کرده‌اند، نمی‌پرسند!!

همان‌طور که می‌بینید، در این جواب‌ها جز سفسطه‌گویی و مغالطه چیزی نیست که نه عقل آن را می‌پذیرد و نه دین قبولش دارد و نه شرع بر آن صحه می‌گذارد. بارالها! به تو پناه می‌برم از سستی آراء و کژی پندارها و به تو پناه می‌برم از وسوسه‌ی شیاطین و از این که ـ پروردگارا ـ حاضر شوند.

چه‌گونه خرد سالم به اجتهاد معاویه حکم می‌کند و او را یک پاداش می‌دهد، چرا که با امام و رهبر مسلمین کارزار کرده بود و مؤمنین بی‌گناه را به قتل رسانده و آن‌قدر جنایت‌ها و گناه‌ها مرتکب شده که جز خداوند، کسی شمارش آن‌ها را ندارد و نزد تاریخ‌نویسان مشهور است که او به روش مخصوص خود مخالفینش را از بین می‌برد و روشش این بود که عسل مسمومی به آنان می‌خورانید و می‌گفت «خداوند دارای سپاهیانی از عسل است!!»

چه‌گونه اینان به اجتهادش نظر می‌دهند و به او یک اجر می‌بخشند، در حالی که امام و رهبر گروه ستمگر بود که در حدیث معروفی که تمام حدیث‌گویان آن را نقل کرده‌اند، آمده است: «گروه یاغی و ستمگر عمار را می‌کشند» و همانا معاویه و اصحابش او را کشتند؟

چه‌گونه به اجتهادش فتوا می‌دهند، در حالی که حجر بن عدی و اصحابش را کشت و آنان را در «مرج عذرا»، در بیابان شام دفن کرد، چرا که از دشنام و ناسزا به علی بن أبی‌طالب خودداری می‌کردند؟

چه‌گونه او را یکی از اصحاب عدول و مورد اطمینان می‌شمارند، در حالی که به حسن بن علی، سید جوانان اهل بهشت، زهر داد و او را کشت؟

---

* سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۳۴

چه‌گونه او را بزرگ می‌شمارند و تقدیس و تمجیدش می‌کنند، در حالی که از امت اسلامی به زور و با سرنیزه، نخست برای خود بیعت گرفت و سپس برای فرزند تبه‌کارش یزید، که پس از خود حکومت را به دست گیرد و نظام شوری را به پادشاهی قیصری* تبدیل کرد؟

چه‌گونه اجتهادش را امضا می‌کنند و به او یک اجر و پاداش می‌بخشند، در حالی که مردم را وادار به لعن علی و اهل‌بیت از ذریه‌ی رسول خدا، بر فراز منبرها نمود و اصحابی که از آن دستور سر باز می‌زدند، به قتل می‌رساند و این را سنتی قرار داد که جوانان را سال‌خورده و نوجوانان را پیر کرد و لا حول و لا قوة إلاّ بالله العلي العظيم؟!

و پیوسته آن سؤال خودنمایی می‌کند و تکرار می‌شود و با اصرار ظاهر می‌گردد. آیا کدام‌یک از این دو گروه بر حق و کدام بر باطلند؟ یا باید علی و پیروانش ستمگر و بر باطل باشند، و یا باید معاویه و پیروانش ظالم و بر باطل باشند؟ و بی‌گمان پیامبر همه‌چیز را توضیح داده است. ولی در هر دو صورت، نمی‌توانیم بپذیریم که تمام اصحاب، بدون استثناء، عادل و درست‌کار بودند. زیرا این امری است محال و با هر منطق سالمی ناسازگار است.

برای هر یک از این حوادث و امور، نمونه‌های زیادی وجود دارد که جز خداوند، کسی نمی‌تواند آن‌ها را شمارش کند و اگر می‌خواستم وارد تفصیل شوم و این مسائل را از هر نظر مورد بحث قرار دهم، نیاز به نگاشتن چندین جلد کتاب داشتم. ولی خلاصه‌گویی را برگزیدم و تنها به آوردن چند نمونه بسنده کردم که بحمدالله، همین نمونه‌ها کافی است که ادعاهای قومم را، که مدت‌های طولانی اندیشه‌ام را قفل زده بودند و مرا از فهمیدن و درک احادیث منع می‌کردند و از تحلیل رویدادهای تاریخی و سنجش آن‌ها با میزان عقل و شرع، که قرآن و سنت شریف پیامبر آن را به ما آموخته است، جلوگیری می‌نمودند، باطل سازم. از این روی بر خود چیره می‌شوم و گرد و خاک تعصب را ـ که به آن احاطه‌ام کرده‌اند ـ از خود می‌زدایم و از تمام قیود و زنجیرهایی که بیش از بیست سال ما را در آن بسته بودند، رهایی می‌یابم و زبان حالم به آن‌ها همواره می‌گوید: «ای کاش قوم من می‌دانستند که خداوند مرا آمرزید و عزت و احترامم بخشید.» ای کاش قوم من، این جهانی را که نمی‌شناسند و با آن دشمنی می‌ورزند، کشف می‌کردند.

---

* مراجعه کنید به کتب «الخلافة و الحکم»، نوشته‌ی مودودی، و *یوم‌الإسلام*، نوشته‌ی احمد امین.

آغاز تحول

تردید در ادامه‌ی تحقیق

سه ماه، حتّی در موقع خوابیدن، متحیر و سراسیمه بودم. اندیشه‌های گوناگون مرا بدین سوی آن آن سوی می‌کشید و در دریای اوهام و پندارها غوطه‌ورم می‌ساخت و بر خود می‌هراسیدم از برخی اصحاب که درباره‌ی تاریخشان به تحقیق می‌پرداختم و تناقض‌های شگفت‌انگیزی در رفتار و اعمالشان می‌یافتم. زیرا در طول زندگی‌ام چنین پرورش یافته بودم که باید اولیای خدا و بندگان شایسته‌اش را احترام و تقدیس نمایم. وگرنه هر که درباره‌ی آن‌ها سخن بدی بگوید، یا اسائه‌ی ادبی بنماید، اذیت و آزار خواهد دید؛ هرچند آن‌ها مرده باشند!

و در گذشته، در کتاب *حیاة الحیوان الکبری*، نوشته‌ی «دمیری»، خوانده بودم که: «شخصی عمر بن خطاب را دشنام می‌داد، دوستانش در کاروان او را هشدار می‌دادند و نهی می‌کردند. هنگامی که رفت ادرار کند، یک مار سیاه او را نیش زد و در جا مرد. برای او قبری کندند که خاکش کنند، دیدند در قبر مار سیاه بزرگی هست. قبر دیگری کندند و همچنین، هر چه قبر می‌کندند، مار سیاه را می‌دیدند. یکی از عارفان به آن‌ها گفت: هر جا که می‌خواهید او را دفن کنید. پس اگر تمام زمین را برای او حفر کنید، همین مار سیاه موجود است. زیرا کسی که حضرت عمر را دشنام می‌داده، خداوند می‌خواهد در دنیا، قبل از آخرت او را عذاب نماید*.»

و بدین‌سان، خود را هراسناک و سرگردان می‌یافتم که در این بحث سهمگین وارد شده‌ام؛ به‌ویژه آن که در مدرسه‌ی زیتونه آموخته بودم که به تحقیق، برترین خلفا ابوبکر صدیق و پس از او، عمر بن خطاب فاروق است که خداوند به واسطه‌ی او، بین حق و باطل جدا می‌سازد. و پس از او، عثمان بن عفان ذوالنّورین است که فرشتگان الهی از او خجالت می‌کشیدند. آن‌گاه نوبت به علی می‌رسد که دروازه‌ی شهر علم است و پس از او شش نفر دیگر از عشره‌ی مبشره هستند که پیامبر آن‌ها را به بهشت بشارت داده و عبارتند از طلحه، زبیر، سعد، سعید، عبدالرحمن، و ابوعبیده. و پس از این‌ها نوبت به سایر اصحاب می‌رسد. و غالباً به ما یاد می‌دادند که با این آیه‌ی شریفه‌ی استدلال کنیم که می‌فرماید: «بین هیچ‌یک از رسولانش فرق نمی‌گذاریم» و به همه‌ی اصحاب با یک دید بنگریم و کوچک‌ترین خدشه‌ای را در مورد هیچ‌یک روا نداریم.

و از این روی بر خود ترسیدم و بسیار استغفار کردم و چندین بار تصمیم گرفتم از بررسی در مانند این امور خودداری ورزم، چرا که مرا نسبت به اصحاب رسول خدا بدبین می‌کند و در نتیجه، در دینم تردید پیدا می‌کنم. ولی در طول آن مدت و در خلال بحث با بعضی از علما، تناقض‌هایی یافتم که عقل آن‌ها را

---

* کتاب *حیاة الحیوان الکبری*، نوشته‌ی دمیری. این داستان در بحث مار، و تحت عنوان «الأسود السالخ» دیده می‌شود.

نمی‌پذیرد و آن‌ها شروع کردند هشدار دادن به من، که اگر بحث خود را در احوال اصحاب ادامه دهم، حتماً خداوند نعمتش را از من سلب کرده، هلاکم می‌سازد! و چون دشمنی آنان زیادتر شد و هر چه را گفتم تکذیب می‌کردند، کنجکاوی‌ام در رسیدن به حقیقت مرا وا داشت که دگر بار خود را وارد میدان بحث سازم؛ خصوصاً که در درونم نیرویی یافتم که مرا به شدت به این وادی سوق می‌داد.

گفت‌وگو با یکی از علما

به یکی از علمایمان گفتم: اگر معاویه بی‌گناهان را می‌کشت و نوامیس و اعراض مردم را هتک می‌کرد و با این حال درباره‌ی او قضاوت می‌کنید که اجتهاد کرد و به اشتباه رفت و لذا یک پاداش بیش‌تر ندارد، و اگر یزید فرزندان رسول خدا را کشت و اهل مدینه را قتل عام کرد و معذلک، حکم به اجتهادش می‌کنید و این که در اجتهادش ره اشتباه را پیموده و لذا او را نیز یک پاداش است، پس چرا من اجتهاد نکنم در بحث و بررسی‌ام و این که نسبت به برخی از اصحاب، تردید و دودل باشم، بعضی را رسوا و مفتضح سازم و این بی‌گمان مقایسه نمی‌شود با کشتاری که معاویه و فرزندش یزید در مورد عترت پاک پیامبر روا داشتند. پس اگر به حق رسیدم دو اجر دارم و اگر اشتباه کردم تنها یک اجر دارم. در صورتی که اگر بر برخی از اصحاب خرده بگیرم، انگیزه‌ام دشنام و ناسزا و لعن نیست، بل‌که می‌خواهم به حقیقت دست یابم و گروه نجات‌یافته را از گروه‌های گمراه جدا و مشخص سازم و این وظیفه‌ی من و وظیفه‌ی هر فرد مسلمان است و خدا گواه است بر آن‌چه پنهان است و خود عالم و آگاه است به آن‌چه در درون سینه‌ها می‌باشد.

آن مرد عالم پاسخ داد:

ـ فرزندم! باب اجتهاد، مدت‌ها است بسته شده!

گفتم: کی آن را بسته است؟

گفت: ائمه‌ی چهارگانه.

با خوشحالی گفتم: خدا را شکر. آن کس که آن را بسته است، نه خداوند است و نه رسولش و نه خلفای راشدین که مأمور به پیروی از آن‌هاییم. پس هیچ گناهی بر من نیست اگر اجتهاد کنم، همان‌طور که آن‌ها اجتهاد کردند.

گفت: تو نمی‌توانی اجتهاد کنی، مگر این که هفده علم را بیاموزی؛ از جمله علم تفسیر، لغت، نحو، صرف، بلاغت، حدیث، تاریخ، و و...

سخنش را قطع کرده، گفتم: من اجتهاد نمی‌کنم که احکام قرآن و سنت را برای مردم بیان کنم، یا این که خود صاحب یک مذهب در اسلام باشم. نه‌خیر! بل‌که برای منظور اجتهاد می‌کنم که بدانم چه کسی بر حق و چه کسی بر باطل است و برای شناخت این که حق با امام علی یا مثلاً با معاویه بود و این مقدار از آگاهی، هیچ‌وقت نیاز به فراگیری هفده علم ندارد و همین‌قدر کافی است که زندگی هر دوی آن‌ها و رفتارشان را بررسی کنم تا به حقیقت دست یابم. گفت: چه ارزشی برای تو دارد اگر آن را فهمیدی؟ «آن‌ها امتی بودند که گذشتند و خود مسؤول کارهایشان هستند و شما هم مسؤول کارهای خود هستید و هرگز از آن‌چه آن‌ها می‌کردند سؤال نمی‌شوید.»

گفتم: در این آیه کلمه‌ی «لاتسألون» را با فتح تاء یا با ضمّ آن می‌خوانید؟

گفت: «تُسألون، با ضمّ تاء»

گفتم: خدا را شکر. اگر با فتح تاء بود، بحث را خاتمه می‌دادم. ولی حال که با ضمه است، معنایش این است که خداوند ما را بازخواست نمی‌کند از آنچه آن‌ها مرتکب شدند و این مانند سخن الهی است که می‌فرماید: «هر کس خود گرفتار کار خودش است.» و می‌فرماید: «نیست برای انسان، مگر آنچه خود تلاش کند.» و همانا قرآن به ما اکیداً سفارش کرده است که از اخبار امت‌های گذشته با خبر شویم و از آن‌ها عبرت بگیریم و این که خداوند داستان‌های فرعون، هامان، نمرود، و قارون و دیگر امت‌های پیامبران گذشته را برای ما حکایت کرده، قطعاً برای سرگرمی نبوده است. بل‌که برای این بوده که حق را از باطل به ما بشناساند. و امّا این که گفتی این بحث چه اهمیتی برای من دارد، این بحث اهمیت زیادی برای من دارد:

اوّلاً برای این که ولی خدا را بشناسم و پیروی از او کنم و دشمن خدا را بشناسم و با او دشمنی نمایم و این چیزی است که قرآن از من خواسته، بل‌که واجب کرده است.

ثانیاً برای من مهم است که بدانم خدا را چه‌گونه عبادت کنم و با فریضه‌ها و واجبات، به او تقرب جویم و آن هم به گونه‌ای که خداوند واجب کرده است؛ نه آن‌گونه که مالک و ابوحنیفه و دیگر مجتهدان می‌خواهند. زیرا مالک را دیدم که معتقد به مکروه بون «بسم‌الله» در نماز است، در حالی که ابوحنیفه آن را واجب می‌داند و دیگر نماز را بدون آن باطل می‌داند و چون نماز ستون دین است و اگر پذیرفته شد دیگر اعمال پذیرفته می‌شود و اگر رد شد سایر اعمال رد می‌شود، از این روی نمی‌خواهم که نمازم باطل باشد و همچنین، شیعیان معتقد به مسح پاها در وضو هستند، در حالی که اهل سنت معتقد به شستن آن‌ها می‌باشند و این در صورتی است که در قرآن می‌خوانیم «سرها و پاهایتان را مسح کنید» و این آیه صراحت در مسح پاها دارد، پس چه‌گونه می‌خواهی ـ ای آقای من ـ که مسلمان خردمندی این قول را بپذیرد و قول دیگری را رد کند، بدون این که با بحث و استدلال همراه باشد؟

گفت: می‌توانی از هر مذهبی، آنچه را خوشت می‌آید بگیری. زیرا همه‌ی این‌ها مذهب‌هایی اسلامی هستند و همه استمداد از رسول خدا ـ در رسیدن به احکام الهی ـ می‌کنند.

گفتم: می‌ترسم از جمله‌ی کسانی باشم که خداوند درباره‌شان می‌فرماید:

«أفرأیت من اتّخذ الهه هواه و أضلّه الله علی علم و ختم علی سمعه و علی قلبه و جعل علی بصره غشاوة و من یهدیه و من بعد الله أفلا تذکّرون*.»
ـ آیا ندیدی کسی را که خدای خود را هوی و هوس خویش قرار داده و خدایش وی را از روی علم به گمراهی کشیده و بر گوش و قلبش مهر نهاده و بر دیده‌اش پرده افکنده است؟ و به جز خداوند، چه کسی او را هدایت و راه‌نمایی می‌کند؟ پس چرا پند و عبرت نمی‌گیرید؟

---

* سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۲۳

آقای من! من عقیده ندارم که تمام مذاهب بر حقند، در حالی که یکی از آن‌ها چیزی را حلال و دیگری همان را حرام می‌داند. پس ممکن نیست چیزی در آن واحد، هم حلال باشد و هم حرام و پیامبر در احکامش مناقشه‌ای نیست. زیرا وحی از قرآن است.

«و لو كان من عند غير الله لوجدوا فيه إختلافاً كثيراً*.»
ـ و اگر از سوی غیر خدا بود، پس در او اختلاف‌های زیادی می‌دیدند.

و از این که اختلاف‌های بسیاری در مذاهب چهارگانه وجود دارد، پس قطعاً از سوی خداوند نیست و از سوی پیامبرش هم نیست. چرا که پیامبر مخالف قرآن سخن نمی‌گوید.

هنگامی که آن شیخ دانش‌مند سخن مرا منطقی و پذیرفته دید، گفت:

تو را محض رضای خدا نصیحت می‌کنم، اگر در هر چه تردید داشته باشی، در خلفای راشدین نداشته باش. زیرا آن‌ها ستون‌های چهارگانه‌ی اسلامند و اگر هر کدام سقوط کند، ساختمان ویران می‌گردد.

گفتم: استغفار کن سرور من! پس پیامبر کجا است، اگر اینان استوانه‌های اسلامند؟

پاسخ داد: رسول خدا، همان ساختمان است. او کل اسلام است.

از این تحلیل تبسمی کردم و گفتم: یک بار دیگر، از خدا طلب آمرزش کن آقای من! تو ـ ناخودآگاه ـ می‌گویی که پیامبر نمی‌تواند پابرجا باشد، تا این چهار نفر نباشند! در حالی که خداوند می‌فرماید:

«هو الّذي أرسل رسوله بالهدى و دين الحق ليظهرى على الدّين كلّه و كفى بالله شهيداً†.»
ـ اوست خدایی که پیامبرش را هدایت، و دین حق فرستاد تا دین او را بر تمام ادیان برتری بخشد و شهادت خداوند، به تنهایی کافی است.

و هنگامی که محمّد را برای رسالت و پیامبری فرستاد، هیچ‌یک از این چهار تن ـ و کسانی دیگر را با او شریک قرار نداد. در این باره می‌فرماید:

«كما أرسلناكم فيكم رسولاً منكم يتلوا عليكم آياتنا و يزكّيكم و يعلّمكم الكتاب و الحكمة و يعلّمكم ما لم تكونوا تعلمون‡.»
چنان که برای شما پیامبری از خودتان فرستادیم که آیه‌های ما را بر شما می‌خواند و تربیتتان می‌کند و کتاب و حکمت را به شما می‌آموزد و آنچه نمی‌دانسته‌اید به شما تعلیم می‌دهد.

گفت: این چیزی است که ما از امامان و علمایمان آموخته‌ایم و هرگز در دوران خودمان مانند شماها با علما بحث و گفت‌وگو نمی‌کردیم. شما نسل جدید، در هر چیز شک و تردید می‌کنید و حتّی در دین نیز

---

* سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۸۲
† سوره‌ی فتح، آیه‌ی ۲۸
‡ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۱

شک می‌کنید و این از نشانه‌های آخرالزمان است که پیامبر فرمود: «قیامت بر پا نمی‌شود، مگر بر بدسگالان و تبه‌کاران!»

گفتم: آقای من! برای چیست این همه گزافه‌گویی؟ به خدا پناه می‌برم که در دین تردید داشته باشم، یا تشکیک کنم. من که به خدای لا شریک له و فرشتگانش و کتاب‌هایش و پیامبرانش ایمان دارم و به سرورمان حضرت محمّد، بنده و فرستاده‌ی خداوند، که افضل از تمام انبیاء و مرسلین و خاتم آن‌ها است، ایمان دارم و همانا من از مسلمانانم. پس چرا مرا تهمت می‌زنید؟

گفت: بیش از این تو را متهم می‌سازم. زیرا تو درباره‌ی سرورمان ابوبکر و سرورمان عمر نیز تردید داری؛ در حالی که پیامبر می‌فرماید: «اگر ایمان امتم را با ایمان ابوبکر در دو کفه‌ی ترازو قرار دهند، ایمان ابوبکر سنگین‌تر می‌شود!» و در حق عمر گفته است: «امتم را بر من عرضه داشتند، دیدم پیراهنی در بر دارند که تا سینه نمی‌رسد و عمر را بر من عرضه نمودند، دیدم پیراهنش بر زمین کشیده می‌شود!» گفتند تأویل این سخن چیست ای رسول خدا؟ فرمود: «دین!» و تو امروز در قرن چهاردهم می‌آیی و در عدالت اصحاب، به‌ویژه ابوبکر و عمر، ایجاد شک و تردید می‌کنی؟ آیا نمی‌دانی که اهل عراق، اهل کفر و نفاقند؟

خدایا! من چه بگویم به این به ظاهر عالمی که غرور او را وادار به گناه ساخته است و به جای بحث آرام، به سوی فتنه و آشوب میل کرده و در مقابل مردمی که به او ارادت دارند، شروع به تهمت زدن و افترا و شایعه‌پراکنی نموده است که آن‌ها هم از شدت خشم و عصبانیت، دیدگانشان قرمز و اخم‌هایشان در هم کشیده شد و در چهره‌هایشان شرّ و کینه نمایان گشت.

به سرعت به منزل رفتم و کتاب *الموطّا* امام مالک و کتاب *صحیح بخاری* را با خود برداشته به سوی او شتافتم و گفتم: آقای من! آنچه مرا به شک و تردید درباره‌ی ابوبکر وا داشت، شخص پیامبر اسلام بود. و در حالی که کتاب *الموطا* را می‌گشودم، روبه‌رویش گذاشتم که در آن مالک روایت کرده بود که پیامبر به شهدای احد فرمود: «بر ایمانتان گواهی می‌دهم.» ابوبکر صدیق عرض کرد: ای رسول خدا! مگر ما برادران آنان نیستیم؟ مگر ما مانند آن‌ها اسلام نیاوردیم و جهاد نکردیم؟ پیامبر فرمود:

«آری! ولی نمی‌دانم پس از من چه بدعت‌ها در دین می‌گذارید!»

پس ابوبکر گریست و باز هم گریست و گفت: «ما پس از تو خواهیم بود[*].»

و آنگاه *صحیح بخاری* را گشودم که در آن آمده بود:

> عمر بن خطاب بر حفصه وارد شد که اسماء بنت عمیس نزد او بود. وقتی اسماء را دید، گفت: این کیست؟ حفصه گفت: اسماء بنت عمیس. عمر گفت: این همان زن حبشی، زن دریایی است! اسماء گفت: آری! عمر گفت: در هجرت بر شما سبقت جستیم. پس ما به رسول خدا از شما سزاوارتریم. اسماء خشمگین شده، گفت: نه، به خدا قسم شما همراه پیامبر بودید و او گرسنه‌هایتان را اطعام و نادانانتان را پند می‌داد و ما در خانه‌ای در سرزمین دشمنان، در حبشه بودیم، ولی قلوبمان با خدا و پیامبرش بود. به خدا قسم هرگز غذایی

---

[*] *موطا*، امام مالک، ج۱، ص۳۰۷؛ *مغازی واقدی*، ص۳۱۰

را نخوردم و آبی را نیاشامیدم، مگر این که پیامبر خدا را یاد می‌کردم، یا این که همواره مورد اذیت و آزار قرار می‌گرفتم و با ترس و وحشت می‌زیستم. و من این سخنان را برای پیامبر نقل خواهم کرد، بدون این که کم و زیاد کنم و از او خواهم پرسید و هنگامی که نزد پیامبر آمد، عرض کرد: ای رسول خدا! عمر چنین گفت و چنان گفت. حضرت فرمود: چه پاسخش دادی؟ عرض کرد: چنین و چنان گفتم. حضرت فرمود: او به من، سزاوارتر از شما نیست و همانا او و اصحابش یک هجرت بیش‌تر نداشتند، ولی شما اهل کشتی، دو هجرت داشتید. اسماء گوید: ابوموسی و اصحاب کشتی را دیدم که همواره می‌آمدند و درباره‌ی این حدیث از من می‌پرسیدند و هیچ‌چیز در دنیا برای آنان جالب‌تر و ارزنده‌تر از این سخن پیامبر در حق آن‌ها نبود*.

پس از این که آن شیخ عالم و دیگر حاضران، احادیث را خواندند، چهره‌هایشان تغییر کرد و شروع کردند به یکدیگر نگریستن و منتظر آن عالم شدند که خود او سخت شگفت‌زده شده بود و چاره‌ای نداشت جز این که ابروهایشا را به علامت تعجب بالا برده و گفت: پروردگارا، بر علمم بیافزای.

سپس گفتم: حال اگر شخص پیامبر نخستین کسی باشد که درباره‌ی ابوبکر تردید دارد و به نفع او گواهی ندهد، زیرا نداند که پس از او چه کار خواهند کرد، و اگر رسول خدا اقرار به برتری عمر بن خطاب نسبت به اسماء بنت عمیس ننماید، بل‌که اسماء را بر او برتری بخشد، پس من حق دارم شک کنم و هیچ‌کس را برتری ندهم، تا آن که حق را جست‌وجو کرده و آن را بیابم. و معلوم است که این دو حدیث، تمام احادیثی را که درباره‌ی ابوبکر و عمر وارد شده، باطل می‌سازند. زیرا این حدیث‌ها نزدیک‌تر به واقعیت و حقیقت است، تا آن احادیث فضیلت که ادعا می‌شود.

حاضرین گفتند: چه‌طور؟

پاسخ دادم: زیرا پیامبر شهادت درباره‌ی ابوبکر نداد و فرمود: نمی‌دانم پس از من چه کارهایی می‌کنید! و این کاملاً منطقی است و قرآن و تاریخ نیز گواهی داده است که پس از او، تغییر و تبدیل کردند (احکامش را) و از این روی بود که ابوبکر گریه کرد. زیرا سخن پیامبر را تبدیل نموده و حضرت زهرا، دختر پیامبر را به خشم آورد و این‌قدر در دین بدعت نهاد تا آن‌جا که قبل از وفاتش پشیمان شد و آرزو می‌کرد ای کاش انسان نمی‌بود. و امّا آن حدیث که می‌گوید: اگر ایمان امتم را با ایمان ابوبکر در ترازو قرار دهند، ایمان ابوبکر سنگین‌تر می‌شود، بدون شک باطل و غیر معقول است و هرگز ممکن نیست کسی که چهل سال از عمرش را در شرک و بت‌پرستی گذرانده، ایمانش سنگین‌تر باشد از تمام امت محمّد، با این که در میان آن‌ها اولیای شایسته‌ی خدا و شهیدان و امامانی که تمام عمرشان را در جهاد و پیکار در راه خدا صرف کرده‌اند وجود دارد. از آن گذشته، ابوبکر کجا و این حدیث کجا؟ اگر واقعاً این حدیث درست بود، هرگز در واپسین روزهای زندگی‌اش آرزوی بشر نبودن نمی‌کرد. و اگر ایمانش برتر از ایمان امت بود، هرگز فاطمه، بنت پیامبر، و سرور زنان جهان، بر او خشمگین نمی‌شد و پس از هر نمازش علیه او دعا نمی‌کرد.

---

* *صحیح بخاری*، ج۳، ص۳۷۸، باب غزوه‌ی خیبر.

آن عالم هیچ پاسخی نمی‌داد. ولی برخی از حاضرین گفتند: به‌خدا این آدم ما را هم به تردید انداخت. آن‌جا بود که آن عالم لب به سخن گشود، رو به من کرد و گفت: همین را می‌خواستی؟ همه‌ی این‌ها را در دینشان به شک و تردید انداختی! ولی ناگهان یکی از خود آنان به او پاسخ داد: حق با اوست. ما در طول زندگی‌مان یک کتاب را به طور کامل نخوانده‌ایم و کورکورانه شما را پیروی کرده و از شما تبعیت نمودیم و اکنون بر ما روشن شد که آنچه این حاجی می‌گوید، درست است. پس بر ما لازم شد که بخوانیم و بحث کنیم!! و برخی دیگر از حاضرین نیز با او هم‌صدا شدند و این یک پیروزی برای حق و حقیقت بود و این پیروزی با زور و سرنیزه به دست نیامده، بل‌که با چیره شدن عقل و دلیل و برهان به دست آمده بود.

«و شما هم برهان و دلیل خود را بیاورید، اگر راست می‌گویید.»

همین انگیزه شد و مرا تشویق کرد که وارد چنین بحث‌هایی شوم و به نام خدا و رسولش در را بر روی خود بگشایم، به امید این که خداوند مرا توفیق دهد و راهنمایی‌ام نماید. چرا که او خود وعده‌ی هدایت به کسانی داده است که در جست‌وجوی حقند و او هرگز وعده‌اش را تخلف نمی‌کند.

بحث و بررسی‌ام با دقت فراوان، سه سال تمام به طول انجامید. زیرا هرچه می‌خوانم دوباره آن را تکرار می‌کردم و گاهی ناچار می‌شدم از اوّل صفحه تا آخرش را مطالعه نمایم.

کتاب *مراجعات* امام شرف‌الدین را خواندم و چندین بار مراجعه کردم و به حق، این کتاب افق‌های تازه‌ای را جلوی رویم باز کرد که سبب هدایتم شد و قلبم را برای محبت و مودت اهل‌بیت گشود.

کتاب *الغدیر*، نوشته‌ی شیخ امینی را مطالعه کردم و سه بار آن را تکرار نمودم. زیرا در آن حقایق روشن و آشکار و محکمی می‌دیدم. و کتاب *فدک في التاریخ*، تألیف سید محمّد باقر صدر، و کتاب *سقیفه*، نوشته‌ی شیخ محمّد رضا مظفر را خواندم و از این دو نیز به اسراری پوشیده آگاه شدم. و کتاب *نص و اجتهاد* را خواندم که از آن، بر یقینم افزوده شد. سپس کتاب *ابوهریره*، نوشته‌ی شرف‌الدین، و *شیخ المضیره*، نوشته‌ی شیخ محمود ابوریه‌ی مصری خواندم و فهمیدم به این که اصحابی که پس از رسول خدا در دین تغییر دادند، بر دو قسمند: یک گروه احکام را با زور و قدرت و فرمان‌روایی تغییر داد و گروه دوم با وضع و جعل احادیث دروغ و نسبت دادن آن‌ها به رسول خدا.

آن‌گاه کتاب *الامام الصادق و المذاهب الاربعه*، تألیف اسد حیدر را مطالعه کردم و فرق بین علم موهوب و علم اکتسابی را دانستم و همچنین فرق بین حکمت الهی، که به هر که می‌خواهد عطا می‌کند، و بین ادعای علم و دانش و اجتهاد به رأی، که امت را از روح اسلام دور ساخته، فرا گرفتم.

سپس کتاب‌های دیگری از آقایان سید جعفر مرتضی عاملی، سید مرتضی عسگری، آقای خویی، آقای طباطبایی، شیخ محمّد امین زین‌الدین، فیروزآبادی، ابن أبی‌الحدید معتزلی در *شرح نهج‌البلاغه*‌اش و کتاب *الفتنة‌الکبری* طه حسین را مطالعه کردم. و از کتاب‌های تاریخ، *تاریخ طبری*، *تاریخ ابن‌اثیر*، *تاریخ مسعودی*، و *تاریخ یعقوبی* و کتاب‌های دیگری خواندم و قانع شدم که شیعه‌ی امامیه بر حقند. پس شیعه شدم و با لطف الهی، در کشتی اهل‌بیت سوار شدم و به ریسمان ولایتشان چنگ زدم. زیرا با عنایت حضرت حق، به جای بعضی از اصحاب که ارتداد و به قهقرا بازگشتنشان برایم ثابت شده بود، و جز عده‌ی کمی از آنان دیگران نجات نیافته بودند، اکنون به ائمه‌ی اهل‌بیت پیامبر، که خداوند آنان را از هر رجس و ناپاکی دور کرده

و پاکشان نموده است و محبت و ولایتشان را بر تمام مردم فرض و واجب دانسته، رسیده بودم و به آنان پیوسته بودم.

و شیعه، آن‌طور که برخی از علمای ما ادعا می‌کنند، فارسیان و مجوسانی نیستند که عمر مجد و عزت و عظمتشان را در جنگ قادسیه شکست و از این روی آنان را دشمن داشته و کینه‌شان را به دل می‌گیرند.

و این نادانان و جاهلان را پاسخ دادم که تشیع و پیروی از اهل‌بیت پیامبر، مخصوص فارس و ایرانیان نیست. بل‌که شیعیان در عراق، حجاز، سوریه، و لبنان نیز وجود دارند و همه‌ی این‌ها عربن و همچنین شیعیان در پاکستان، هند، آفریقا، و آمریکا هستند و همه‌ی این‌ها نه عربند و نه فارس.

و اگر شیعه را منحصر در ایرانیان بدانیم، حجت علیه ما قاطع‌تر می‌شود. زیرا درمی‌یابیم که ایرانیان معتقد به امامت ائمه‌ی دوازده‌گانه‌اند، در حالی که این امامان همه از عرب و از قریش و بنی‌هاشم، خاندان پیامبر هستند. پس اگر ایرانیان متعصب و ناسیونالیست بودند، اعراب را دشمن می‌داشتند ـ همان‌گونه که بعضی ادعا می‌کنند ـ و بی‌گمان سلمان فارسی را امام خود قرار می‌دادند. چرا که او ایرانی است و یکی از بزرگان احصحاب نیز می‌باشد که شیعه و سنی، به قدر و منزلتش اقرار و اعتراف دارند.

ولی از آن سوی می‌بینیم که اهل سنت، در امامت خود، پیروی از ایرانیان کرده‌اند. چرا که بیش‌تر امامانشان از فارس است؛ مانند ابوحنیفه، امام نسائی، ترمذی، بخاری، مسلم، ابن‌ماجه، رازی، امام غزالی، ابن‌سینا، فارابی، و بسیاری دیگر که اکنون جای بحث آن نیست. پس اگر شیعیان از فارس بوده و عمر بن خطاب را رد می‌کنند که مجد و عظمتشان را در هم شکسته است، چه‌گونه تفسیر می‌کنیم مخالفت شیعیان عرب و غیر ایرانی را با او. لذا، این ادعا مستند به هیچ دلیل درستی نیست. بل‌که اینان که با عمر مخالفت می‌کنند، به این دلیل است که او نقش مهمی را در دور کردن امیرالمؤمنین، حضرت علی بن أبی‌طالب از خلافت، پس از رسول خدا بازی کرد که در نتیجه، چه فتنه‌ها و مصیبت‌ها و محنت‌ها بر این امت باریده و کافی است که پرده از دیدگاه هر پژوهنده‌ی آزاده‌ای بالا رود تا حقیقت برای او رشن شده و آن‌گاه، بی آن که هیچ دشمنی از پیش داشته، با او مخالف گردد.

ولی شیعیان ثابت‌قدم مانده، صبر کردند و استقامت ورزیدند و به حق دست یازیدند و تا امروز، تاوان این صبر و استقامت را پرداخته و در برابر سرزنش‌های هیچ سرزنش‌کننده‌ای ترس و واهمه به خود راه نمی‌دهند و من قاطعانه می‌گویم اگر هر یک از علمای ما با علمای آن‌ها بنشیند و بحث و مجادله کند، از بحث خارج نمی‌شود، مگر این که به همان هدایتی که آن‌ها از آن برخوردارند، بهره‌مند خواهند شد.

آری! من راه به‌تر را یافته بودم و خدای را سپاس می‌گویم که به این راه مرا ره‌نمون ساخت و بی‌گمان، اگر هدایت الهی نبود، هرگز در این مسیر هدایت نمی‌افتادم. خدای را حمد و سپاس بی‌پایان، که مرا بر گروه نجات‌یافته راهنمایی کرد و اکنون هیچ شک و دودلی برایم باقی نمانده که تمسک به علی و اهل‌بیت، دست زدن به عروة‌الوثقی و ریسمان محکم الهی است که هرگز گسسته نمی‌شود و روایت‌های نبوی بسیاری بر این دلالت دارد که مورد اجماع و اتفاق نظر مسلمانان است و اصلاً عقل به تنهایی کفایت می‌کند برای کسی که واقعاً به حق و حقیقت گوش فرا داده و در پی رسیدن به آن است. زیرا علی، داناتر

و شجاع‌تر از همه‌ی اصحاب به اجماع امت بود و همین ویژگی به تنهایی کافی است که دلالت بر شایستگی و احقیت آن حضرت ـ نه دیگران ـ برای خلافت داشته باشد. خداوند می‌فرماید:

«و قال لهم نبيّهم إنّ الله بعث لكم طالوت ملكاً، قالوا أنّى يكون اله الملك علينا و نحن أحقّ بالملك منه و لم يؤت سعة من المال، قال إنّ الله اصطفاء عليكم و زاده بسطة في العلم و الجسم، و الله يؤتي ملكه من يشاء و الله واسعٌ عليم[*].»

ـ و پیامبرشان به آن‌ها گفت: همانا خداوند طالوت را به پادشاهی برای شما فرستاده است. گفتند: او از کجا بر ما پادشاهی کند که ما شایسته‌تریم از او و او را چندان پولی نیست. گفت: خداوند او را بر شما برگزیده و به او دانش بیش‌تر و نیروی جسمی افزون‌تر بخشیده و خداوند ملک خویش را به هر که بخواهد می‌دهد و الله وسعت‌بخش و دانا است.

رسول خدا فرمود:

«علی از من است و من از اویم و او ولیّ هر مؤمنی پس از من است[†].»

و امام زمخشری در چکامه‌ی خود چنین می‌سراید:

«شک و اختلاف بسیار شد، و هر کس ادعا می‌کند که خود بر صراط مستقیم استوار است، پس من به «لا إله إلاّ الله» دست یازیدم و محبت و علاقه‌ام به احمد و علی است، و اگر سگی به محبت و دوستی اصحاب کهف رستگار شد، چه‌گونه من با داشتن محبت اهل‌بیت پیامبر، تیره‌روز و بی‌نوا گردم.»

آری؛ من به حمد و لطف الهی، جای‌گزین را یافتم و پس از پیامبر، پیروی نمودم از امیر مؤمنان و سرور و سالار اوصیا و رهبر پاک‌سیرتان، قهرمان میدان‌های جهاد، امام علی بن أبی‌طالب، و همچنین از دو سرور جوانان اهل بهشت و دو گل خوش‌بوی پیامبر، امام ابومحمد حسن الزّکی و امام ابوعبدالله الحسین و از پاره‌ی تن مصطفی، دودمان نبودت و امام امامان و معدن رسالت و آن کس که پروردگار، عزّ و جل، از خشمش به خشم می‌آید، سرور زنان جهان، حضرت فاطمه‌ی زهرا سلام‌الله علیهم اجمعین.

و امام مالک را با استاد امامان اهل سنت و معلم امت، حضرت امام جعفر صادق، جای‌گزین نمودم.

و به نه امام معصوم از ذریه‌ی امام حسین، امامان و رهبران مسلمانان و اولیای شایسته‌ی پروردگار جهانیان پیوستم.

و اصحابی که به قهقرا بازگشتند، امثال معاویه و عمرو بن العاص و مغیرة بن شعبه و ابوهریره و عکرمه و کعب‌الأحبار و دیگران را با اصحاب سپاس‌گزاری که پیمان پیامبر را نشکستند، مانند عمار بن یاسر و

---

[*] سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۴۷

[†] *صحیح ترمذی*، ج۵، ص۶۹۶؛ *خصائص انسانی*، ص۸۷؛ *مستدرک حاکم*، ج۳، ص۱۱۰

سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود و خزمیة بن ثابت (ذوالشّهادتین) و اُبی بن کعب و و... تبدیل نمودم. و خدای را بر این بیداری و تشیع، حمد و سپاس فراوان.

و علمای قومم را که اذهان ما را از حرکت و رشد متوقف ساخته و ما را به غفلت فرو برده بودند و بسیاری از آنان، تابع و پیرو سلاطین و حاکمان زورگوی زمان بودند، با علمای پاک‌سرشت شیعه‌ای که هرگز روزی باب اجتهاد را بر روی خود نبسته و در برابر فرمان‌روایان و پادشاهان ستمگر خم نشده و ثابت‌قدم و پا بر جای ماندند، تعویض نمودم.

آری! اندیشه‌اهی خشک جاهلی را که ایمان به گفته‌های ضد یکدیگر داشت، با اندیشه‌های روشن و پیش‌رفته و آزاده‌ای که ایمان به دلیل و حجت و برهان دارد، جای‌گزین کردم و مغزم را از گمراهی‌های بنی‌امیه، که در طول سی سال آن را ناپاک کرده بود، با عقیده‌ی معصومین که خداوند آن‌ها را از هر رجس و پلیدی به دور دانسته و آنان را پاک و منزله کرده، در این مانده‌ی از زندگی‌ام، شست‌وشو داده و پاک کردم.

بارالها! ما را بر عقیده‌ی آنان نگه دار و بر سنت و شیوه‌ی زندگی‌شان بمیران و در روز رستاخیز، همراه با آن‌ها محشورمان بگردان؛ چرا که پیامبر می‌فرماید:

«انسان با هر که دوست داشته باشد، محشور می‌شود.»

و بدین‌سان به اصل خود بازمی‌گردم. چرا که پدر و عموهایم از شجره‌نامه‌ی ما سخن می‌راندند و می‌گفتند که طبق شناختشان، از ساداتی بوده‌اند که تحت فشار و اختناق عباسیان از عراق فرار کرده و به شمال آفریقا پناه آورده و در تونس زیستند که آثارشان تا به امروز موجود است.

و هماکنون در شمال آفریقا، بسیاری مانند ما هستند که به نام «اشراف» معروفند، زیرا از تبار پاک پیامبرند؛ هرچند در تاریکی‌های ضلالت امویان و عباسیان سرگردان شده و ره گم کردند و چیزی از حقیقت برای آنان نمانده، جز احترام و تقدیس مردم، به خاطر نسبت و انتسابشان. پس باز هم خدای را حمد و سپاس بر این هدایتش، خدای را سپاس بر بیداری‌ام و روشن شدن دیده‌ام و قلبم و دریافت حقیقت.

علت شیعه شدن

علت‌های تشیع من بسیار زیاد است و در این فرصت کم، چاره‌ای جز ذکر چند نمونه ندارم:

۱ ـ نص بر خلافت

من از آغاز بحث، بر خود لازم دانستم که استناد نکنم، جز به مطالبی که مورد اعتماد هر دو گروه است و آنچه را که یک گروه سوای گروه دیگر معتقد است، کنار گذارم و بدین‌سان، درباره‌ی تئوری برتری بین ابوبکر و علی بن أبی‌طالب بحث می‌کنم و این که خلافت، منحصراً حق علی بوده، همان‌طور که شیعیان معتقدند، یا این که انتخابی و شورایی بوده، آن‌چنان که اهل سنت بر آن باورند.

و پژوهش‌گر حقیقت، در این میان، بی‌گمان نصّ روشن و واضحی را درباره‌ی علی بن أبی‌طالب می‌یابد؛ مانند سخن پیامبر که فرمود:

«هر که من مولای اویم، پس علی مولای اوست.»

و این سخن حضرت، پس از بازگشت از «حجةالوداع» بود که جشن تهنیتی برای علی برگزار شد و خود ابوبکر و عمر نیز از جمله‌ی تبریک‌گویان حضرتش بودند که گفتند:

«مبارک باد بر تو ای فرزند ابوطالب، همانا تو مولای هر مؤمن و مؤمنه شدی.[*]»

و این روایت را شیعه و سنی نقل کرده‌اند و من تنها به منابع اهل سنت استشهاد کردم، گرچه همه‌ی منابع را نیز ذکر ننمودم، چرا که خیلی زیاد است و از این روی، خواننده‌ی کتابم را دعوت می‌کنم برای دست‌یابی به تفصیل بیش‌تر، کتاب *الغدیر*، نوشته‌ی علامه امینی را مطالعه کند که یازده جلد آن چاپ شده و ایشان، تمام راویان این حدیث را از اهل سنت، شمارش کرده و یادآور شده‌اند.

و امّا ادعایی که می‌گوید اجماع بر ابوبکر در سقیفه و سپس بیعت با او در مسجد بوده، ادعایی است بدون مدرک. زیرا چه‌گونه ممکن است اجماع تحقق یابد، در حالی که علی، عباس، و سایر بنی‌هاشم از بیعت سر باز زدند و همچنین اسامة بن زید، زبیر، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن اسود، عمار بن یاسر، حذیفة بن یمان، خزیمة بن ثابت، ابوبریده اسلمی، براء بن عازب، ابی بن کعب، سهل بن حنیف، سعد بن عباده، قیس بن سعد، ابوایّوب انصاری، جابر بن عبدالله، خالد بن سعید، و بسیاری دیگر غیر از اینان، تخلف کردند.[†]

---

[*] *مسند* امام احمد بن حنبل، ج۴، ص۲۸۱؛ *سرّ العالمین* امام غزالی، ص۱۲؛ *تذکرة الخواص* ابن‌الجوزی، ص۲۹؛ *الریاض النظرة*، طبری، ج۲، ص۱۶۹؛ *کنزالأعمال*، ج۶، ص۳۹۷؛ *البدایة و النهایة*، ابن‌کثیر، ج۵، ص۲۱۲؛ *تاریخ ابن‌عساکر*، ج۲، ص۵۰؛ *تفسیر رازی*، ج۳، ص۶۳؛ *الحاوی للفتاوی سیوطی*، ج۱، ص۱۱۲

[†] *تاریخ طبری*، *تاریخ ابن‌اثیر*، *تاریخ‌الخلفاء*، *تاریخ الخمیس*، *الاستیعاب*، و تمام کسانی که بیعت ابوبکر را یادآوری کرده‌اند.

پس ای بندگان خدا، آن اجماع ادعایی کجا است؟ اگرچه کافی است تنها علی بن أبی‌طالب از اجماع بی‌رنگ شود، زیرا او تنها نامزد خلافت از سوی رسول خدا بود، به فرض این که هیچ نص مستقیمی هم در این رابطه نباشد.

از آن گذشته، بیعت ابوبکر بدون مشورت صورت گرفت و مردم غافل‌گیر شدند؛ خصوصاً سران قوم که در آن‌وقت مشغول به کفن و دفن حضرت رسول بودند و هنگامی که مردم مدینه‌ی مصیبت‌زده، ناگهان مواجه با وفات پیامبرشان شدند، به زور آنان را وادار به بیعت کردند[*].

و به‌ترین دلیل بر آن، تهدید نمودن به آتش زدن خانه‌ی فاطمه بود، در صورتی که متخلفین از بیعت، از خانه بیرون نیایند. پس چه‌طور می‌شود ـ با این وضع ـ بیعت ابوبکر را شورایی یا اجماعی بخوانیم؟

شخص عمر بن خطاب نیز شهادت داد به این که «بیعت ابوبکر، ناگهانی و بدون اندیشه‌ی قبلی صورت گرفته است که خداوند مسلمانان را از شرّش در امان بدارد» و همچنین عمر گفت:

«هر که دوباره چنین کاری را مرتکب شود، او را بکشید.»

یا این که گفت:

«هر کس به کاری مانند این دعوت کند، نه بیعتش درست است و نه بیعت با او صحیح می‌باشد[†].»

و امام علی در این باره می‌فرماید:

> «به خدا قسم، ابوقحافه (ابوبکر) خلافت را مانند پیراهن در بر کرد، هرچند که علم دارد من برای خلافت مانند محور آسیا هستم که علم و فضیلت از سرچشمه‌ی من، مانند سیل سرازیر می‌شود و پرندگان هوا به اوج مقام من نمی‌رسند[‡].»

سعد بن عباده، سرور و بزرگ انصار، در روز سقیفه، به ابوبکر و عمر پرخاش کرد و با تمام توان خود، تلاش کرد آنان را از خلافت دور کند. ولی نتوانست. زیرا بیمار بود و حتّی قدرت ایستادن بر پاهایش را نداشت و لذا، پس از این که انصار با ابوبکر بیعت کردند، سعد گفت:

> «به خدا قسم با شما بیعت نمی‌کنم، تا این که هر چه تیر در ترکش دارم به سوی شما پرتاب نمایم و همراه با خاندان و قبیله‌ام با شما کارزار کنم. نه! به خدا سوگند، اگر جن و انس با شما هماهنگ شوند، با شما بیعت نخواهم کرد تا خدایم را دریابم.»

و لذا، با آن‌ها نماز می‌خواند و در مجالسشان حاضر نمی‌شد و با آن‌ها رفت‌وآمد نداشت و اگر یارانی پیدا می‌کرد و همراهانی داشت، بی‌گمان با آن‌ها می‌جنگید و بر همین منوال بود تا این که در ایام خلافت عمر، در شام درگذشت[§].

---

[*] *تاریخ الخلفاء*، ابن قتیبه، ج۱، ص۱۸

[†] *صحیح بخاری*، ج۴، ص۱۲۷

[‡] *شرح نهج‌البلاغه* محمّد عبده، ج۱، ص۲۴ (خطبه‌ی شقشقیه).

[§] *تاریخ خلفا*، ج۱، ص۱۷

پس اگر بیعت امری ناگهانی بود، که به قول عمر خداوند مسلمانان را از شرّش نگه دارد و عمر خود ستون‌هایش را ساخت که خدا می‌داند چه به روز مسلمانان آورد و اگر این خلافت همچون پیراهنی بر ابوبکر بود ـ همان‌گونه که حضرت علی بیان می‌کند ـ که خود صاحب شرعی و حقیقی آن است، و اگر این بیعت ظالمانه بود، همان‌گونه که سعد بن عباده، بزرگ انصار آن را می‌شناسد، همراو که به سبب آن از جمع آنان دوری می‌کرد، و اگر این بیعت قانونیت و شریعت نداشته باشد، زیرا بزرگان اصحاب و عباس عموی پیامبر از آن سرپیچی کردند، پس دیگر چه دلیلی بر درست بودن خلافت ابوبکر وجود دارد؟

پاسخ این است که نزد اهل سنت، هیچ استدلالی منطقی در این باره نیست.

بنابراین، سخن شیعه در این موضوع، درست است. زیرا وجود نصّی بر خلافت علی، نزد خود اهل سنت ثابت شده است. ولی برای این که آبروی اصحاب محفوظ بماند، آن را تأویل و توجیه کردند. پس انسان باانصاف دادگر، چاره‌ای جز پذیرفتن نصّ سخن پیامبر را ندارد؛ به‌ویژه اگر ابهامات قضیه را درک کند[*].

۲ ـ نزاع فاطمه و ابوبکر

این رویداد نیز مورد اتفاق و اجماع هر دو گروه سنی و شیعه است و راهی برای انسان خردمند و باانصاف نمی‌ماند، جز این که ـ حداقل ـ حکم به اشتباه ابوبکر کند، اگر به ستمش و ظلمش نسبت به حضرت زهرا حکم نکند. زیرا هر کس این مصیبت را با کنج‌کاوی بنگرد و تمام جوانبش را مورد بررسی قرار دهد، یقین پیدا می‌کند که ابوبکر عمداً بنا بر اذیت زهرا و تکذیبش داشت، تا این که آن حضرت با روایت‌های غدیر و دیگر روایت‌ها بر ابوبکر احتجاج نکند درباره‌ی خلافت شویش و پسرعمویش علی، و قرائن زیادی بر این امر دلالت دارد، از جمله آنچه تاریخ‌نگاران نگاشته‌اند که آن حضرت بر مجالس انصار وارد می‌شد و از آنان درخواست یاری و بیعت برای پسرعمویش می‌نمود و آن‌ها پاسخ می‌دادند: ای دختر رسول خدا! بیعت ما با این مرد تمام شد و اگر شوهرت و پسرعمویت قبل از ابوبکر خلافت را گرفته بودند، قطعاً غیر از او را برنمی‌گزیدیم.

ولی علی علیه‌السلام می‌فرمود:

> «آیا روا بود که پیامبر را در خانه‌اش بدون دفن رها می‌کردم و برای دست‌یابی به حکومت، با دیگران نبرد می‌نمودم؟!»

و حضرت زهرا می‌فرمود:

> «ابوالحسن (حضرت امیر) کاری نکرد جز آنچه سزاوارش بود و آنان جرمی مرتکب شدند که خداوند خود بازخواستشان می‌کند و آنان را به حساب می‌کشد[†].»

---

[*] مراجعه کن: *السقیفة و الخلافة*، عبدالفتاح عبدالمقصود؛ و کتاب *السقیفة*، شیخ محمّد رضا مظفر.

[†] *تاریخ‌الخلفاء*، ابن‌قتیبه، ج۱، ص۱۹؛ *شرح نهج‌البلاغه*، ابن‌أبی‌الحدید (بیعت ابوبکر)

و اگر ابوبکر از روی حسن نیت اشتباه کرده بود، پس قطعاً فاطمه‌ی زهرا او را قانع می‌کرد. ولی زهرا بر او خشمگین شد و با او حرف نزد تا این که از دنیا رفت. زیرا هر بار که سخنی می‌گفت، ابوبکر او را رد می‌کرد و شهادتش را نمی‌پذیرفت و حتّی شهادت شوهرش را نیز قبول نداشت.

از این روی، غضب حضرت زهرا بر او شدت یافت، تا آنجا که در وصیتش به علی، اجازه نداد بر جنازه‌اش حاضر شود و او را شبانهو و پنهانی به خاک بسپارند[*].

حال که سخن از دفت زهرا سلام‌الله علیها به میان آمد، یادآور می‌شوم که من در طول سال‌های بحث و بررسی، به مدینه‌ی منوره مسافرت کردم که خود بر برخی از حقایق آگاه شوم و به این نتیجه رسیدم:

اوّل ـ قبر فاطمه‌ی زهرا برای کسی معلوم نیست. برخی می‌گویند در ضریح پیامبر است و برخی می‌گویند در خانه‌ی خودش، مقابل اتاق پیامبر است و گروهی می‌گویند که در بقیع، میان قبور اهل‌بیت است، بی آن که مشخص باشد.

این نخستین حقیقتی است که به آن رسیدم و چنین می‌پندارم که آن حضرت ـ درود خدا بر او باد ـ با مخفی بودن قبرش می‌خواسته است که در طول قرن‌ها و نسل‌ها، مسلمانان همواره از یکدیگر بپرسند که چرا فاطمه از شوهرش خواست که شبانه دفنش کند و کسی از مخالفین بر جنازه‌اش حاضر نشود؟!!! و بدین‌سان، ممکن است هر مسلمانی با مراجعه‌ی تاریخ، به برخی از آن حقایق شگفت‌انگیز دست یابد.

دوم ـ چنین یافتم که زیارت‌کننده‌ای که قصد زیارت قبر عثمان بن عفان را دارد، باید مسافتی طولانی راه رود، تا این که به آخر بقیع برسد و آن را زیر دیوار بیابد، در حلی که بیش‌تر اصحاب را می‌بینند که در قسمت آغازین بقیع دفن شده‌اند و حتّی مالک بن انس ـ صاحب مذهب مالکی ـ که از آخرین تابعین بوده، کنار همسران پیامبر به خاک سپرده شد.

و برایم ثابت شد آنچه تاریخ‌نویسان می‌گویند که: عثمان را در «حش کوکب»، که آن سرزمینی یهودی است، دفن کردند. زیرا مسلمین نمی‌گذاشتند که عثمان را در بقیع پیامبر به خاک بسپارند.

و هنگامی که معاویة بن ابوسفیان بر خلافت چیره شد، آن زمین را از یهودیان خریداری کرد و به بقیع ملحق نمود تا این که قبر عثمان را در آن داخل نماید و هر کس که تا به امروز به زیارت بقیع می‌رود، این حقیقت را خیلی روشن و بی‌پرده می‌بیند.

و شگفتی من بسیار است هنگامی که می‌یابم فاطمه‌ی زهرا، سلام‌الله علیها، نخستین کسی است که به پدرش ملحق می‌شود و حداکثر بیش از شش ماه بین او و پدرش نیست، با این حال کنار پدرش دفن نمی‌گردد.

و اگر فاطمه‌ی زهرا خود وصیت کرده که شبانه دفن شود و لذا نزدیک قبر پدرش دفن نمی‌گردد ـ همان‌گونه که بیان کردم ـ پس چه با جنازه‌ی فرزندش حسن کردند که کنار قبر جدش دفن نشود؟! زیرا ام‌المؤمنین عایشه چنین منعی را صادر کرده بود و آن هنگام که حسین برای دفن برادرش حسن، در کنار قبر جدش رسول خدا آمد، عایشه بر استری سوار شد و فریاد کرد:

---

[*] *صحیح بخاری*، ج۳، ص۳۶؛ *صحیح مسلم*، ج۲، ص۷۲، باب «لانورث ما ترکناه صدقه»

«دفن نکنید در خانه‌ی من، کسی را که به او علاقه ندارم.»

در این میان، بنی‌هاشم و بنی‌امیه در برابر یکدیگر قرار گرفتند. ولی امام حسین به آن زن فرمود که میخوهد جسد برادرش را بر قبر جدش طواف دهد، سپس در بقیع به خاک بسپارد. زیرا امام حسن وصیت کرده بود که:

«نگذارید برای خاطر من خونی بر زمین ریزد، هرچند به اندازه‌ی شیشه‌ی حجامت باشد.»

و در این باره ابن‌عباس به عایشه چند بیت شعر ـ که مشهور است ـ گفته:

«روزی سوار بر شتر شدی و اینک سوار بر استر می‌شوی و اگر زنده بمانی، بعید نیست که بر پیل هم سوار شوی. تو تنها یک نهم از یک هشتم را داری. ولی در تمام میراث تصرف کردی.*»

و این حقیقت دیگری از حقایق پنهانی است. چه‌گونه عایشه کل خانه‌ی پیامبر را به ارث می‌برد، با این که حضرت نه همسر داشته است. و اگر پیامبر میراثی بر جا نمی‌گذارد، همان‌طور که خود ابوبکر بدان شهادت داد و ارث زهرا را از پدرش منع کرد، پس چه‌گونه عایشه ارث می‌برد؟

مگر آیه‌ای در قرآن وجود دارد که به زن حق میراث دهد و دختر را منع نماید؟ یا این که سیاست همه‌چیز را عوض کرد و بدین‌سان دختر را از همه‌چیز محروم نمود و به همسر همه‌چیز بخشید؟!

و به این مناسبت، داستان ظریفی را یادآور می‌شوم که بعضی از مورخین نقل کرده‌اند و به موضوع میراث ارتباطی دارد:

ابن أبی‌الحدید معتزلی، در *شرح نهج‌البلاغه*اش می‌گوید:

روزی عایشه و حفصه بر عثمان ـ در دوران خلافتش ـ وارد شدند و از او خواستند که میراثشان را از پیامبر تقسیم نماید. عثمان تکیه داده بود. ناگهان نشست و رو به عایشه کرده، گفت:

ـ تو و این زن که این‌جا نشسته، یک اعرابی که از نادانی با ادرارش خود را می‌شوید، آوردید و شهادت دادید که پیامبر فرمود:

«ما گروه انبیاء میراثی از خود باقی نمی‌گذاریم.» پس اگر راست است که پیامبر وارثی ندارد، شما اکنون چه می‌خواهید؟ و اگر رسول خدا می‌تواند وارث داشته باشد، پس چرا حق فاطمه را منع کردید؟ از این رو عایشه از پیش عثمان بیرون رفت، در حالی که فریاد می‌زد:

«کفتار پیر را بکشید، که کافر شده است!!»

---

* تجملت تبغّلت. و لو عشت تفيّلت. لک التسع من الثمن. و بالكل تصرّفت.

۳ ـ علی سزاوارتر به پیروی است

از انگیزه‌هایم برای تشیع و رها کردن شیوه‌ی پدران و نیاکانم، سنجش عقلی و نقلی میان علی بن أبی‌طالب و ابوبکر بود.

و همان‌گونه که در بخش‌های پیشین بحث یادآور شدم، تکیه‌ی من بر اجماعی است که مورد توافق سنی و شیعه باشد. و در کتاب‌های هر دو گروه کنکاش کردم، اجماع و اتفاقی ندیدم جز بر علی بن أبی‌طالب. چرا که سنی و شیعه بر امامتش وحدت نظر دارند و این از متن سخنان و نوشته‌های هر دو گروه به اثبات رسیده است؛ در حالی که امامت ابوبکر را تنها یک گروه از مسلمانان اقرار دارد و قبلاً ذکر کردیم که عمر درباره‌ی بیعت با ابوبکر چه سخنی گفت.

همچنین، بسیاری از فضائل و مناقبی را که شیعیان درباره‌ی علی بن أبی‌طالب نقل می‌کنند، دارای سند و مدارک واقعی است که در کتاب‌های صحیح و مورد اطمینان اهل سنت نوشته شده و نه‌تنها از یک راه، بل‌که از راه‌ها و سندهای گوناگون نقل شده است که دیگر جایی برای دودلی باقی نمی‌ماند و به تحقیق، بسیاری از اصحاب روایت‌های بی‌شماری را در فضائل امام علی نقل کرده‌اند، تا آن‌جا که ابن‌حنبل گوید:

> هیچ‌یک از اصحاب رسول خدا، دارای آن‌قدر فضائل زیاد نیست، جز علی بن أبی‌طالب[*].

قاضی اسماعیل و نسّائی و ابوعلی نیشابوری گویند:

> روایت‌هایی با سندهای درست، در حق هیچ‌یک از اصحاب نیامده است، آنچه در حق علی آمده است[†].

و این در جایی است که امویان مردم را در خاوران و باختران دنیا، وادار به دشنام و نفرین علی کرده و از ذکر هر فضیلتی برای او قدغن نموده، حتّی نمی‌گذاشتند کسی نام علی را بر خود یا فرزندانش بگذارد و علی‌رغم این انکارها و مخالفت‌ها، فضائل و مناقبش جهان را فرا گرفته است.

و در این باره، امام شافعی می‌گوید:

> ـ در شگفتم از مردی که دشمنان، کینه‌توزانه فضائلش را پنهان داشتند و دوستانش از ترس آن را آشکار نکردند، با این حال آن‌قدر فضیلت برای او ذکر شده که زمین و آسمان را پر کرده است.

امّا در مورد ابوبکر، در کتاب‌های دو گروه بسیار جست‌وجو کردم، نیافتم در نوشته‌های اهل سنت و گروهی که او را برتر می‌دانند، فضیلت‌هایی به اندازه‌ی فضائل امام علی. گرچه فضیلت‌هایی که درباره‌ی ابوبکر در کتاب‌های تاریخی نقل شده، یا به روایت دخترش عایشه است ـ که موضعش را نسبت به امام

---

[*] *مستدرک* حاکم، ج۳، ص۱۰۷؛ *مناقب* خوارزمی، ص۳ و ۱۹؛ *تاریخ خلفاء* سیوطی، ص۱۶۸؛ *صواعق المحرقه*، ص۷۲؛ *تاریخ ابن‌عساکر*، ج۳، ص۶۳؛ *شواهد التنزیل* حسکانی حنفی، ج۱، ص۱۹

[†] *ریاض النظره* طبری، ج۲، ص۸۲؛ *صواعق المحرقه* ابن‌حجر، ص۱۱۸ و ص۷۲

علی فهمیدیم و بی‌گمان بالاترین تلاش خود را برای یاری رساندن به پدرش می‌کرده، هرچند با جعل روایت‌های دروغین باشد ـ و یا به روایت عبدالله بن عمر است که او نیز از امام علی دوری می‌کرد و روزی که تمام مردم اجماع بر بیعتش داشتند، باز هم او حاضر به بیعت با علی نشد و او حدیث می‌کرد که برترین مردم پس از رسول خدا، ابوبکر است، سپس عمر و پس از او عثمان، و بعد از این‌ها دیگر برتری وجود ندارد و همه‌ی مردم یکسانند[*]!!

و با این حدیث، عبدالله بن عمر خواسته است امام علی را مانند مردم کوچه و بازار، و یک فرد معمولی که هیچ فضیلت و برتری ندارد قلمداد کند.

عبدالله بن عمر کجا است با آن همه حقایقی که بزرگان و رهبران امت درباره‌ی علی بیان داشته‌اند و گفته‌اند که به‌تحقیق، در حق هیچ‌کس روایت‌هایی با سندهای درست نیامده، آن‌چنان که درباره‌ی علی آمده است؟ آیا عبدالله بن عمر، یک روایت هم در فضیلت علی نشنیده بود؟ آری! او به خدا قسم، شنیده بود و خوب هم درک کرده بود. ولی سیاست (که نمی‌دانی سیاست چیست!) است که تمام حقایق را وارونه جلوه می‌دهد و بدعت‌های شگفت‌انگیز می‌سازد!

و همچنین، فضائل ابوبکر را هر یک از عمرو بن عاص، ابوهریره، عروه، و عکرمه نقل می‌کنند و تاریخ نشان داده است که همه‌ی این‌ها از دشمنان حضرت علی بوده‌اند و با او جنگ و ستیز داشته‌اند؛ نه با سلاح، که با دروغ‌پردازی و جعل احادیث در فضیلت دشمنان و مخالفینش، و حتّی کسی را که با حضرت جنگیده و کارزار کرده بود، از شدت دشمنی و کینه نسبت به علی، او را تعریف کردند و ستایش نمودند[†].

و لیکن خداوند می‌فرماید:

«إنّهم یکیدون کیداً و أکید کیداً فمهّل الکافرین أمهلهم رویداً[‡].»

ـ آن‌ها نیرنگ می‌کنند، من نیز تدبیری کنم. پس کافران را مهلتی بده؛ اندکی مهلت ده.

و این به یقین، معجزات باری‌تعالی است که پس از شش قرن از حکم ظالمان و جائران به او و اهل‌بیتش، این‌چنین فضائل و مناقبش پدیدار گردد. و هرگز عباسیان کمتر از گذشتگانشان از امویان نبودند در ظلم و کینه‌توزی و حسد و کشتار اهل‌بیت پیامبر.

ابوفراس حمدانی در این میان گوید:

«ای فرزندان عباس! هرگز فرزندان حرب (بنی‌امیه) بیش از شماها ستم بر آن بیت پیامبر روا نداشتند؛ هرچند آن ستم‌ها خیلی سهمگین و دردناک بود. شما چه‌قدر خیانت آشکار در دین کردید و چه‌قدر خون‌های پاک سلاله‌ی رسول خدا را ریختید و باز هم خود را پیروان او می‌پندارید، در حالی که خون فرزندان پاک و مطهرش می‌چکد از چنگ‌هایتان.»

---

[*] *صحیح بخاری*، ج۲، ص۲۰۲

[†] *فتح الباری في شرح الصحیح البخاری*، ج۷، ص۸۳؛ *تاریخ الخلفا*، سیوطی، ص۱۹۹؛ *الصواعق المحرقه*، ابن‌حجر، ص۱۲۵

[‡] سوره‌ی طارق، آیات ۱۵ و ۱۶ و ۱۷

پس اگر با این حال، از لابه‌لای آن تیرگی‌ها و ابرهای تاریک، آن همه احادیث روشن بیافروزد، برای این است که خداوند می‌خواهد حجت خود را بر مردم کامل سازد و دیگر پس از این بهانه‌ای برای کسی نماند.

و علی‌رغم این که ابوبکر نخستین خلیفه بود و آن همه نفوذ و قدرت داشت و هرچند حکومت بنی‌امیه دست‌مزدهای فراوان و رشوه‌های کلان برای کسانی قرار داده بود که در حق ابوبکر و عمر و عثمان، روایت‌ها جعل کنند و علی‌رغم آن همه فضیلت‌های دروغین بی‌شمار که درباره‌ی ابوبکر ساختند که صفحات کتاب‌ها را تاریک و سیاه کرده است، با این حال، به اندازه‌ی یک صدم ناچیزی از فضیلت‌های امام علی هم نتوانست برسد.

از آن گذشته، اگر شما احادیث روایت شده درباره‌ی ابوبکر را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهید، می‌بینید که هرگز با آن همه کارهای ضد و نقیضی که انجام داده نمی‌خواند و هیچ عقل و شرعی آن‌ها را نمی‌پذیرد.

و قبلاً توضیح این مطلب در تفسیر حدیث «وزن ایمان ابوبکر» گذشت. قطعاً اگر پیامبر این‌چنین ایمانی را برای ابوبکر می‌پذیرفت، اسامة بن زید را امیر و فرمانده او قرار نمی‌داد و در شهادت دادن به نفع او، همان‌گونه که درباره‌ی شهدای احد شهادت داده، امتناع نمی‌ورزید و نمی‌فرمود:

«نمی‌دانم پس از من چه خواهی کرد.»

تا آنجا که ابوبکر را به گریه واداشت[*].

و علی بن أبی‌طالب را پشت سر او نمی‌فرستاد که «سوره‌ی برائت» را از او بگیرد و او را از تبلیغ آن منع نمی‌کرد[†] و روز خیبر، برای دادن پرچم به فرد شایسته‌ای، نمی‌فرمود:

> «فردا پرچم را به دست مردی می‌سپارم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش او را دوست دارند. قهرمان نبرد است و هرگز فرار نمی‌کند و خداوند قلبش را با ایمان، آزمایش کرده است.»

و آنگاه پرچم را به علی داد و به او نداد[‡].

و اگر خداوند می‌دانست که ابوبکر بر چنین درجه‌ی والایی از ایمان قرار دارد و ایمانش برتر از ایمان تمام امت محمّد است، هرگز او را تهدید به حبط و بطلان اعمالش نمی‌کرد، وقتی که صدایش را بالاتر از صدای پیامبر نمود[§].

و اگر علی بن أبی‌طالب و دیگر اصحابی که پیروی از او کردند، می‌دانستند که ابوبکر بر چنین قله‌ی بلندی از ایمان قرار دارد، بر آن‌ها جایز نبود که از بیعتش سر باز زنند و اگر حضرت زهرا می‌دانست که ابوبکر

---

[*] *موطا* امام مالک، ج۱، ص۳۰۷؛ *مغازی واقدی*، ص۳۱۰

[†] *صحیح ترمذی*، ج۴، ص۳۳۹؛ *مسند* احمد بن حنبل، ج۲، ص۳۱۹؛ *مستدرک حاکم*، ج۳، ص۵۱

[‡] *صحیح مسلم*، باب فضائل علی بن أبی‌طالب.

[§] *صحیح بخاری*، ج۴، ص۱۸۴

دارای چنین مقام والایی از ایمان است، بر او خشم نمی‌کرد و از سخن گفتن با او و جواب سلامش امتناع نمی‌ورزید و علیه او، پس از هر نماز، دعا نمی‌کرد[*] و حتّی حضور او را بر جنازه‌اش ـ طبق آن‌چه در وصیتش آمده ـ منع نمی‌کرد و اگر ابوبکر خود را چنان یافته بود، خانه‌ی فاطمه را بازرسی نمی‌نمود، هرچند آن را برای جنگ بسته بودند، و فجائه‌ی سلمی را نمی‌سوزاند و روز سقیفه، خلافت را بر عهده‌ی یکی از آن دو نفر، عمر یا ابوعبیده می‌گذاشت[†].

کسی که این درجه از ایمان را دارا است و ایمانش بر ایمان تمام امت سنگین‌تر است، در واپسین لحظات زندگی، از آن‌چه درباره‌ی فاطمه انجام داده و از سوزاندن فجائه‌ی سلمی و از گرفتن خلافت، پشیمان نمی‌شود و هیچ‌وقت آرزو نمی‌کند که از بشر نباشد و یا یک مویی یا سرگین شتری باشد. آیا ایمان چنین شخصی، معادل با ایمان تمام امت اسلامی، بل‌که از آن بیش‌تر است؟!

و اگر آن روایت را که می‌گوید «اگر می‌خواستم خلیل و دوستی صمیمی برای خود بگیرم، ابوبکر را برمی‌گزیدم»، مورد بررسی قرار دهیم، آن هم با روایت قبلی فرقی ندارد. ابوبکر کجا بود روز «مؤاخات صغری» در مکه، پیش از هجرت، و روز «مؤاخات کبری»، در مدینه، پس از هجرت، که هر دو روز، پیامبر علی را به اخوت برگزید و به او فرمود: «تو برادر من در دنیا و آخرت هستی[‡]» و هیچ اعتنایی به ابوبکر نکرد، بل‌که او را از برادری و اخوت در آخرت محروم کرد، همچنان که از دوستی محرومش نمود. و من بنای بر طولانی شدن موضوع را ندارم. لذا، به همین دو نمونه بسنده می‌کنم که از کتاب‌های اهل سنت نقل کردم و امّا شیعیان، اصلاً چنین روایت‌هایی را نمی‌پذیرند و دلیل‌های روشنی دارند که این روایت‌ها، در دوران پس از ابوبکر جعل شده است.

حال اگر از فضائل بگذریم و به سیئات و بدی‌ها روی آوریم، یک گناه یا سیئه را از علی بن أبی‌طالب در کتاب‌های دو گروه نمی‌یابیم. در صورتی که برای دیگران، بدی‌ها و تبه‌کاری‌های زیادی در کتاب‌های اهل سنت، مانند «صحاح» و کتاب‌های سیره و تاریخ سراغ داریم.

بنابراین، اجماع فریقین تنها مخصوص علی اس؛ چنان‌که تاریخ تأکید دارد بر این که بیعتی راستین در تاریخ تحقق نپذیرفته است، جز با علی. زیرا خود حضرت امتناع ورزید و مهاجرین و انصار بر آن اصرار کردند و عده‌ی کمی هم که بیعت نکردند، حضرت آنان را مجبور ننمود. ولی بیعت ابوبکر امری ناگهانی بوده است که به گفته‌ی عمر، خداوند شرش را از سر مسلمین کوتاه کند و خلافت عمر به وصیت و سفارش ابوبکر بوده. و امّا خلافت عثمان که یک مسخره‌ی تاریخی است. چرا که عمر شش نفر را برای خلافت انتخاب کرد و آنان را مجبور ساخت که باید یک نفر را از میان خود برگزینند و گفت: اگر چهار نفر اتفاق نظر داشتند و دو نفر مخالفت کردند، آن دو را بکشید و اگر دو گروه شدند، سه نفر در یک سوی و سه نفر در طرفی دیگر، پس آن گروه سه نفری که عبدالرحمن بن عوف با آن‌ها است، اولویت دارد. و اگر مدتی گذشت و هر شش نفر به نتیجه‌ای نرسیدند، همه را بکشید!! و این داستانی است عجیب و غریب.

---

[*] *الإمامة و السّیاسة*، ج۱، ص۱۴؛ *رسائل الجاحظ*، ص۳۰۱؛ *اعلام النّساء*، ج۳، ص۱۲۱۵

[†] *تاریخ طبری*، ج۴، ص۵۲؛ *الإمامة و السّیاسة*، ج۱، ص۱۸؛ *تاریخ مسعودی*، ج۱، ص۴۱۴

[‡] *تذکرة الخواص*، ابن‌الجوزی، ۲۳؛ *تاریخ دمشق*، ابن‌عساکر، ج۱، ص۱۰۷؛ *مناقب* خوارزمی، ج۷؛ *فصول المهمة ابن صباغ مالکی*، ص۲۱

نکته‌ی اصلی در این است که عبدالحمن بن عوف علی را انتخاب کرد و با او شرط نمود که با کتاب خدا و سنت رسولش و سنت شیخین، ابوبکر و عمر، بر آن‌ها حکومت کند. ولی علی این شرط را رد کرد و عثمان آن را پذیرفت. پس عثمان خلیفه شد و علی از آنجا خارج شد، در حالی که قبلاً نتیجه‌ی شورا را می‌دانست و در خطبه‌ی شقشقیه، آن را توضیح داده است.

پس از علی، معاویه بر حکومت چیره گشت و آن را تبدیل به امپراتوری قیصری نمود که در میان بنی‌امیه دست به دست بگردد و پس از آنان بنی‌عباس آمده و هر یک به فرزند خود واگذار می‌نمود و هیچ خلیفه‌ای نبود، جز با وصیت خلیفه‌ی قبلی یا با قدرت شمشیر و زور و هرگز بیعت درستی در تاریخ اسلام، از عهد خلفا تا عهد کمال آتاتورک، که خلافت اسلامی را از بین برد، صورت نگرفته است؛ به این معنی که اجماع مسلمین در آن باشد و هیچ زور و قدرتی در آن وجود نداشته باشد و امری ناگهانی و غیر مترقبه هم نباشد، جز در مورد امیرالمؤمنین، علی بن أبی‌طالب.

۴ ـ روایت‌های وارده درباره‌ی علی، پیروی از او را واجب دانسته.

از جمله روایت‌هایی که مرا ملزم و ناچار به پیروی از امام علی کرد، روایت‌هایی است که در صحاح اهل سنت آمده و صحتش را به اثبات رسانده و شیعیان ده‌ها برابر آن را در کتاب‌های خود آورده‌اند و من همچون گذشته، مورد استناد قرار نمی‌دهم، جز روایت‌هایی که هر دو گروه بر آن اجماع و اتفاق نظر دارند. از جمله‌ی این احادیث:

الف ـ حدیث «أنا المدینة العلم و علیّ بابها[*].»

این حدیث به تنهایی کافی است که رهبری را پس از پیامبر مشخص کرده و ضرورت پیروی از او را بیان نماید. زیرا عالم و دانش‌مند، سزاوارتر به پیروی است. یعنی سزاوارتر است از جاهل و نادان برای تبعیت و پیروی. خداوند می‌فرماید:

> «قل هل یستوی الّذین یعلمون و الّذین لایعلمون[†].»
> ـ بگو آیا یکسانند کسانی که عالمند و کسانی که جاهل و نادانند؟

و می‌فرماید:

> «أفمن یهدي إلی الحقّ أحقّ أن یتّبع امن لایهدي إلاّ أن یهدي، فما لکم کیف تحکمون[‡].»
> ـ آیا کسی که به سوی حق رهبری می‌کند، سزاوارتر از پیروی است یا کسی که هدایت نمی‌کند، مگر آن که خود هدایت شود. پس شما را چه شده است، چه‌گونه قضاوت می‌کنید؟!

---

[*] *مستدرک حاکم*، ج۳، ص۱۲۷؛ *تاریخ ابن‌کثیر*، ج۷، ص۳۵۸؛ و احمد بن حنبل در *مناقب*.
[†] سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۹
[‡] سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۳۵

پر واضح است که عالم همان کسی است که هدایت می‌کند و جاهل است که باید هدایت شود و از هر کس به هدایت نیازمندتر است.

و در این میان، تاریخ برای ما به ثبت رسانده که امام علی، اعلم تمام اصحاب ـ علی‌الإطلاق ـ بوده است و در مسائل سخت و دشوار، به او رجوع می‌کردند و هرگز کسی ندیده است که علی به یکی از اصحاب مراجعه کند. این ابوبکر است که می‌گوید: «خدا مرا برای مشکلی نگه ندارد که ابوالحسن مرا درنیابد و به دادم نرسد.» و این عمر است که می‌گوید: «اگر علی نبود، همانا عمر هلاک شده بود[*].»

و این ابن‌عباس است که می‌گوید: «علم من و علم اصحاب محمّد کجا و علم علی کجاست، جز این که قطره‌ای در هفت دریا باشد[†].»

و این خود امام علی است که می‌گوید:

> «از من بپرسید پیش از آن که مرا نیابید. به خدا قسم اگر از هر چیز که واقع می‌شود تا روز قیامت بپرسید، من به شما خبر خواهم داد. از کتاب خدا بپرسید که به خدا سوگند، من بیش از همه می‌دانم که شب نازل شده یا روز، در دشت بوده است یا در کوه[‡].»

در حالی که ابوبکر وقتی از او می‌پرسند «أبّ» در آیه‌ای که می‌فرماید:

> «و فاكهة و أبّاً، متاعاً و لأنعامكم[§].»

چه معنی دارد، ابوبکر پاسخ می‌دهد: چه آسمانی بر من سایه می‌افکند و چه زمینی مرا در بر می‌گیرد که درباره‌ی کتاب خدا چیزی گویم که از آن بی‌خبرم.

و این عمر بن خطاب است که می‌گوید: «همه‌ی مردم از عمر فهمیده‌ترند، حتّی بانوان» و از او درباره‌ی یکی از آیات قرآن سؤال می‌شود، بر سؤال‌کننده نهیب داده و او را به قدری با تازیانه می‌زند که بدنش به خون می‌افتد. و آن‌گاه می‌گوید:

> «لا تسألوا عن أشياء أن تبدّلكم تسوّكم.»
> ـ از چیزهایی سؤال نکنید که هر وقت معلوم شود، به زیانتان خواهد بود[**].

و از «کلاله» از او پرسیدند، معنایش را ندانست.

طبری در تفسیر خود، از عمر نقل کرده که گفت: «اگر معنای کلاله را می‌دانستم، برایم به‌تر بود از این که کاخ‌های شام از آن من باشد.»

---

[*] *استیعاب*، ج۳، ص۳۹؛ *مناقب* خوارزمی، ص۴۸؛ *الریاض النظره*، ج۲، ص۱۹۴

[†] همان

[‡] محب‌الدین الطبری در *الریاض النظره*، ج۲، ص۱۹۸؛ *تاریخ‌الخلفای* سیوطی، ص۱۲۴؛ *اتقان*، ج۲، ص۳۱۹؛ *فتح الباری*، ج۸، ص۴۸۵؛ *تهذیب التهذیب*، ج۷، ص۳۳۸

[§] سوره‌ی عبس، آیه‌های ۳۱ و ۳۲ (و انواع میوه‌ها و مرتع‌ها، که شما و حیواناتتان از آن‌ها بهره‌مند شوید.)

[**] *سنن دارمی*، ج۱، ص۵۴؛ *تفسیر ابن‌کثیر*، ج۴، ص۲۳۲؛ *الدر المنثور*، ج۶، ص۱۱۱

ابن‌ماجه در *سنن* خود از عمر بن خطاب نقل کرده که گفت: «سه چیز است که اگر پیامبر آن‌ها را توضیح داده بود، برای من از دنیا و مافیها ارزش‌مندتر بود: کلاله و ربا و خلافت!»

سبحان‌الله! محال است که پیامبر از این سه چیز سکوت کرده باشد و آن‌ها را توضیح نداده باشد.

ب ـ حدیث «یا علی! أنت مني بمنزلة هارون من موسی إلاّ إنّه لا نبیّ بعدي.»

این حدیث بر خردمندان پوشیده نیست که دارای چه ویژگی‌هایی برای امیرالمؤمنین علی است، از نظر وزارت، جانشینی، و خلافت، همان‌گونه که هارون، وصیّ و وزیر و جانشین موسی بود در غیابش و هنگامی که برای میقات پروردگارش رفته بود، در این‌جا هم به همان معنی است و نسخه‌ای از همان اصل است، جز این که پیامبری در هارون بود و در علی نیست، که این را هم خود حدیث مستثنایش کرده و در این حدیث نیز نهفته است که علی برتر و افضل اصحاب است و هیچ‌کس جز پیامبر، از او برتر نیست.

ج ـ حدیث «من کنت مولاه فهذا علي مولاه. اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و أدر الحقّ معه حیث دار»

این حدیث به تنهایی کافی است برای ابطال و رد ادعاهایی که ابوبکر و عمر و عثمان را ترجیح می‌دهد بر آن کس که پیامبر او را ولیّ مؤمنین پس از خود نصب و تعیین نموده است و هیچ اعتباری ندارد سخن آنان که «ولایت» را به معنای دوستی و «ولیّ» را به معنای دوست گرفته‌اند. زیرا این معنی از معنای اصلی، که هدف پیامبر بود، به دور است. رسول خدا هنگامی که در آن گرمای شدید، به عنوان سخنرانی و خطبه ایستاد و در جمع مردم با صدای بلند فرمود:

«آیا شهادت نمی‌دهید به این که من از مؤمنین، به خودشان اولی‌تر و سزاوارترم؟»

پاسخ دادند: «آری، ای رسول خدا!» آن‌گاه فرمود:

«پس هر که من مولای اویم، علی مولایش است...»

و این نصّ واضح و آشکاری است در جانشین قرار دادن علی بر امتش. و بر انسان پاک‌سیرت خردمند دادگر روا نیست، جز پذیرش این معنی و رد توجیه‌ها و تأویل‌های زورگویان که برای حفظ آبروی اصحاب، معنای «ولیّ» را در این روایت، به معنای محب آورده‌اند؛ چرا که حفظ کرامت پیامبر بالاتر است از حفظ آبروی اصحاب و اگر آن معنی را آوردند، در حقیقت پیامبر را به مسخره گرفته‌اند که در آن گرمای سوزان توان‌فرسا، مردم را جمع کند و به آن‌ها بگوید که علی دوست‌دار و تأییدکننده‌ی مؤمنین است...

این مفسران که نصوص خدشه‌ناپذیر را برای حفظ آبروی بزرگانشان تأویل می‌کنند، چه تفسیری دارند برای مجلس جشن و تهنیتی که حضرت رسول، پس از پایان سخنرانی برقرار کردند و نخست از همسرانشان خواستند که به علی، برای این منصب تبریک و تهنیت بگویند، سپس ابوبکر و عمر آمدند و به او گفتند: «آفرین، آفرین بر تو ای فرزند ابوطالب، تو امروز مولای هر مؤمن و مومنه‌ای شدی.» و تاریخ گواه است که تأویل‌کنندگان دروغ‌گویند، پس وای بر آن‌ها از آن‌چه با دست‌هایشان می‌نگارند. خداوند می‌فرماید:

«و إنّ فریقاً منهم لیکتمون الحقّ و هم یعلمون[*].»
ـ گروهی از آنان هستند که حق را کتمان می‌کنند و پنهان نگه می‌دارند، در حالی که به حق آگاه و عالمند.

د ـ حدیث «علیّ مني و أنا من علي. و لایؤذي عنّي إلاّ أنا و علی.»

این حدیث شریف[†] نیز تصریح دارد به این که امام علی، تنها کسی است که رسول خدا او را به جانشینی خود برگزیده است و این سخن را روزی فرمود که علی را همراه با سوره‌ی برائت در روز حج اکبر به جای ابوبکر فرستاد (که سوره را تبلیغ کند و به مردم برساند) و ابوبکر برگشت، در حالی که می‌گریست و می‌گفت: ای رسول خدا، به من هم اجازه بده که مطلبی را از سوی تو بیان کنم. حضرت فرمود:

خداوند به من دستور داده است که یا خودم، و یا علی به جای من، مطلبم را ادا نماید. (یعنی علی سخن‌گوی من است.)

و این شباهت دارد به سخنی که پیامبر در مناسبت دیگری به علی فرمود:

ای علی، تو هستی که برای امتم بیان می‌کنی آن‌چه پس از من درباره‌اش اختلاف کنند[‡].

پس اگر کسی جز علی نیست که سخن‌گوی پیامبر باشد و او است که اختلاف‌های امت را پس از پیامبر حل و فصل می‌کند، چه‌گونه ممکن است کسی بر او تقدم و برتری داشته باشد که معنای «أبّا» را نداند و یا این که معنای «کلاله» را نداند؟ این به جان خودم، از مصیبت‌هایی است که بر این امت نازل شد و او را از انجام وظیفه‌ای که خدایش تعیین فرموده بود، بازداشت. و هیچ اعتراض و اشکالی بر خدا و رسولش و امیرالمؤمنین، علی بن أبی‌طالب نیست؛ بل‌که اعتراض بزرگ به آنانی است که نافرمانی کرده و احکام را تغییر دادند. خداوند می‌فرماید:

«و إذا قیل لهم تعالوا إلی ما أنزل الله و إلی الرّسول، قالوا حسبنا ما وجدنا علیه آباءنا أو لو کان آباؤهم لایعلمون شیئاً و لایهتدون[§]؟»
ـ و اگر به آن‌ها گفته شود بیایید به آن‌چه خدا نازل کرده و به آن‌چه پیامبرتان دستور می‌دهد سر تسلیم و اطاعت فرود آورید، می‌گویند: ما را بس است آن‌چه پدرانمان بر آن بودند و به آن معتقد بودند. آیا باز هم باید از پدرانشان پیروی کنند، هرچند که آنان چیزی را نمی‌دانستند و راهنمایی نشده بودند؟

---

[*] سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۴۶

[†] *سنن* ابن‌ماجه، ج۱، ص۴؛ *خصائص نسّائی*، ص۲۰؛ *صحیح ترمذی*، ج۵، ص۳۰۰؛ *جامع‌الاصول* ابن‌کثیر، ج۹، ص۴۷۱؛ *جامع الصغیر* سیوطی، ج۲، ص۵۶؛ *ریاض‌النظره*، ج۲، ص۲۲۹

[‡] *تاریخ دمشق* ابن‌عساکر، ج۲، ص۴۸۸؛ *کنوز الحقائق* مناوی، ص۲۰۳؛ *کنز الأعمال*، ج۵، ص۳۳

[§] سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۰۴

هـ ـ حدیث دار

در روز انذار، پیامبر اکرم اشاره به علی فرمود:

«إنّ هذا أخي و وصيّي و خليفتي من بعدي. فاسمعوا له و إطيعوا.»

این برادر من، وصی من، و جانشین من بعد از من است. پس به او گوش فرا دهید و از او اطاعت نمایید[*].

این حدیث نیز از احادیث صحیح و درست است که مورخان آن را در آغاز بعثت پیامبر نقل کرده و یکی از معجزات آن حضرت به شما آورده‌اند. ولی سیاست، همه‌ی حقایق و رویدادها را وارونه جلوه داد و عوض کرد. و هیچ شگفتی در آن نیست، چرا که آن‌چه در آن دوران تیره و تاریک به وقوع پیوست، امروز در عصر روشنایی تکرار می‌شود. این محمّد حسنین هیکل است که تمام حدیث را در کتابش، *حیاة محمّد*، در صفحه‌ی ۱۰۴ از چاپ اوّل سال ۱۳۵۴ هجری قمری، آورده است و در چاپ دوم و پس از آن در چاپ‌های دیگر، این جمله‌ی حضرت را که می‌فرماید «وصيّي و خليفتي من بعدي» حذف کرده است!! و همچنین از کتاب *تفسیر طبری*، ج۱۹، ص۱۲۱، این جمله را حذف کرده‌اند و به جای آن، کلمات دیگری از خودشان گذاشته‌اند!! غافل از این که طبری همین روایت را در *تاریخ* خودش، ج۲، ص۳۱۹، به طور کامل نقل کرده است. ببین چه‌گونه سخنان را تغییر می‌دهند و تحریف می‌نمایند و رویدادها را وارونه نشان می‌دهند، گویا می‌خواهند نور الهی را با دهانشان خاموش کنند. ولی خداوند نور خود را کامل کرده و روشن می‌سازد؛ هرچند کافران و مشرکان را خوش نیاید.

در خلال بررسی و بحثم، خواستم به اصل قضیه آگاه شوم. لذا، در جست‌وجوی چاپ اوّل کتاب *حیاة محمّد* تلاش زیادی نمودم و بحمدالله، پس از زحمت و رنج فراوانی، آن را به دست آوردم و خیلی برایم گران تمام شد. ولی به هر صورت، بر آن تحریف آگاه شدم و بیش از پیش یقین پیدا کردم که بدسگالان و تبه‌کاران، پیوسته در تلاشند که حقایق ثابت و روشن را بزدایند، تا این که مدرکی قوی در دست دشنمانشان! نباشد. ولی حقیقت‌جوی باانصاف، هنگامی که بر این تحریف‌ها و حق‌کشی‌ها آگاه می‌شود، از آن‌ها بیش‌تر دور می‌گردد و تردیدی برایش نمی‌ماند که آن‌ها هیچ دلیل و برهانی جز مردم را به گمراهی کشاندن و آن‌ها را فریب دادن و حقایق را، به هر قیمتی که شده، واژگونه نمودن، ندارند. و همانا نویسندگان زیادی را به مزدوری گرفتند تا آن‌چه هوسشان اقتضا می‌کند، درباره‌ی شیعیان و سبّ و شتم و تکفیر آن‌ها، مقاله‌ها و کتاب‌هایی بنویسند و کوشش‌های عاجزانه‌ی خود را در راه دفاع باطل از آبروی برخی از اصحاب مرتد و به قهقرا بازگشته‌ای که پس از رسول خدا حق را با باطل عوض کردند، ادامه دهند.

راست گفت خدای بزرگ، که فرمود:

«کذلک قال الّذین من قبلهم مثل قولهم تشابهت قلوبهم، قد بيّنا الآيات لقوم يوقنون[†].»

---

[*] *تاریخ طبری*، ج۲، ص۳۱۹؛ *تاریخ ابن‌اثیر*، ج۲، ص۶۲؛ *سیره‌ی حلبیه*، ج۱، ص۳۱۱؛ *شواهد التنزیل حسکانی*، ج۱، ص۳۷۱؛ *کنز الأعمال*، ج۱۵، ص۱۵؛ *تاریخ ابن‌عساکر*، ج۱، ص۸۵؛ *تفسیر خازن*، نوشته‌ی علاءالدین شافعی، ج۳، ص۳۷۱؛ *حیاة محمّد*، نوشته‌ی حسنین هیکل، چاپ اوّل، باب «و أنذر عشیرتک الأقربين.»

[†] سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۱۸

ـ همچنین، گفتند آن‌ها که پیش از آنان بودند و مانند سخن این‌ها را بازگو کردند، قلب‌هایشان به هم شباهت دارد و ما به تحقیق، آیات خود را برای کسانی که یقین و باور دارند، بیان کردیم.

احادیثی که پیروی اهل‌بیت را واجب می‌داند

حدیث ثقلین

رسول خدا فرمود:

«يا أيّها النّاس، إنّي تركت فيكم ما أن أخذتم به لن تضلّوا، كتاب الله و عترتي.»
ای مردم، من در میان شما گذاشتم چیزی را که اگر از آن پیروی کنید، هرگز گمراه نمی‌شوید: کتاب خدا و خاندانم، اهل‌بیتم.

و همچنین فرمود:

«به زودی فرستاده‌ی پروردگارم می‌آید و من دعوت حق را اجابت می‌کنم و همانا در میان شما دو چیز سنگین و گران‌بها به جای می‌گذارم؛ اوّل آن‌ها کتاب خدا است که در آن هدایت و نور است، و دوم، اهل بیتم. شما را به خدا، اهل‌بیتم را از یاد نبرید. شما را به خدا، اهل بیتم را فراموش نکنید[*].»

و اگر با دقت بنگریم در این حدیث شریفی که در صحاح اهل سنت آمده است، می‌بینیم که تنها شیعیان هستند که پیروی از ثقلین (کتاب خدا و عترت پاک پیامبر) کردند. ولی دیگران تعبیت از سخن عمر نمودند که گفت: «ما را کتاب خدا بس است.» و ای کاش از کتاب خدا تبعیت می‌کردند، بی آن که آن را تأویل‌های باطل و طبق هواهای نفسانی خود بکنند و اگر عمر خود از کتاب خدا معنای «کلاله» را ندانست و آیه‌ی تیمم را نفهمید و بسیاری دیگر از احکام را درک نکرد، پس چه رسد به آنان که پس از او آمده و بدون اجتهاد، از او تقلید کردند و نظرات و اجتهادات او را در آیات قرآنی پذیرفتند؟ قطعاً پاسخ مرا با این حدیث که خودشان روایتش کرده‌اند می‌دهند و آن این که: «در میان شما، کتاب و سنتم را باقی گذاشتم[†].»

و این حدیث ـ اگر صحیح باشد ـ در معنی صحیح است. زیرا معنای عترت در حدیث ثقلین، که قبلاً ذکرش گذشت، همان رجوع به اهل‌بیت است تا:

اوّلاً سنت پیامبر را به مردم ابلاغ کنند و روایت‌هایی درست و صحیح از آن حضرت نقل نمایند، چرا که اهل‌بیت منزه از دروغند و خداوند با آیه‌ی تطهیر آن‌ها را معصوم دانسته.

ثانیاً برای این که معانی آیات و مقاصد الهی را تفسیر نمایند، زیرا کتاب خدا به تنهایی کافی نیست و چه بسیارند گروه‌هایی که با کتاب خدا استدلال می‌کنند و خود در گمراهی‌اند. از پیامبر اکرم نقل شده که فرمود: «ای بسا قاری قرآن که قرآن او را لعن می‌کند.» کتاب خدا ساکت است و آیات را می‌شود بر وجوه

---

[*] *صحیح مسلم*، باب فضائل علی، ج۵، ص۱۲۲؛ *صحیح ترمذی*، ج۵، ص۳۲۸؛ *مستدرک حاکم*، ج۳، ص۱۴۸؛ *مسند امام احمد بن حنبل*، ج۳، ص۱۷

[†] مسلم در *صحیح*ش و نسّائی و ترمذی و ابن‌ماجه و ابوداود در سننشان، این حدیث را نقل کرده‌اند.

زیادی حمل کرد و قرآن دارای محکمات و متشابهات است و برای فهم و درکش، باید به راسخین در علم رجوع کرد، همان‌طور که در عبارت قرآن آمده؛ و به اهل‌بیت باید روج کرد، همان‌طور که در تفسیر نبوی آمده است.

بنابراین، شیعه همه‌چیز را به ائمه‌ی معصومین ارجاع می‌دهند و تنها در مواردی که نصّی وجود نداشته باشد اجتهاد می‌کنند. ولی ما همه‌چیز را به اصحاب رجوع می‌دهیم؛ چه در مورد تفسیر قرآن و یا تفسیر سنت پیامبر و احادیث وارده. و این در حالی است که احوال و اوضاع اصحاب و کارها و رفتارها و استنباطها و بدعت‌ها و اجتهادهایشان را در مقابل نصّ، که متجاوز از صدها مورد است، دانستیم. بنابراین، بعد از آن‌چه از آن‌ها سر زده است، نمی‌توان به آنان تکیه کرد و احکام را از آنان اخذ نمود.

و اگر از علمایشان بپرسیم کدام سنت را پیروی می‌کنید، قطعاً پاسخ می‌دهند: سنت پیامبر! ولی واقعیت تاریخ، آن را رد می‌کند. زیرا روایت کرده‌اند که پیامبر خود فرموده است: «بر شما باد به سنت من و سنت خلافی راشدین بعد از من. پس عاقلانه از آن‌ها پیروی کنید!» و در این صورت، سنتی که مورد پیروی آن‌ها قرار می‌گیرد، غالباً سنت راشدین است و حتّی سنت پیامبر را از راه همین افراد به دست آورده‌اند و این در جایی است که در صحاحمان نقل کرده‌ایم که پیامبر اصحاب را از نوشتن سنتش منع نمود تا با قرآن آمیخته نگردد! و چنین کردند ابوبکر و عمر در دوران خلافتشان. پس دیگر جایی برای این قول پیامبر باقی نمی‌ماند که فرمود: «ترکتم فیکم سنتي[*]»؛ من سنت خود را در میان شما باقی گذاردم.

و آن‌چه از نمونه‌ها در این بحث ذکر کردم ـ و آن‌چه ذکر نکردم چنین برابر است ـ کافی است که این حدیث را رد کند. زیرا سنت ابوبکر و عمر و عثمان، متناقض و مخالف سنت رسوال خدا است و آن را باطل می‌کند؛ همان‌طور که روشن و واضح است.

نزاع فاطمه‌ی زهرا با ابوبکر

اوّلین حادثه‌ای که فوراً پس از وفات رسول خدا رخ داد و اهل سنت و تاریخ‌نگاران، آن را به رشته‌ی تحریر درآوردند، نزاع فاطمه‌ی زهرا با ابوبکر بود که ابوبکر با حدیث «ما پیامبران میراثی از خود به جای نمی‌گذاریم و آن‌چه از ما باقی می‌ماند صدقه است»، بر او احتجاج کرد. و فاطمه‌ی زهرا، با استناد به کتاب الهی، این حدیث را تکذیب و باطل نمود و پس از اثبات آن، بر ابوبکر احتجاج کرد که ممکن نیست پدرش، رسول خدا، کتاب خدا را نقض و مخالفت کند؛ همان کتابی که بر خودش نازل شده و در آن می‌فرماید:

> «یوصیکم الله في أولادکم، للذّکر مثل حظّ النثیین[†].»
> ـ خداوند به شما سفارش می‌کند درباره‌ی فرزندانتان. پس برای هر پسری، مانند بهره‌ی دو دختر است.

---

[*] روایت به لفظ «کتاب الله و عترتي» با سند از پیامبر نقل شده است. و امّا لفظ «سنتي»، در هیچ‌یک از صحاح شش‌گانه نیامده. ولی مالک بن انس، حدیث را با لفظ سنتي، در «موطا»ی خود نقل کرده، بدون این که سندش را بیان کند. یعنی روایت مرسله است و بعضی مانند طبری و ابن‌هشام، همان‌طور روایت مرسله را نقل کرده‌اند، مانند مالک.

[†] سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۱

و این عمومیت و کلیت دارد و شامل پیامبران و غیر پیامبران می‌شود و همچنین احتجاج کرد بر او با سخن خداوند که می‌فرماید:

«و ورث سلیمان داود[*].»
ـ و سلیمان وارث داود شد.

و هر دوی این‌ها پیامبر بوده‌اند. و فرمود:

«فهب لي من لدنک ولیاً یرثني و یرث من آل یعقوب و أجعله ربّ رضیّاً[†].»
خداوندا به من فرزندی عطا فرما که از من و از خاندان یعقوب ارث ببرد و او را ـ ای پروردگار من ـ پسندیده ساز.

مخالفت ابوبکر با عمر

و امّا دومین حادثه‌ای که برای ابوبکر، در آغازین روزهای خلافتش رخ داد و تاریخ‌نویسان اهل سنت آن را به ثبت رساندند، آن بود که ابوبکر با نزدیک‌ترین افراد به خویش، یعنی عمر بن خطاب، مخالفت کرد.

خلاصه‌ی ماجرا این است که ابوبکر بنا داشت با افرادی که از زکات دادن امتناع کرده بودند بجنگد و آن‌ها را به قتل برساند. ولی عمر با او مخالت کرده، گفت: با آنان نجنگ. زیرا شنیدم پیامبر را می‌فرمود:

«مأموریت پیدا کردم با مردم کارزار کنم، تا این که بگویند لا إله إلاّ الله، محمّد رسول الله. پس هر که این را گفت، مالش و جانش از نظر من در امان خواهد بود و حسابش با خدا است.»

متن این روایت را مسلم در صحیحش آورده است که در آمده: «روز خیبر، حضرت رسول پرچمی را به علی داد. علی گفت: ای پیامبرا! بر چه چیزی با آن‌ها کارزار کنم؟ حضرت فرمود:

«با آنان بجنگ تا وقتی که شهادت به وحدانیت خدا و رسالت محمّد بدهند. پس اگر چنین شهادتی دادند، اموال و جانشان در امان تو خواهد بود؛ مگر آنچه به حق گرفته شود و حساب و عقابشان با خداوند است[‡].»

ولی ابوبکر با این حدیث قانع نشد و گفت: «به خدا قسم، با آنان که بین نماز و روزه فرق می‌گذارند، می‌جنگم. زیرا زکات حقی است که از اموال باید گرفته شود.» و یا این که گفت: «به خدا قسم، اگر زکاتی که به پیامبر می‌پرداختند، از من باز دارند، بر آن باز داشتن با آنان به شدت می‌جنگم.» و عمر پس از آن قانع شد و گفت: «همین که دیدم ابوبکر بر آن امر مصمم است، خوش‌وقت شدم.»

---

[*] سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۱۶
[†] سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۵ و ۶
[‡] *صحیح مسلم*، ج۸، ص۵۱، کتاب «ایمان»

من نمی‌دانم چه‌گونه گروهی در مخالفت با سنت پیامبرشان خوش‌وقت می‌شوند؟ و این تأویلشان فقط برای این بود که بهانه‌ای در جنگ و کارزار با مسلمانان داشته باشند؛ همان مسلمانانی که خداوند قتلشان را در قرآن خود روا ندانسته و حرام کرده است. می‌فرماید:

«یا أیّها الّذین آمنوا، إذا ضربتم في سبیل الله فتبیّنوا و لاتقولوا لمن الفی الیکم السّلام لست مؤمناً تبتغون عرض الحیاة الدنیا، فعند الله مغانم کثیره، کذلک کنتم من قبل، فمنّ علیم فتبیّنوا إنّ الله کان بما تعملون خبیراً[*].»

ـ ای مؤمنان، هنگامی که برای جهاد در راه خدا می‌روید، خوب تحقیق کنید و به آن کس که اظهار اسلام کرده و تسلیم شما می‌بشد، نگویید که تو مؤمن نیستی (تا از این راه مال و جانش را بر خود حلال کنید) و از متاع زندگی دنیا بهره‌ای ناچیز ببرید. و بدانید که غنیمت‌های بزرگ نزد خدا است. شما هم در گذشته، اسلامتان چیزی جز تسلیم نبود. ولی خداوند بر شما منت نهاد. پس باید خوب تحقیق کنید و بدانید که خداوند بر تمام کارها و اعمالتان آگاه است.

از آن گذشته، آن‌هایی که حاضر نشدند زکات خود را به ابوبکر بدهند، هرگز وجوب زکات را منکر مشده بودند. ولی مقداری تأخیر در پرداختن زکات کردند، تا قضیه‌ی خلافت برای آن‌ها روشن گردد.

شیعیان می‌گویند که این‌ها ناباورانه، مواجه با خلافت ابوبکر شدند و در میان آنان، کسانی بودند که همراه با پیامبر در «حجةالوداع» بودند و خود از زبان پیامبر، مسأله‌ی جانشینی علی بن أبی‌طالب را شنیده بودند. لذا، مقداری صبر کردند تا حقیقت قضیه برایشان معلوم شود. ولی ابوبکر که می‌خواست آن قضیه‌ی اصلی فاش نشود و آن‌ها را از انگیزه‌شان به زور باز دارد، دست به چنین کشتاری زد.

من بدون این که این مطلب شیعیان را استدلال یا تأیید کنم، قضیه را برای هر کس که در جست‌وجوی حقیقت است رها می‌کنم تا خود بحث و بررسی نماید.

ولی با این حال، از قلم نمی‌اندازم داستان ثعلبه را که در دوران حضرت رسول رخ داد و ثعلبه از آن حضرت خواست که برایش دعا کند تا ثروتمند گردد و در این امر اصرار فراوان نمود و با خدا پیمان بست که صدقه و زکات را خواهد داد. حضرت دعایش کرد و خداوند از فضل و کرمش، او را ثروتمند نمود تا حدی که مدینه و اطراف آن، برایش تنگ بود. زیرا شترها و گوسفندان زیادی به دست آورد و لذا، کم‌کم از محضر پیامبر و مسجد دور شد و کار به جایی رسید که حتّی به نماز جمعه هم حاضر نمی‌شد. و هنگامی که رسول خدا افرادی را برای گرفتن زکات به سوی او فرستاد، امتناع ورزید و چیزی به آن‌ها نداد و گفت: این همان جزیه است، یا این خواهر جزیه است! و حضرت رسول با او نجنگید و دستور به قتلش نیز نداد. ولی خداوند درباره‌اش این آیه را نازل فرمود:

«و منهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقنّ و لنکوننّ من الصّالحین. فلمّا أتاهم من فضله، بخلو به و تولّوا و هم معرضون[†].»

---

[*] سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۹۴

[†] سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۷۵ و ۷۶

ـ و از آنان کسانی هستند که با خدا عهد کردند که اگر خدا از لطف خویش به ما عطا کند و ثروت زیادی به ما بدهد، قطعاً ما صدقه و زکات خواهیم داد و از شایستگان خواهیم بود. ولی وقتی که خداوند از لطف و کرمش به آن‌ها عطا کرد، بخل ورزیدند و روی برگردانده و از اعراض‌کنندگان شدند.

ثعلبه پس از نزول این آیه، با دیده‌ای گریان نزد پیامبر آمد و از او خواست زکاتش را بپذیرد. ولی حضرت ـ طبق روایت ـ امتناع کرده، از او نپذیرفت.

پس اگر واقعاً ابوبکر و عمر پیرو سنت پیامبر بودند، این مخالفت و ریختن خون مسلمانان بی‌گناه، به صرف نپرداختن زکات، برای چه بود؟ و آنان که می‌خواهند بهانه‌ای برای ابوبکر درست کنند و دست و پا می‌کنند که اشتباهش را جبران نمایند که زکات را تأویل کرده که حق مال است، پس از داستان ثعلبه که زکات را انکار کرد و آن را جزیه به حساب آورد، دیگر هیچ عذر و بهانه‌ای برای آنان باقی نمی‌ماند و کسی چه می‌داند شاید ابوبکر، دوستش عمر را به ضرورت قتل آنان که به او زکات نپرداختند قانع کرده بود، تا این که دعوت آنان را در کشور پهناور اسلامی، برای زنده نگه داشتن حدیث غدیر که علی را به خلافت نصب کرده بود، خنثی نمایند و این‌چنین بود که عمر از کشتار آنان اظهار خرسندی نمود. چرا که او کسی بود که تهدید به قتل و سوزاندن کسانی کرد که در خانه‌ی فاطمه جمع شده و از بیعت امتناع کرده بودند.

داستان خالد بن ولید

امّا سومین حادثه‌ای که در اوایل خلافت ابوبکر برایش اتفاق افتاد و با عمر مخالفت ورزید و برخی از آیات و روایات را تأویل کرد، داستا خالد بن ولید بود که مالک بن نویره را ظالمانه به قتل رساند و در همان شب با همسر مالک، زنای به عنف کرد. و عمر به خالد می‌گفت: «ای دشمن خدا! یک نفر مرد مسلمان را کشتی، آن‌گاه بر همسرش شبیخون زدی. به خدا قسم سنگسارت می‌کنم*.»

ولی ابوبکر از خالد دفاع کرد و گفت: «او را رها کن، عمر! او تأویل کرده و تأویلش اشتباه درآمده است. پس دیگر چیزی درباره‌ی خالد نگو!!»

و این رسوایی دیگری است که تاریخ برای یکی از بزرگان اصحاب ثبت می‌کند!! و ما هم هر وقت نامش را می‌بریم، با کمال احترام و قدسیت از او یاد می‌کنیم و او را لقب «سیف‌الله المسلول» می‌دهیم!!

من چه می‌توانم بگویم درباره‌ی یکی از اصحاب، که چنان کارهای زشتی را مرتکب می‌شود؟ مالک بن نویره، این صحابی جلیل‌القدر، و بزرگ خاندان بنی‌تمیم و بنی‌یربوع را که در جوان‌مردی، سخاوت، و شجاعت ضرب‌المثل شده بود، به قتل می‌رساند. و مورخین نوشته‌اند که خالد فریب داد مالک و یارانش را و بعد از آن که سلاح‌ها را بر زمین نهاد و با آنان مشغول نماز جماعت شد، خود و اصحابش با طناب‌های محکم آن‌ها را بستند و در میانشان لیلی، دختر منهال ـ همسر مالک ـ بود که وی یکی از مشهورترین زنان عرب در زیبایی بود و گفته‌اند که از او زیباتر دیده نشده و خالد شیفته‌ی جمالش شد.

---

* *تاریخ طبری*، ج۳، ص۲۸۰؛ *تاریخ أبی‌الفداء*، ج۱، ص۱۵۸؛ *تاریخ یعقوبی*، ج۲، ص۱۱۰؛ *الاصابة*، ج۳، ص۳۳۶

مالک به خالد گفت: ما را نزد ابوبکر بفرست تا خود او در مورد ما قضاوت و حکم کند و در این بیت، عبدالله بن امر و ابوقتاده‌ی انصاری دخالت کرده و به خاد اصرار کردند که آنان را نزد ابوبکر بفرستد. ولی خالد رد کرد و گفت: «خدا مرا زنده نگذارد، اگر او را نکشم.»

ناگهان مالک نگاهی به همسرش لیلی انداخت و به خالد گفت: او مرا به کشتن داد. (یعنی زیبایی همسرم تو را وادار به کشتن من کرد.) فوراً خالد دستور داد گردنش را بزنند و همسرش لیلی را دستگیر کرده، همان شب بر او وارد شد[*].

چه می‌توانم بگویم در مورد این اصحابی که حرمت‌های الهی را می‌شکنند و برای هوای نفس، مسلمانان را می‌کشند و نوامیس آنان را مورد دستبرد قرار می‌دهند. مگر در اسلام نیست که نمی‌توان با زنی که شوهرش از دنیا رفته ازدواج کرد، مگر پس از تمام شدن عده‌اش، که در قرآن تعیین گردیده است؟ ولی خالد که خدیش هوای نفسش بود، مرتد شد و دیگر «عده» چه ارزشی برای او دارد، پس از آن که ظالمانه و ناجوانمردانه، مالک و قومش را به قتل رساند و آن‌ها به شهادت و گواهی عبدالله بن امر و ابوقتاده، از مسلمانان بودند که پس از این حادثه، به قدری ابوقتاده خشمگین و عصبانی شده بود که فوراً به مدینه بازگشت و سوگند خورد که هیچ‌وقت دیگر در سپاهی که فرماندهش خالد بن ولید است، شرکت نکند[†].

خوب است در این قضیه‌ی مشهور، اقرار استاد حسنین هیکل را از کتابش، *الصدیق ابوبکر* نقل کنیم. او تحت عنوان «رأی عمر و حجته في الأمر» چنین می‌گوید:

> امّا عمر، که نمونه‌ی راستین عدالت بود. او یافته بود که خالد بر یک انسان مسلمان ستنم نموده و با همسرش ـ قبل از تمام شدن عده‌اش ـ زنا کرده، پس روا نیست که در فرمان‌دهی ارتش باقی بماند تا دگرباره به چنین کاری دست نزند و امر مسلمانان را به تباهی نکشاند و شخصیتشان را در میان اعراب لکه‌دار ننماید. لذا، گفت: با این رفتاری که با لیلی کرده، نمی‌شود او را بدون کیفر گذاشت.
>
> و اگر درست باشد که او تأویل کرده و در مورد مالک به اشتباه افتاده است، ولی عمر این را نمی‌پذیرد و همین‌قدر کافی است که رفتار خالد با همسر مالک را دلیلی بر ضرورت جاری کردن حد شرعی بر او بدانیم و این مطلب که او «سیف‌الله» (شمشیر خداوند) است، بهانه‌ای برای جاری نکردن حد نمی‌شود و اگر این بهانه درست باشد که مثلاً «پیروزی در رکاب فرمان‌دهی چون خالد به دست می‌آید»، پس دیگر تمام حرمت‌ها و حرام‌ها برای خالد، جایز و حلال می‌شود و از آن پس، بدترین نمونه‌ای خواهد بود که مسلمانان این‌چنین

---

[*] *تاریخ أبی‌الفداء*، ج۱، ص۱۵۸؛ *تاریخ یعقوبی*، ج۲، ص۱۱۰؛ *تاریخ ابن‌السّحنة* (در حاشیه کامل)، ج۱۱، ص۱۱۴؛ *وفیات الاعیان*، ج۶، ص۱۴

[†] *تاریخ طبری*، ج۳، ص۲۸۰؛ *تاریخ یعقوبی*، ج۲، ص۱۱۰؛ *الاصابة*، ج۳، ص۳۳۶س

> احترام قرآن را نگه می‌دارند! از این روی، عمر دوباره با ابوبکر بحث کرد و بر او اصرار نمود، تا این که خالد را طلبیده و او را به شدت مورد سرزنش قرار داد[*]...

آیا می‌توانم از استاد هیکل و امثال او از علمایمان، که برای حفظ کرامت اصحاب به نیرنگ و فریب روی می‌آورند، سؤال کنیم: چرا ابوبکر حد را بر خالد جاری نساخت؟ و اگر عمر ـ به قول هیکل ـ الگوی عدالت راستین است، پس چرا به عزل خالد از فرماندهی ارتش بسنده کرد و حد شرعی را بر او جاری نساخت تا همان‌گونه که خود می‌گوید، ضرب‌المثلی برای مسلمانان نباشد که این‌چنین احترام کتاب خدا را نگه می‌دارند؟!

و آیا واقعاً کتاب خدا را محترم شمردند؟

آیا حدود الهی را جاری نمودند؟

نه! هرگز! آن‌ها فقط دنبال سیاست بودند؛ همان سیاسیت که حقایق را وارونه می‌سازد و آیات قرآنی را به دیوار می‌زند.

و آیا می‌توانیم بپرسیم از برخی علمایمان که در کتاب‌هایشان نقل می‌کنند که پیامبر بسیار خشمگین شد هنگامی که اسامه نزد او آمد و درباره‌ی یک زن شرافت‌مندی که دزدی کرده بود، وساطت و شفاعت کرده، و آن‌گاه حضرت فرمود:

> «وای بر تو! در یکی از حدود الهی شفاعت می‌کنی؟ به خدا قسم اگر فاطمه، دختر محمّد، نیز دزدی کند، دستش را قطع می‌کردم. هلاک شدند آنان که پیش از شما بودند، که هرگاه شخصیتی در میان آنان دزدی می‌کرد، رهایش می‌کردند و اگر بی‌چاره‌ای دزدی می‌کرد، حد را بر او جاری می‌ساختند.»

این علما چه‌گونه ساکت می‌شوند از کشتار مسلمانان بی‌گناه و هتک نوامیس آن‌ها و دخول بر زنانشان در شب کشته شدنشان، در حالی که آن بی‌چارگان در عزای شوهرانشان ماتم زده‌اند؟

و ای کاش این عالمان سکوت می‌کردند که کار زشت خالد را با ساختن دروغ‌ها و خلق فضیلت‌ها و خوبی‌های دروغین تأویل کرده و گناهش را پاک می‌کنند و باز هم او را لقب «سیف‌الله المسلول» می‌دهند و مرا به شگفتی وا داشت یکی از دوستانم که مشهور به شوخ‌طبعی و قلب معانی بود. زیرا روزی از همان روزهای نادانی‌ام، در اوصاف خالد بن ولید، برای او سخن می‌گفتم، تا آن‌جا که به او گفتم: خالد سیف‌الله المسلول است! او فوراً گفت: او «سیف‌الشیطان المشلول» است (یعنی شمشیر کند شیطان) و در آن روز خیلی تعجب کرده و ناراحت شدم. ولی پس از بحث و بررسی، خداوند قلبم را گشود و ارزش این‌هایی را که بر خلافت تکیه زدند و احکام خدا را تبدیل و تعطیل نمودند و حدود الهی را نادیده گرفته و زیر پا گذاشتند، به من فهماند.

---

[*] _کتاب *الصدیق ابوبکر*، استاد هیکل، ص۱۵۱

خالد بن ولیلد در زمان پیامبر

خالد بن ولیلد در دوران حضرت رسول، داستان مشهوری دارد. حضرت رسول او را به سوی بنی‌جذیمه اعزام کرد که آن‌ها را به اسلام دعوت نماید و دستور جنگ و قتال آنان را به او نداد. بنی‌جذیمه به جای این که بگویند «اسلمنا» (اسلام آوردیم)، گفتند: «صبأنا، صبأنا». یعنی از دینی دست برداشته و به دین دیگری گرویدیم (که همان کنایه از اسلام آوردن بود). خالد بی‌اعتنایی کرده، شروع به کشتار آنان کرد و برخی را نیز اسیر نمود و به یارانش سپرد و به آن‌ها دستور داد که اسیران را به قتل برسانند. ولی بعضی از آن‌ها وقتی فهمیدند این بی‌چارگان اسلام آورده‌اند، از کشتنشان خودداری کردند و هنگام برگشتن، داستان را به عرض پیامبر رساندند. حضرت دو بار فرمود:

«خدایا! من از رفتار خالد بن ولید به تو پناه می‌برم و از او بیزارم.»

سپس علی بن أبی‌طالب را با مقداری پول به سوی بنی‌جذیمه فرستاد که دیه‌ی کشته‌ها را بپردازد و اموالی که از آن‌ها گرفته، برگرداند. حتّی زیان ظرفی که سگی در آن غذا می‌خورده، به آنان پرداخت شد. آن‌گاه حضرت رو به قبله ایستاد و دست‌ها را به سوی آسمان بلند کرد ـ به حدی که زیر بغل حضرت پیدا شد ـ و سه بار فرمود:

«خدایا، من از خالد بن ولید بیزارم و به تو پناه می‌برم از کاری که انجام داد*.»

آیا می‌توانیم بپرسیم عدالت این اصحاب، که چنین ادعایی می‌کنند، کجا است؟ و اگر خالد بن ولید، که نزد ما از بزرگان است، تا آن‌جا که لقب شمشیر خدا بـه او داده‌ایم، آیا واقعاً پروردگارمان شمشیرش را می‌کشد و بر مسلمانان بی‌گناه یورش می‌برد و آن‌ها را قتل عام می‌نماید و نوامیسشان را هتک می‌کند؟ و مگر در این امر تناقض نیست؟ زیرا خداوند از قتل نفس و از فحشا و منکر و ظلم نهی فرموده، ولی در همان حال می‌بینیم خالد شمشیر ستمش را می‌کشد که مسلمانان را از بین ببرد و خونشان را بریزد و اموالشان را غارت نماید و زنان و فرزندانشان را به اسارت بگیرد.

خداوندا، این سخن زور و بهتانی آشکار است.

خداوندا، تو منزهی و تو هظیم و بزرگی و بالاتر از این تهمت‌ها هستی که می‌زنند.

پروردگارا، تو را سپاس می‌گوییم و تقدیس می‌نماییم و منزهت می‌داریم و بی‌گمان تو آسمان‌ها و زمین و آنچه میان آن‌ها است را به باطل نیافریدی. این گمان کافران است. پس وابی بر کافران از آتش جهنم.

چه‌گونه ابوبکر، که خود را خلیفه‌ی مسلمانان می‌دانست، آن جنایت‌های زشت را می‌شنود و سکوت می‌کند؟ و ای کاش تنها سکوت می‌کرد، که از عمر بن خطاب می‌خواهد که از خالد دست بردارد و بر ابوقتاده غضب می‌کند که چرا اعتراض به کار خالد کرده است! آیا واقعاً قانع شده بود که خالد تأویل کرده و آن‌گاه به اشتباه افتاده است؟ و دیگر چه بهانه‌ای برای مجرمان و تبه‌کاران می‌ماند که حرمت‌ها و اعراض مردم را هتک کنند و آن‌گاه ادعای تأویل نمایند؟

---

* *سیره‌ی ابن‌هشام*، ج۴، ص۵۳؛ *طبقات* ابن‌سعد، اسدالغابه، ج۳، ص۱۰۲

ولی من بر این باورم که ابوبکر هیچ تأویلی در مورد خالد نداشته. زیرا عمر او را دشمن خدا خواند و نظرش این بود که باید خالد به قتل برسد. زیرا یک مسلمان را کشته است، یا این که سنگسار شود، زیرا با همسر مالک (لیلی) زنا کرده است. ولی ابوبکر هیچ‌کدام از این‌ها را در حق خالد انجام نداد، بل‌که خالد بر عمر بن خطاب ـ در این مسأله ـ پیروز شد. زیرا ابوبکر جانب او را گرفته و به او حق داده بود؛ هرچند کاملاً و بیش از هر چیز دیگر، خالد را می‌شناخت.

مورخان نوشته‌اند که پس از آن حادثه‌ی شرم‌آور، ابوبکر خالد را به یمامه فرستاد که از آن‌جا نیز پیروز بیرون آمد و با دختری از آن دیار ازدواج کرد و همان رفتاری که با لیلی نموده بود، در آن‌جا انجام داد؛ در حالی که هنوز خون آن مسلمانان و یا خون پیروان مسیلمه خشک نشده بود و ابوبکر بیش از آن حادثه‌ی قبلی عصبانی شد و به او پرخاش کرد*!!

تردیدی نیست که این دختر نیز شوهردار بوده و خالد شوهرش را به قتل رسانده، سپس بر او وارد شده است؛ همان‌گونه که با لیلی، همسر مالک رفتار کرد. وگرنه سزاوار پرخاش ابوبکر، آن هم بیش از پرخاشی که در حادثه‌ی قبلی کرده بود، نمی‌بود.؛ هرچند تاریخ‌نویسان متن نامه‌ای را که ابوبکر برای خالد بن ولید فرستاده، یادآور می‌شوند که در آن آمده بود:

> به جان خودم، ای فرزند مادر خالد، تو کاری جز هم‌آمیختن با زنان نداری؛ در حالی که در صحن حیاط خانه‌ات خون هزار و دویست نفر از مسلمانان ریخته شده و تا هنوز خشک نشده است†.

و هنگامی که خالد آن نامه را خواند، گفت: «این کا آن مرد سخت‌گیر است.» یعنی عمر.

این‌ها دلایل محکمی است که مرا وا می‌دارد از این‌گونه اصحاب، متنفر و بیزار گردم و هم‌چنین، متنفر شوم از پیروانشان که به کارهایشان رضایت داده و با قوت از آن‌ها دفاع می‌کنند و متن‌های روایت‌ها را به نفعشان تأویل می‌نمایند و روایت‌های دروغین را برای صحه گذاشتن بر کارهای ابوبکر و عمر و عثمان و خالد بن ولید و معاویه و عمروعاص و هم‌قطارانشان، می‌سازند.

خداوندا، از تو درخواست آمرزش و توبه می‌کنم.

خدایا، از کارها و سخنان امثال اینان، که با احکامت مخالفت ورزیده و حرمت‌هایت را هتک نموده و حدودت را تجاوز نمودند، تبری و بیزاری می‌جویم و از پیروان و اتباعشان و کسانی که دانسته و عالمانه ولایتشان را پذیرفته‌اند، بیزارم و به تو پناه می‌برم.

بارالها، از این که در گذشته، در اثر نادانی و جهالت، آنان را پیروی می‌کردم، مرا ببخش و بیامرز. و همانا رسولت فرمود: «جاهل در جهالتش بهانه‌ای ندارد.»

خداوندا، بزرگانمان ما را به بی‌راهه کشاندند و حقیقت را از ما پنهان داشتند و اصحاب مرتد و دگرگون‌شده را به گونه‌ای برایمان ترسیم کردند که پنداشتیم برترین بندگان پس از رسولت هستند و

---

* استاد حسنین هیکل در کتابش *الصدیق ابوبکر*، ص۱۵۱

† *تاریخ طبری*، ج۳، ص۲۵۴؛ *تاریخ الخمیس*، ج۳، ص۳۴۳

بی‌گمان پدران و نیاکان ما نیز قربانی همین نیرنگ و خیانتی بودند که خواست امویان و سپس عباسیان بود.

خداوندا، آنان را و ما را بیامرز، که تو خود از پشت پرده‌ها و از باطن ما آگاهی و خود می‌دانی که محبت و علاقه‌ی آنان به چنان اصحابی، تنها از روی حسن نیت بود و به این خیال که اینان یاران رسولت، حضرت محمّدند، که درود و سلامت بر او و اهل‌بیت و دوستانش باد، و تو خود، ای سید و مولای من، آگاهی به علاقه و محبت آنان و ما به عترت پاک پیامبرت، امامانی که رجس و پلیدی را از آنان دور کردی و پاک و طاهرشان قرار دادی که در مقدمه و پیشاپیش آنان سید و سالار مسلمانان و امیر مؤمنان و رهبر نیکوسیرتان و امام تقواپیشگان، حضرت علی بن أبی‌طالب قرار دارد.

بار خدایا! مرا از شیعیان و متمسکان به ریسمان ولایتشان و پیمودگان راه و رسمشان و سوارشدگان در کشتی نجاتشان و چنگ‌زدگان به عروةالوثقایشان و پویندگان گام‌هایشان و ادامه‌دهندگان در محبت و مودت و ولایتشان و عمل‌کنندگان به سخنان و کردارشان و سپاس‌گزاران لطف و محبتشان قرار ده.

خدایا! مرا در جمعشان ببر و همراهشان محشور فرما که همانا پیامبرت ـ درود و سلامت بر او و خاندان پاکش باد ـ فرمود: «انسان با هر که دوست دارد، محشور می‌شود.»

۲ ـ حدیث کشتی

پیامبر خدا فرمود:

> «مثل اهل‌بیت من، مثل کشتی نوح است در قومش. هر که در آن سوار شد، نجات یافت و هر که از آن تخلف کرد، غرق شد[*].»

و فرمود:

> «مثل اهل‌بیت من در میان شما، مثل باب حطه‌ی بنی‌اسرائیل است که هر که در آن داخل شد، آمرزیده گشت[†].»

ابن‌حجر در کتاب *صواعق المحرقه*اش این حدیث را آورده، سپس می‌گوید:

> علت تشبیه آنان به کشتی، این است که هر کس آنان را دوست داشت و احترامشان گذاشت و خدای را بر آن نعمت سپاس گفت و به هدایت عالمانشان هدایت شد، از تیرگی مخالفت‌ها در امان خواهد بود و هر کس از آن‌ها تخلف کرد، در دریای کفران نعمت‌ها غرق، و در باتلاق طغیان‌ها هلاک خواهد شد. و وجه تشبیهشان به «باب حطه» این است که خداوند دخول از این در ـ که همان درب «اریحا» یا «بیت‌المقدس» است ـ را همراه با

---

[*] *مستدرک حاکم*، ج۳، ص۱۵۱؛ *تلخیص الذهبی*، ینابیع المودّة، ص۳۰ و ۳۷۰؛ *الصواعق المحرقه ابن‌حجر*، ص۱۸۴ و ۲۳۴؛ *تاریخ الخلفاء* سیوطی و *الجامع الصغیر*، *اسعاف الراغبین*،

[†] *مجمع الزوائد* هیثمی، ج۹، ص۱۶۸

فروتنی و طلب آمرزش، راهی برای مغفرت و آمرزش قرار داده بود و برای این امت، مودت و محبت اهل بین را سبب آمرزش قرار داده است.

ای کاش بودم که از ابن‌حجر می‌پرسیدم آیا او هم از کسانی بود که وارد کشتی شدند و از آن باب حطه داخل گشتند و به هدایت علما روشن شدند، یا این که از کسانی بود که می‌گویند آنچه را به آن عمل نمی‌کنند و معتقدند به آنچه با آن مخالفت می‌کنند؟ و چه‌بسا گمراهانی که هر وقت از آن‌ها می‌پرسم و بر آن‌ها احتجاج می‌کنم، پاسخ می‌دهند که: ما سزاوارتر به اهل‌بیت و به امام علی هستیم، از دیگران. ما اهل‌بیت را تقدیر و احترام می‌کنیم و کسی نیست که بزرگواری و فضائلشان را انکار نماید!

آری! با زبان می‌گویند آنچه در قلبشان نیست و یا این که احترام و تقدیر می‌کنند، ولی پیروی و تقلید از دشمنان و قاتلان و مخالفان اهل‌بیت می‌نمایند، یا این که معمولاً نمی‌دانند اهل‌بیت کیست و اگر از آنان بپرسی اهل‌بیت چه کسانی‌اند، ناگهان پاسخت می‌دهند آنان همان زن‌های پیامبرند که خداوند رجس را از آنان دور، و پاکشان گردانید.

یکی از آن‌ها این معما را برایم گشود، وقتی از او پرسیدم و پاسخ را داد: تمام اهل سنت و جماعت، پیروی از اهل‌بیت می‌کنند.

با شگفتی گفتم: چه‌طور؟ گفت: پیامبر فرموده نصف دینتان را از این حمیرا (یعنی عایشه) فرا گیرید. پس ما نیمی از دینمان را از اهل‌بیت گرفته‌ایم! و این‌چنین معلوم می‌شود نحوه‌ی محبتشان به اهل‌بیت چه‌گونه است! ولی اگر از آنان بپرسی امامان دوازده‌گانه چه کسانی‌اند؟ از آنان جز علی و حسن و حسین نمی‌شناسند، هرچند به امامت حسنین نیز معتقد نیستند. از سویی دیگر، معاویة بن ابوسفیان را احترام و تقدیر می‌کنند که امام حسن را با دادن سم به شهادت رساند و او را کاتب وحی می‌نامند! و عمرو بن عاص را همان‌گونه احترام می‌کنند که علی را!

این همان تناقض‌گویی و حق را با باطل پوشاندن و نور را با تاریکی پنهان کردن است. وگرنه چه‌طور ممکن است در قلب مؤمن، حب خدا و حب شیطان جمع شود؟ خداوند در قرآن می‌فرماید:

«لا تجد قوماً يؤمنون بالله و اليوم الآخر، يوادّون من حادّ الله و رسوله و لو كانوا آبائهم، أو أبنائهم، أو اخوانهم، أو عشيرتهم، اولئک كتب في قلوبهم الإيمان و ايدهم بروح منه، و يدخلم جنّات تجري من تحتها الأنهار خالدين فيها، رضي الله عنهم و رضوا عنه، اولئک حزب الله، إلا إنّ حزب الله هم المفلحون*.»

هرگز نمی‌یابی گروهی را که به خدا و روز قیامت ایمان دارند که با مخالفان خدا و پیامبرش، هرچند پدران یا پسران یا برادران یا خویشان آنان باشند، دوستی و محبت کنند. خداوند ایمان را در دل‌هایشان ثبت کرده و به روحی از سوی خود نیرویشان بخشیده و آن‌ها را داخل در بهشت‌هایی خواهد کرد که در آن جاوید بمانند. خداوند از آنان راضی، و آنان از خداوند راضی و خشنود باشند. آن‌ها حزب‌الله‌اند که حزب خدا، قطعاً رستگارانند.

---

* سوره‌ی مجادله، آیه‌ی ۲۲

و همچنین فرمود:

«یا أيّها الّذين آمنوا، لا تتّخذوا عدوّي و عدوّكم أولياء تلقون إليهم بالمودّة و قد كفروا بما جاءكم من الحق*.»

ـ ای مؤمنان، دشمن من و دشمن خودتان را دوست مدارید. چه‌گونه اظهار علاقه به آنان می‌کنید، در حالی که به آن‌چه از حق برای شما آمده، کافرند و ایمان ندارند؟

۳ ـ حدیث کسی که می‌خواهد زندگی‌اش زندگی پیامبر باشد.

رسول خدا فرمود:

«هر که خوش دارد که مانند من زندگی کند و مانند من بمیرد و در بهشت برینی که پروردگارم آماده کرده ساکن شود، پس ولایت علی را پس از من بپذیرد و دوستدارانش را دوست بدارد و به اهل‌بیتم پس از من بپیوندد و از آن‌ها پیروی کن. زیرا که آنان عزت منند، از خاک گل من آفریده شده‌اند و فهم و علم من به آنان تزریق شده است، پس وای بر کسانی از امتم که فضیلت آن‌ها را نادیده بگیرند و رحم مرا به جای وصل قطع کنند. خداوند از شفاعتم آنان را بهره‌مند نسازد†.»

و این روایت نیز از روایت‌های روشنی است که اصلاً قابل توجیه کردن و تأویل نمی‌باشد و حجت را بر مسلمانان کامل کرده، جای بهانه‌ای نمی‌گذارد که هر کس ولایت علی را نداشته باشد و از اهل‌بیت پیامبر پیروی ننماید، از شفاعت جدش رسول خدا محروم خواهد شد.

لازم به تذکر است که در خلال تحقیقاتم، در آغاز، نسبت به صحت این حدیث تردید کردم. زیرا دیدم متضمن تهدید شدیدی است در مورد کسانی که با علی و اهل‌بیت مخالفند، به‌ویژه این که این حدیث اصلاً جایی برای توجیه و تأویل نگذاشته است. پس از چندی که کتاب *اصابه‌ی* «ابن‌حجر عسقلانی» را مطالعه می‌کردم، دیدم پس از ذکر این حدیث می‌گوید: «در اسنادش نام یحی بن یعلی محاربی آمده است که آدم سست و غیر مورد اطمینانی است!»

تا اندازه‌ای آرامش پیدا کردم و اشکال و اعتراضی که در ذهنم مانده بود، مقداری زدوده شد. زیرا پنداشتم که واقعاً یحیی بن یعلی محاربی، که حدیث را نقل کرده، ثقه و مورد اعتماد نیست. ولی از آن‌جا که خداوند سبحان می‌خواست حقیقت را بر من آشکار سازد، در روزهای بعد و هنگامی که کتاب «مناقشات عقایدیه» را به دست آوردم، مطلب کاملاً روشن شد. از این کتاب فهمیدم که یحی بن یعلی محاربی، از افراد مورد اطمینانی است که شیخین (مسلم و بخاری) بدو اعتماد داشته‌اند. خود مطلب را در کتاب بخاری دنبال کردم و دیدم در جلد سوم، صفحه‌ی ۳۱، در باب «غزوه‌ی حدیبیه»، روایت‌هایی از او نقل کرده و مسلم در *صحیح*ش، و خود ذهبی نیز با آن همه عصبیتی که دارد، احادیث موثقه‌ی او را مورد تأیید

---

* سوره‌ی ممتحنه، آیه‌ی ۱

† *مستدرک حاکم*، ج۳، ص۲۸؛ طبرانی در *جامع کبیر*؛ *الإصابة*، ابن‌حجر عقلانی؛ *کنز الأعمال*، ج۶، ص۱۵۵؛ *مناقب خوارزمی*، ص۳۴؛ *ینابیع المودة*، ص۱۴۹؛ *حلیة الاولیاء*، ج۱، ص۸۶؛ *تاریخ ابن‌عساکر*، ج۲، ص۹۵

کامل قرار داده و ائمه‌ی «جرح و تعدیل*»، او را از «ثقات» دانسته‌اند و شیخین (بخاری و مسلم) به او اطمینان نموده‌اند! پس این همه تحریف و تقلب و جعل و وارونه جلوه دادن حقایق و طعن زدن در شخصی که مورد اطمینان است و اهل صحاح او را توثیق کرده‌اند، برای چیست؟ آیا بدین خاطر است که او حقیقتی روشن را جلوه داده است که همان ضرورت اقتدا و پیروی از اهل‌بیت است، که اکنون پاداشش از ابن‌حجر، تضعیف و توهین می‌باشد؟ هرچند ابن‌حجر غفلت کرده بود که پس از او، علمایی محقق خواهند آمد و او را در هر کوچک و بزرگی مورد استیضاح و سؤال قرار خواهند داد و تعصب و نادانی‌اش را کشف خواهند کرد. زیرا روشنایی از فروغ نور هدایت می‌گیرند و راهنمایی را از راه‌نمایان اهل‌بیت اخذ می‌کنند.

و پس از آن فهمیدم که برخی از علمای ما بیش‌ترین تلاششان را در پوشاندن حقیقت‌ها به کار می‌برند تا واقعیت اصحاب و خلفا، که بزرگان و رهبرانشانند، آشکار نشود و لذا، می‌بینی که گاهی احادیث صحیح را توجیه می‌کنند و معانی دیگری برایش جعل می‌نمایند و گاهی احادیثی را که با مذهبشان ناسازگار است، تکذیب می‌کنند؛ هرچند در صحاح و مسندهای خودشان آمده باشد و گاهی نیمی از حدیث یا دو سومش را حذف می‌کنند و به جای آن، جمله‌هایی از خود اضافه می‌کنند!! و گاهی روایت ثقه را مورد تشکیک و طعن قرار می‌دهند، زیرا احادیثی را روایت کرده‌اند که با هوای نفسشان سازگار نبوده است و گاهی هم حدیث را در چاپ اوّل کتاب نقل کرده و در چاپ‌های بعدی حذف می‌کنند و هیچ اشاره‌ای به انگیزه‌ی حذف و نادیده گرفتن حدیث نمی‌کنند؛ علی‌رغم آن که آگاهان سبب این خیانت‌ها را خواهند دانست.

همه‌ی این مسائل، پس از بررسی و کنج‌کاوی شدید و بی‌پایانم به دست آمد و نسبت به هر چه می‌گویم، دلیل‌هایی محکم و بی‌چون‌وچرا دارم.

این‌ها که بیهوده دست به چنین تلاش‌هایی می‌زنند و کوشش دارند که رفتار و اعمال آن عده از اصحاب که به اعمال جاهلیت خویش بازگشتند را به نحوی درست جلوه دهند، به هر حال سخنانشان مغایر سخنان دیگرشان درآمده و با تاریخ نیز ناسازگار است. ای کاش این‌ها از حق تبعیت می‌کردند، هرچند تلخ بوده، تا هم خود آسوده شوند و هم ما را به زحمت نیاندازند و به جای این که عامل از هم پاشیدگی و اختلاف و تفرقه‌ی امت باشند، عامل وحدت و اتحاد و یگانگی می‌شدند؛ چرا که بیش‌تر اختلاف‌ها بر سر تأیید یا مخالفت سخنان ایشان دور می‌زند.

و اگر بعضی از پیشینیان از اصحاب، ثقه و مورد اعتماد نبودند، در باز گردن احادیث شریف پیامبر و هر چه را که با هواهاشان سازگار نبود نادیده می‌گرفتند، به‌ویژه اگر آن احادیث از وصایایی بود که حضرت رسول، قبل از وفاتش به آن‌ها سفارش کرده بود، مانند روایتی که بخاری و مسلم نقل کرده‌اند که پیامبر قبل از وفاتش به سه مطلب سفارش کرد:

۱. مشرکین را از جزیرةالعرب بیرون کنید؛

۲. گروه اعزامی را به همان مقدار که من هدیه می‌دادم، شما هم عطا کنید.

---

* جرح در اصطلاح، به معنای نقصان وارد آوردن است و کسی را مجروح می‌گویند که اعتباری به قول و فعل او نباشد و در مقابل آن، اصطلاح «تعدیل» است.

۳. راوی می‌گوید: سومین سفارش را فراموش کرده‌ام[*]!

آیا معقول است اصحابی که حاضر بودند و وصیت‌های پیامبر را شنیدند، دو تا را به یاد داشته باشند و سومین وصیت را فراموش کرده باشند، در حالی که پس از یک بار شنیدن چکامه‌های بلند، آن‌ها را از بر می‌کردند. نه! هرگز از یاد نبردند. ولی سیاست آن‌ها را وادار به فراموش نمودن و یادآوری نکردن نمود. این باز هم مسخره‌ی دیگری از این عده از اصحاب است. و بی‌گمان، آن وصیت مربوط به خلافت علی بن أبی‌طالب بوده که راوی، آن را به فراموشی سپرده است!

هرچند تحقیق‌کننده در این امر، بوی وصیت برای علی کاملاً به مشامش می‌رسد، علی‌رغم انکار نمودن و از یاد بردن آنان، بخاری در *صحیح* خود، در کتاب «وصایا» و مسلم نیز در *صحیح* خود، در کتاب «الوصیه»، نقل کرده‌اند که در حضور عایشه ذکر شد که پیامبر سفارش علی را کرده است و او را جانشین خود قرار داده است[†]. ببین چه‌گونه خداوند نور خود را ظاهر و آشکار می‌سازد، هرچند ستمگران آن را بپوشانند.

بازمی‌گردم به سخنم و می‌گویم اگر این اصحاب در بازگو کردن سفارش‌ها و وصیت‌های پیامبر مورد اطمینان نباشند (و تحریف کنند) پس دیگر ملامتی بر «تابعین» و آنان که پس از آن‌ها آمده‌اند نیست.

و اگر عایشه، که ام‌المؤمنین است، تحمل شنیدن نام «علی» را ندارد و از اسم علی بیزار است، همان‌گونه که ابن‌سعد در *طبقاتش*[‡] و بخاری در *صحیحش* (باب مرض‌النبی) نقل کرده‌اند، و اگر عایشه به سجده‌ی شکر می‌افتد وقتی خبر مرگ علی را می‌شنود، پس چه امیدی به او هست که خلافت علی را از زبان پیامبر یادآور شود و او کسی است که همگان دشمنی و عداوتش را نسبت به علی و فرزندانش و اهل‌بیت پیامبر می‌دانند. و لا حول و لا قوة إلاّ بالله العلي العظيم.

---

[*] *صحیح بخاری*، ج۱، ص۱۲۱، باب جوائز الوفد من کتاب الجهاد؛ *صحیح مسلم*، ج۵، ص۷۵، کتاب الوصیه.

[†] *صحیح بخاری*، ج۳، ص۶۸ (باب مرض النبی)؛ *صحیح مسلم*، ج۲، ص۱۴ (کتاب الوصیه)

[‡] *طبقات ابن‌سعد*، بخش دوم از جزء دوم، ص۲۹

اجتهاد در برابر نصّ

مصیبت ما در اجتهاد در برابر نص است

از نتیجه‌ی تحقیقاتم به دست آوردم که مصیبت امت اسلامی در اجتهادی است که اصحاب عادت کرده‌اند در برابر نصّ می‌کنند و متن‌های روشن و صریح را با اجتهادهای باطل خویش تغییر می‌دهند و بدین‌سان به حدود الهی یورش می‌برند و سنت پیامبر را نابود می‌کنند و پس از آنان، علما و امامان، بر همان منوال قیاس کرده و گاهی اگر دیدند نصّ حدیث پیامبر با کردار و رفتار یکی از اصحاب سازش ندارد، آن را رد می‌کنند و من گزافه نمی‌گویم اگر ادعا کنم که حتّی آیات قرآنی را نیز در همین راستا رد می‌نمایند. و قبلاً تذکر دادم که با وجود نصّ بر تیمم، در کتاب خدا و سنت پیامبر، اجتهاد به رأی کردند و گفتند در صورت نیافتن آب، نماز ترک شود و عبدالله بن عمر این اجتهاد را تفسیر کرد، به نحوی که قبلاً بحثش گذشت.

اجتهادهای عمر

نخستین کسی از اصحاب، ه پس از وفات رسول خدا اخذ به رأی خود کرد و در برابر آیات قرآن اجتهاد به رأی نمود، خلیفه‌ی دوم بود که سهم «مؤلفة قلوبهم» را از زکات برداشت و گفت: ما نیازی به شما نداریم!

و امّا اجتهادش در برابر احادیث پیامبر، که بی‌شمار است. او حتّی در زمان حیات پیامبر نیز اجتهاد به رأی کرد و با حضرت مخالفت ورزید. قبلاً اشاره کردیم به مخالفتش در صلح حدیبیه و جلوگیری‌اش از نوشتن پیامبر و قولش «ما را کتاب خدا بس است».

و همچنین، حادثه‌ی دیگری با پیامبر دارد که شاید ترسیمی روشن‌تر از درون عمر به ما بدهد؛ همراو که بر خود روا می‌دانست که پیامبر به بحث و گفت‌وگو و مخالفت نماید و این حادثه در مورد بشارت دادن به بهشت است که حضرت، ابوهریره را فرستاد و گفت: با هر که ملاقات کردی که با اطمینان قلب، شهادت به وحدانیت خدا (لا إله إلاّ الله) می‌داد، پس او را به بهشت بشارت ده. ابوهریره رفت که این بشارت حضرت را ابلاغ کند، در راه با عمر روبه‌رو شد، عمر او را منع کرد و به قدری او را زد که از عقب بر زمین افتاد. پس ابوهریره با دیده‌ای گریان به سوی پیامبر بازگشت و او را از کار عمر مطلع ساخت.

پیامبر به عمر گفت: چرا چنین کاری کردی؟

عمر گفت: آیا تو او را فرستادی که بشارت به بهشت دهد، هر کسی را که با اطمینان قلب شهادت به وحدانیت خدا دهد؟

حضرت فرمود: آری.

عمر گفت: این کار را نکن. من می‌ترسم مردم تنها به «لا إله إلاّ الله» اکتفا کنند*!!!

و این هم فرزندش، عبدالله بن عمر است که می‌ترسد مردم به تیمم اهمیت بدهند، لذا دستورشان می‌دهد که نماز نخوانند! و ای کاش اینان نص‌ها را ترک می‌کردند و دیگر با اجتهادهای نارسای خود، آن‌ها را تحریف نمی‌کردند که در نتیجه، منجر به نابودی شریعت و هتک حرمت‌های الهی و تفرق و اختلاف امت در تاریکی‌های مذهب‌های گوناگون و فرقه‌های متخاصم و دیدگاه‌های پراکنده نشود.

و از نقطه‌نظرهای گوناگون عمر نسبت به پیامبر و سنتش در می‌یابیم که او هیچ‌وقت عقیده به معصوم بودن پیامبر نداشته، بل‌که او را مانند هر انسان معمولی می‌پنداشته که اشتباه می‌کند و به خطا می‌رود و گاهی هم سخن درست می‌گوید. و از این‌جا بود که علمای اهل سنت معتقد شدند به این که پیامبر تنها در تبلیغ قرآن معصوم است و در موارد دیگر فرقی با افراد بشر ندارد و مانند آن‌ها اشتباه می‌کند و استدلال می‌کنند به این که عمر در بسیاری از قضایا، رأی پیامبر را تصحیح کرده است!

و اگر پیامبر ـ همان‌گونه که برخی از نادانان روایت می‌کنند ـ نی زدن شیطان را در منزلش و در حالی که او دراز کشیده بود و زن‌ها هم طبل می‌زدند و شیطان در کنارش مشغول بازی و شوخی بود، می‌پذیرد، ولی وقتی عمر بن خطاب وارد خانه شد، شیطان فرار کرد و زن‌ها فوراً طبل‌های خود را زیر خودشان پنهان کردند و پیامبر ـ العیاذ بالله ـ به عمر گفت: شیطان تو را در راهی ندید، جز این که راهی دیگر را برای خود برگزید. پس دیگر تعجبی نیست اگر عمر بن خطاب نظر در دین داشته باشد و به خودش اجازه‌ی مخالفت با پیامبر در امور سیاسی و حتّی در امور دینی بدهد و همان‌طور که در داستان بشارت دادن به بهشت گذشت.

و از اندیشه‌ی اجتهاد و به‌کارگیری رأی در برابر نص، گروهی از اصحاب، و پیشاپیش آنان عمر، برای خود تشکیلاتی درست کردند که در روز مصیبت بزرگ (پیش از وفات پیامبر) دیدیم چه‌گونه نظر عمر را در مقابل نص صریح پیامبر تأیید و پشتیبانی کردند. و از این‌جا نیز نتیجه می‌گیریم که اینان هیچ‌وقت نصوص «غدیر» را ـ که پیامبر علی را به عنوان خلیفه‌ی مسلمانان معرفی کرد ـ نپذیرفتند و منتظر فرصتی بودند که آن را رد کنند و بدین‌سان در سقیفه گرد آمده و ابوبکر را ـ در نتیجه‌ی همین اجتهاد ـ انتخاب کردند. و هنگامی که بر اوضاع مسلط شدند و مردم احادیث پیامبر را در خصوص خلافت به فراموشی سپردند، شروع دست‌درازی کرده، حدود الهی را تعطیل و احکام را تغییر دادند و از این روی، فاجعه‌ی حضرت زهرا پس از فاجعه‌ی حضرت علی و دور ساختنش از کرسی خلافت به وقوع پیوست و پس از آن، فاجعه‌ی کشتار مانعین زکات رخ داد و همه‌ی این‌ها نتیجه‌ی اجتهاد به رأی در برابر نص بود.

سپس خلافت عمر بن خطاب، نتیجه‌ی بی‌چون‌وچرای همان اجتهاد بود. زیرا ابوبکر اجتهاد به رأی کرد و شورایی را که خود بر آن در مورد صحت خلافتش، استدلال می‌کرد، برانداخت و عمر از او هم فراتر رفته،

---

* سیره‌ی عمر از ابن‌الجوزی، ص۳۸؛ شرح ابن‌أبی‌الحدید، ج۳، ص۱۰۸ و ۱۱۶؛ *فتح الباری*، ج۱، ص۱۸۴

هنگامی که امور مسلمین را به عهده گرفت، حرام خدا و رسولش را حلال و حلال[*] خدا و رسولش را تحریم کرد[†].

و هنگامی که نوبت به عثمان رسید، گام گسترده‌ای را در این اجتهاد برداشت و از پیشانی‌اش به قدری جلوتر رفت که در زندگی سیاسی و دینی مردم به طور کلی تأثیر گذاشت و در نتیجه، انقلاب علیه او برپا شد و تاوان اجتهادش را با زندگی خود پرداخت.

و آن هنگام که امام علی، حکومت اسلامی را به دست گرفت، مواجه با دشواری‌های زیادی برای بازگرداندن مردم به سنت شریف پیامبر و دژ محکم قرآن شد و با تمام توان کوشید که بدعت‌های داخل شده در دین را بزداید. ولی برخی از آنان فریاد برآوردند: «وای که سنت عمر از بین رفت!»

من تقریباً دارم یقین می‌کنم که آن‌ها با امام علی جنگیده و مخالفتش کردند، برای این بود که آن حضرت ـ که درود خداوند بر او باد ـ آنان را وادار به پیمودن راه راست کرد و به نصوص درست بازگرداند و بدعت‌ها و انحرافها و کژی‌ها را ـ که در طول بیست‌وپنج سال به دین بسته بودند ـ بزدود، در حالی که مردم بدان خو گرفته بودند؛ خصوصاً اهل دنیا و هواپرستانی که مال خدا را غنیمت دانسته و بندگان خدا را بردگان پنداشتند و طلا و نقره را انباشته و مستضعفین را از ساده‌ترین حقوقی که اسلام به آنان ارزانی داشته، محروم نمودند.

از این روی، می‌بینیم که مستکبرین، در هر زمانی، میل به سوی چنین نحوه‌ی اجتهادی دارند و برای آن کف می‌زنند، زیرا از هر راه ممکن، آنان را برای رسیدن به اهدافشان یاری می‌دهند و امّا احکام الهی، راه را بر آنان بسته و جلوی رسیدن به اهدف و اغراضشان را می‌گیرد. و این اجتهاد پیروانی در هر زمان و مکان ـ حتّی از خود مستضعفین ـ پیدا کرد. زیرا تعهدی در آن نیست و عمل کردن به آن آسان است و امّا احکام نیاز به تعهد دارد و چندان آزادی در آن نیست که سیاستمداران آن را حکومت «تئوکراسی»، یعنی حکم خدا می‌نامند و اجتهاد به رأی را، که داری ویژگی آزادی در رأی است و هیچ تعهدی در آن نیست، حکومت «دموکراسی» می‌نامند؛ یعنی حکم ملت. پس آنان که پس از رحلت پیامبر در سقیفه جمع شدند، حکومت «تئوکراسی» را که پیامبر اسلام بر اساس آیات و احکام قرآن تأسیس کرده بود، لغو کرده و به جای آن، حکومت دموکراسی را جای‌گزین کردند که در آن، خود ملت هر کس را که صلاحیت رهبری داشت انتخاب می‌کند، گو این که آن اصحاب معنای «دموکراسی» را نمی‌دانستند، زیرا این واژه‌ای عربی نیست. ولی نظام شورایی را آموخته بودند. هرچند در حقیقت چنین انتخابی نیز حاصل نشد. زیرا آنان که انتخاب شدند، به‌هیچ‌وجه صلاحیت نمایندگی امت را نداشتند.

و آن‌ها که در این زمان خلافت را قبول ندارند، طرفداران دموکراسی هستند و به آن افتخار می‌کنند و ادعا دارند که قبل از همه، اسلام این نظام را برای خود برگزید و همان‌ها پیروان اجتهاد و بدعت هستند و

---

[*] مانند قضیه‌ی درست دانستن سه طلاق ـ *صحیح مسلم* ـ باب الطلاق الثلاث؛ *سنن أبی‌داود*، ج۱، ص۳۴۴

[†] مانند تحریم متعه‌ی حج و متعه‌ی بانوان ـ *صحیح مسلم* ـ کتاب حج؛ *صحیح بخاری*، کتاب حج، باب تمتع.

اینان امروز، نزدیک‌ترین افراد به رژیم‌های به سبک غربی هستند. از این رو است که می‌بینیم دولت‌های غربی از آنان ستایش کرده و مسلمانان پیش‌رفته و روشن‌فکران می‌نامند.

ولی شیعیان طرفدار «تئوکراسی» یا حکومت «الله» هستند و اجتهاد در برابر نص را نمی‌پذیرند و بین حکم الهی و شورا تمییز قائلند و لذا، شورا ـ در نظر آنان ـ هیچ ربطی به متن احکام ندارد، بلکه اجتهاد و شورا در مواردی است که نصی نیامده است. آیا نمی‌بینی که خدای سبحان، خود رسولش محمّد را برگزید و با این حال به او فرمود:

«و شاورهم في الأمر[*].»

ـ و در امور با آنان مشورت کن.

امّا آن‌چه که مربوط به اختیار رهبران بشریت است، می‌فرماید:

«و ربّكم يخلق مايشاء و يختار، ما كان لهم الخيرة[†].»

ـ و پروردگارتان هر چه می‌خواهد می‌آفریند و خود انتخاب می‌کند و آنان را انتخابی نیست.

پس اگر شیعیان قائل به خلافت امام علی پس از پیامبر هستند، در حقیقت تمسک به نصّ کرده‌اند و اگر برخی از اصحاب را رد می‌کنند، تنها کسانی را رد می‌کنند که نصّ را با اجتهاد به رأی عوض کردند و از این رو، حکم خدا و رسولش را ضایع نمودند و شکافی در اسلام پدید آوردند که تا به امروز گرفته نشده است. و به همین خاطر است که دولت‌های غربی و اندیشمندانشان را می‌بینیم شیعیان را قبول ندارند و آنان را به تعصب دینی متهم می‌سازند و ارتجاعی قلمداد می‌کنند. زیرا شیعیان می‌خواهند به قرآنی رجوع کنند که دست دزد را قطع می‌کند و زانی را رجم می‌نماید و امر به جهاد در راه خدا می‌کند و همه‌ی این احکام در نظر غربی‌ها، احکامی خشن و شدید و وحشیانه است.

و در خلال تحقیقم پی بردم که چرا برخی علمای سنت باب اجتهاد را از قرن دوم هجری بسته‌اند. شاید بدین خاطر بوده است که دیدند این اجتهاد چه بلاها و فاجعه‌ها بر سر این امت آورد و چه جنگ‌های خونینی برافروخت که تر و خشک را سوزاند و همین اجتهاد بود که به‌ترین امت را به امتی متخاصم و کینه‌توز تبدیل کرد که هرج‌ومرج و حکومت‌های عشایری بر آن حکومت کرده، از اسلام به جاهلیت برگشتند.

و امّا شیعه، باب اجتهاد را هرگز بر خود نبست و تا وقتی که نصوص و احکام الهی وجود دارد، باب اجتهاد نیز باز است و هیچ‌کس نمی‌تواند این نصوص را تغییر و تبدیل نماید و وجود دوازده امامی که علم و دانش خود را از جدشان پیامبر به ارث برده‌اند، آنان را در این مسیر همراهی کرد. زیرا امامان می‌گفتند: «هیچ مسأله‌ای نیست، مگر این که خداوند در آن حکمی دارد و پیامبرش این احکام را توضیح داده است.»

و همچنین، می‌دانیم که اهل سنت و جماعت، چون از اصحاب مجتهدی پیروی کردند که آنان نگارش سنت پیامبر را قدغن نمودند، لذا در غیاب احکام پیامبر، چاره‌ای جز گشودن راه اجتهاد به رأی و قیاس و استصحاب و و... بر خود نیافتند.

---

[*] سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۵۹

[†] سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۶۸

و از آن‌ها نیز می‌فهمیم که شیعیان بر گرد وجود امام علی گرد آمدند که او دروازه‌ی علم پیامبر است و به آن‌ها می‌گفت:

«از من هر چه می‌خواهید بپرسید. چرا که پیامبر هزار در از دانش را بر من گشود که از هری هزار در دیگر گشوده می‌شود*.»

و آنان که شیعه نبودند، پیرامون معاویة بن ابوسفیان جمع شدند که جز اندکی، از سنت پیامبر چیزی نمی‌دانست.

و بعد از وفات امام علی، رهبر گروه ستمگر، فرمان‌روای مؤمنان شد و بیش از پیشینیانش در دین خدا عمل به رأی کرد. و اهل سنت او را کاتب وحی و از علما و مجتهدین می‌دانند. من می‌پرسم او چه‌گونه عمل به اجتهادش می‌کند، در حالی که حسن بن علی را، که سید جوانان اهل بهشت است، با دادن زهر به قتل می‌رساند؟ و شاید پاسخ دهند که این هم از اجتهادش است؛ هرچند اجتهاد کرده و خطا رفته باشد!!

چه‌گونه به اجتهاد معاویه حکم می‌کنند، در حالی که به زور از امت برای خود، و سپس برای فرزندش یزید پس از خود، بیعت گرفت و نظام شورایی را به پادشاهی قیصری تبدیل کرد؟

چه‌گونه نظر به اجتهادش می‌دهند و یک اجر و پاداش به او می‌بخشند، در حالی که مردم را به زور وادار به لعن علی و اهل‌بیت پیامبر و ذراری مصطفی بر روی منابر می‌کرد و تا شصت سال این سنت در میان مردم پابرجا بود؟!

و چه‌گونه او را کاتب وحی می‌دانند، در صورتی که وحی در مدت بیست‌وسه سال بر پیامبر نازل شد که یازده سال آن معاویه مشرک بود و پس از فتح مکه که اسلام آورد، در هیچ روایتی دیده نشد که معاویه ساکن مدینه شده باشد؛ در حالی که پیامبر پس از فتح، در مکه اقامت نکرد. پس چه‌گونه کتابت وحی برای معاویه میسر شد؟! و لا حول و لا قوّة إلاّ بالله العلیّ العظیم. پناه بر خدا.

و این سؤال باز هم خودنمایی می‌کند: کدام گروه بر حق و کدام یک بر باطلند؟ یا باید علی و شیعه‌اش ستمگر و بر غیر حق باشند، و یا باید معاویه و پیروانش ظالم و بر باطل باشند. و بی‌گمان پیامبر همه‌چیز را روشن کرده است. ولی برخی از مدعیان طرفداری از سنت، آن را کژ و انحرافی می‌پسندند.

من در خلال تحقیقاتم و در آنجا که دفاع از معاویه به چشم می‌خورد، می‌دیدم که دفاع‌کنندگان پیروان معاویه‌اند، نه پیروان سنت پیامبر ـ همان‌گونه که ادعا دارند. به‌ویژه اگر نقطه‌نظرهایشان را دنبال کنی، می‌یابی که چه‌گونه با شیعیان علی دشمنی می‌ورزند و روز «عاشورا» را به عنوان یک عید جشن می‌گیرند و از اصحابی دفاع می‌کنند که رسول خدا را در زمان حیاتش و پس از وفاتش اذیت کردند و اشتباهات آن‌ها را تصحیح کرده و بر اعمال و رفتارشان صحه می‌گذارند!

---

* *تاریخ دمشق*، ابن‌عساکر، ج۲، ص۴۸۴ (ترجمه امام علی بن أبی‌طالب)؛ *مقتل الحسین*، نوشته‌ی خوارزمی، ج۱، ص۳۸؛ *الغدیر* امینی، ج۳، ص۱۲۰

راستی چه‌گونه می‌شود که شما علی و اهل‌بیتش را دوست بدارید و در همان حال، بر دشمنان و قاتلانشان ترحم کنید؟

شما چه‌گونه خدا و رسولش را دوست می‌دارید و از کسانی که احکام خدا و رسولش را تغییر دادند و اجتهاد به رأی در احکام الهی کردند، دفاع می‌کنید؟

چه‌گونه احترام می‌کنید کسی را که به پیامبر احترام نگذاشت، بل‌که او را متهم به هذیان‌گویی نمود و در فرمان‌دهی‌اش طعن کرد؟

چه‌گونه از امامانی تقلید می‌کنید که دولت بنی‌امیه یا دولت عباسی، به خاطر مسائل سیاسی خودشان، آنان را منصوب نمودند و امامانی را رها می‌کنید که رسول خدا به عددشان[*] و نام‌هایشان[†]، معرفی‌شان کرد؟

چه‌گونه تقلید می‌کنید از کسی که شناخت درست از پیامبر ندارد و در شهر علم پیامبر را که نسبت به او به منزله‌ی هارون از موسی بود، رها می‌کنید؟

چه کسی اصطلاح «اهل سنت و جماعت» را برگزید؟!

من در تاریخ جست‌وجو کردم که دلیل این نام‌گذاری را بدانم، تا این که برخورد کردم به سالی که معاویه بر حکومت چیره شد و آن سال را «عام‌الجماعه» (سال جماعت) خواندند. زیرا امت پس از مرگ عثمان، به دو گروه تقسیم شدند: شیعه‌ی علی و پیروان معاویه. و هنگامی که امام علی به شهادت رسید و معاویه بر حکومت مسلط شد، پس از صلحی که با امام حسن داشت، معاویه فرمانروای مسلمین گشت و آن سال را به سال جماعت نام‌گذاری کرد.

پس واژه‌ی «اهل سنت و جماعت»، به این معنی است که این‌ها پیروان سنت معاویه و اجتماع‌کنندگان بر خلافت او هستند؛ نه به معنای پیروان سنت رسول خدا. چرا که امامان از ذریه و اهل‌بیت پیامبر، بیش از آزادشدگان (طلقاء) به سنت جدشان، علم و آگاهی و شناخت دارند. و اهل‌بیت بیش از همه به آن‌چه در بیت است آگاهند و اهل مکه بیش‌تر از دیگران به مکه آشنایی دارند. ولی ما ـ متأسفانه ـ با دوازده امامی که پیامبر آن‌ها را یاد کرده، مخالفت کرده و از دشمنانشان پیروی نمودیم. و گرچه اقرار داریم به آن حدیثی که می‌گوید: پیامبر دوازده خلیفه را، که همه‌ی آن‌ها از قریشند، تعیین نموده است، با این حال همیشه پس از نام خلفاق چهارگانه جلوتر نمی‌رویم و شاید معاویه که ما را اهل سنت و جماعت خواند، مقصودش اجتماع بر سنتی بود که خود آن را رواج داد و آن دشنام علی و اهل‌بیتش می‌باشد که تا شصت سال ادامه داشت و کسی نتوانست آن را بردارد، جر عمر بن عبدالعزیز ـ که خدایش از او خشنود باشد ـ و برخی از تاریخ‌نویسان به ما خبر می‌دهند که امویان بر کشتن عمر بن عبدالعزیز توطئه کردند، در حالی که او خود از امویان بود. زیرا وی سنت دشنام و لعن علی را برداشته بود.

---

[*] *صحیح بخاری*، ج۴، ص۱۶۴؛ *صحیح مسلم*، ص۱۱۹ (باب الناس تبعٌ لقریش)

[†] *ینابیع المودة* قندوزی حنفی

ای اهل و عشیره‌ی من! بیایید با هدایت خدای تبارک و تعالی، در جست‌وجوی حقیقت گام نهیم و عصبیت را کنار گذاریم. زیرا ما قربانیان عباسیان و قربانیان تاریخ تاریک و قربانیان جمود فکری و عقب‌گرایی‌ای هستیم که گذشتگان برای ما خواستند. ما بدون تردید، قربانیان فریب و نیرنگی هستیم که معاویه و عمرو بن عاص و مغیرة بن شعبه و امثال آن‌ها، بدان معروف شدند.

بیایید در حقیقت تاریخ اسلامی‌مان بحث و بررسی کنید تا به واقعیت‌های روشن دست یابید و خداوند دو بار پاداشتان می‌دهد و شاید به وسیله‌ی شما اجتماع و وحدت این امتی که پس از وفات پیامبر مصیبت‌زده شد و به هفتاد و سه فرقه تقسیم شدند، بازگردانده شود.

هان! بیایید در زیر پرچم «لا إله إلاّ الله، محمّد رسول الله» جمع شده و برای پیروی از اهل‌بیت پیامبر، که خود پیامبر به ما دستور پیروی از آنان را داده است، بشتابید. حضرت فرمود:

> «بر آنان پیشی نگیرید که هلاک می‌شوید و از آنان تخلف نجویید که هلاک می‌شوید و به آنان یاد ندهید، چرا که آنان از شما داناتر هستند*.»

اگر چنین کردیم، خداوند غضبش را از ما برمی‌دارد و ما را پس از خوف و سراسیمگی، آرامش و امنیت می‌بخشد و زمین را به ما واگذار می‌کند و ما را وارث زمین می‌گرداند و ولیّ خودش را (امام مهدی علیه‌السلام) برای ما ظاهر می‌سازد ـ که پیامبر به ما وعده داده است ـ تا با ظهور او زمین ما را پر از عدل و داد کند، پس از این که پر از ظلم و ستم شده باشد و به واسطه‌ی او، خداوند نورش را در سراسر گیتی می‌افشاند.

---

* *الدر المنثور* سیوطی، ج۲، ص۶۰؛ *اسد الغابة*، ج۳، ص۱۳۷؛ *الصواعق المحرقه*، ص۱۴۸ و ۲۲۶؛ *ینابیع الموده*، ص۴۱ و ۳۵۵؛ *کنز الأعمال*، ج۱، ص۱۶۸؛ *مجمع الزوائد*، ج۹، ص۱۶۳

دعوت از دوستان برای بحث

استبصار سه نفر از دوستانم

آن تحول آغاز خوشی برای روح و جانم بود. آسایش و آرامشی در درونم احساس می‌کردم. زیرا سینه‌ام برای مذهب حق، که آن را تازه کشف کرده بودم، گشوده شده بود و اگر خواهی، بگو برای اسلام واقعی، که هیچ تردیدی در آن نیست و سراسر وجودم را سرور و غروری از نعمت هدایت و رستگاری که خداوند به من ارزانی داشت، فرا گرفته بود و دیگر توان سکوت و پنهان داشتن این نعمت را نداشتم و با خود قرار گذاشتم که باید این حقیقت را برای همگان بازگو و افشا کنم.

«و أمّا بنعمة ربّک فحدّث.»

ـ نعمت پروردگارت را بازگو کن.

و چه نعمتی از این بالاتر که این نعمت عظمی در دنیا و آخرت بود و می‌بایست افشا شود، وگرنه ساکت بر حق، شیطانی لال است و پس از حق، دیگر چیزی جز گمراهی نیست.

و آن‌چه بیش‌تر مرا به این احساس وا می‌داشت که حقیقت را منتشر سازم، ساده‌دلی و صفای اهل سنت و جماعت بود که پیامبر و اهل‌بیتش را دوست می‌دارند و کافی است آن پرده‌ای که تاریخ بر قلب آن‌ها بافته، زدوده شود تا حق را پیروی کنند و این همان چیزی بود که برای شخص خودم رخ داد.

«کذلک کنتم من قبل فمنّ الله علیکم*.»

ـ و در گذشته این‌چنین بودید که خداوند بر شما منت نهاد.

چهار نفر از دوستانم را که همراه من در دانشکده تدریس می‌کردند، دعوت به بحث کردم. دو نفرشان استاد دین، و سومی استاد زبان عربی، و چهارمین شخص استاد فلسفه‌ی اسلامی بود. البته هر چهار نفر از قفصه نبودند، بل‌که از تونس، جمّال، و سوسه بودند. من آنان را به این موضوع مهم دعوت کردم و به آن‌ها فهماندم که من خود، قاصر از درک برخی معانی هستم و در بعضی از امور تردید نموده‌ام. آنان پذیرفتند که پس از تمام شدن وقت اداری، به منزلم بیایند و در منزل، آن‌ها را وادار به مطالعه‌ی کتاب *مراجعات* کردم و گفتم که نویسنده‌اش ادعاهای عجیب و شگفتی در دین دارد. سه نفرشنا به کتاب دل‌بند شدند، ولی چهارمی، که استاد زبان عرب بود، پس از چهار پنج جلسه، ما را رها کرده، گفت: «غربی‌ها امروز دارند کره‌ی ماه را تسخیر می‌کنند و شما هنوز در جست‌وجوی خلافت اسلامی هستید!»

پس از یک ماه که خواندن کتاب تمام شد، هر سه مستبصر و شیعه شدند. البته من بسیار کمکشان می‌کردم که برای رسیدن به حق، از نزدیک‌ترین راه وارد شوند. زیرا در طول چند سال تحقیق، معلومات

---

* سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۹۴

زیادی به دست آورده بودم و شیرینی هدایت را چشیده بودم و به آینده خوش‌بین بودم. و همچنین، در هر بار چند نفر از دوستان را از قفصه، که با آن‌ها در گذشته جلسات درس در مسجد یا ارتباط‌هایی صوفیانه داشتم و برخی از شاگردانم که با آن‌ها دوستی و صمیمیتی داشتم، به بحث و گفت‌وگو دعوت می‌کردم، تا این که بحمدالله، گروه زیادی پیدا کردیم که همه‌مان به ولایت اهل‌بیت مشرف شده بودیم و هر که آنان را دوست داشت، دوستش داشتیم و هر که با آن‌ها دشمنی می‌ورزید، با او دشمن بودیم. در اعیاد خوشحالی می‌کردیم و در عاشورایشان سوگوار بوده و مجلس عزا برپا می‌داشتیم.

اعلام استبصار

اوّلین نامه‌هایی که در زمینه‌ی استبصار نوشتم، به آقای خویی و سید محمّد باقر صدر بود، که جشنی برای نخستین بار در قفصه، به مناسبت عید غدیر گرفتیم و امر من برای خاص و عام آشکار شد و همه فهمیدند که من شیعه شده‌ام و به تشیع و پیروی از اهل‌بیت دعوت می‌کنم و لذا، از آن سوی، تهمت‌ها و شایعه‌ها در کشور پر شد که من جاسوس اسرائیلی هستم و مردم را در دینشان به شک و دودلی می‌اندازم و اصحاب را دشنام می‌گویم و فتنه‌انگیزم و....

دو تونس (پایتخت)، با دو نفر از دوستانم، راشد غنوشی و عبدالفتحاح مورو، که با من سخت مخالفت می‌کردند، تماس گرفتم و در منزل عبدالفتاح جلسه‌ای برگزار شد که در آنجا گفتم: ما اگر مسلمانیم، واجب است که به کتاب‌ها و به تاریخمان مراجعه کنیم و به عنوان مثال، *صحیح بخاری* را پیش کشیدم و گفتم که در آن چیزهایی است که نه مورد قبول دین است و نه عقل آن‌ها را می‌پذیرد. سخت عصبانی شدند و به من گفتند: تو که هستی که *صحیح بخاری* را مورد انتقاد قرار می‌دهی؟ من هرچه با خونسردی تلاش می‌کردم آنان را قانع به بحث کنم، مرا رد کرده و گفتند: «اگر تو شیعه شده‌ای، لازم نیست ما را وادار به تشیع کنی. ما مهمتر از شیعه شدن داریم. ما می‌خواهیم با حکومتی بجنگیم که اسلام را قبول ندارد.» گفتم: چه فایده دارد اگر شما به حکومت برسید، مادام که حقیقت اسلام را نمی‌دانید، بدتر از آن‌ها عمل خواهید کرد. به هر حال، دیدارمان با نفرت از یکدیگر پایان پذیرفت.

در نتیجه، شایعه‌ها از سوی برخی اخوان‌المسلمین علیه ما اوج گرفت. زیرا آن‌ها هنوز خبر از «حركة الإتجاه المسلمين» نداشتند و در میان خود شایع کردند که من دست‌نشانده‌ی حکومت هستم و برنامه‌ای جز تشکیک در دین مردم ندارم، تا این که آنان را از قضیه‌ی اصلی‌شان، که نبرد با حکومت است، باز دارم.

کناره‌گیری و دوری من از جوانانی که در صف اخوان‌المسلمین همکاری می‌کردند، و از پیروانی که شیوه‌های صوفیانه را دنبال می‌کردند، آغاز شد و دوران‌های دشواری را همچون بیگانگان در وطنمان و میان برادران و خانواده‌هایمان سپری کردیم. ولی خدای سبحان به ما به‌تر از آن داد. چرا که برخی از جوانان، از شهرهای دیگر تونس، می‌آمدند و در جست‌وجوی حقیقت بودند. من هم تمام تلاش و سعی خود را برای قانع کردن آن‌ها مبذول می‌داشتم، که در نتیجه، برخی از جوانان در پایتخت و در قیروان و سوسه و سیدی‌بوزید، به تشیع مفتخر شدند. و در تابستان که می‌خواستم به عراق مسافرت کنم، در سر راه، به برخی از دوستان در فرانسه و هلند سر زدم و با آنان بحث کردم که بحمدالله، مستبصر شدند.

و چه‌قدر شادی و سرورم فراوان شد، هنگامی که در نجف اشرف با سید محمّد باقر صدر دیدار کردم که برخی از علما در محضرش بودند و او مرا به آنان معرفی کرده، می‌گفت که «این مرد بذر تشیع برای

اهل‌بیت را در تونس کاشته است» و به آن‌ها خبر داد که وقتی نامه‌ام به او رسیده بود و در آن بشارت جشن عید سعید غدیر برای نخستین بار در تونس داده شده بود، از شدت شوق گریه کرده است. من هم از سختی‌ها و شدت‌ها و مقاومت‌ها و شایعه‌ها و کناره‌گیری‌ها و غربت در شهرمان به او شکایت کردم.

سید در سخنانش گفت:

> باید سختی‌ها را تحمل کرد. زیرا راه اهل‌بیت، بسی سخت و دشوار است. یک نفر نزد پیامبر آمد و به آن حضرت عرض کرد: ای رسول خدا! من تو را دوست دارم. حضرت فرمود: پس تو را بشارت باد به شدت و بسیاری بلاها.
>
> گفت: پسرعمویت علی را هم دوست می‌دارم. فرمود: پس مژده‌ات می‌دهم به بسیاری دشمنان! گفت: حسن و حسین را نیز دوست می‌دارم! فرمود: پس منتظر فقر و بارش بلاها باش...
>
> تازه، ما چه کرده‌ایم در راه دعوت به حقی که ابوعبدالله الحسین علیه‌السلام، جان خود و فرزندان و خویشان و یارانش را نثار کرد و شیعه در طول تاریخ، در راهش قربانی داده و تا به امروز، ولایت اهل‌بیت را می‌پذیرند. پس ـ برادر من ـ باید در راه حق، تحمل بعضی زحمت‌ها و دشواری‌ها و فداکاری‌ها بکنی و اگر خداوند یک نفر را به وسیله‌ی تو هدایت کند، از دنیا و مافیها برای تو به‌تر و ارزنده‌تر است.

و همچنین، آقای صدر به من نصیحت کرد که انزوا و کناره‌گیری را کنار گذارم و به من دستور داد که بیش‌تر با برادرانم از اهل سنت نزدیک شوم، هرچند آن‌ها از من دوری جویند و به من امر کرد که پشت سرشان نماز گذارم تا دوری و جدایی از سوی من نباشد و همانان آنان بی‌گناهند و قربانی تبلیغات سوء و تاریخ تحریف‌شده، و بی‌گمان مردم با آن‌چه نمی‌دانند، میانه‌ای ندارند.

آقای خویی هم تقریباً همان پندر را به من داد و سید محمّد علی طباطبایی حکیم، پیوسته در نامه‌های متعددش، ما را نصیحت می‌کرد که تأثیر بزرگی در شیوه‌ی زندگی برادران مستبصر ما می‌گذاشت.

در هر صورت، زیارت‌های من به نجف اشرف و دیدار با علمای نجف، در مناسبت‌های گوناگون بسیار شد و بر خود لازم دانسته بودم که تعطیلی هر سال را در جوار حضرت علی علیه‌السلام بگذارنم و به محضر درس سید محمّد باقر صدر حاضر شوم که از آن درس‌ها بهره‌های فراوان بردم و بر خود لازم و واجب دانستم که به زیارت حرم‌های امامان بروم و خداوند نیز مرا موفق گردانید که حتّی به زیارت حرم امام رضا نیز که در مشهد (شهری نزدیک مرز شوروی) در ایران وجود دارد، مشرف شوم و در آنجا نیز با بسیاری از علما آشنا شده و استفاده‌های شایانی نمودم.

و همچنین آقای خویی ـ که از او تقلید می‌کردم ـ اجازه‌ی تصرف در خمس و زکات و کمک به مستبصرین آن دیار در برآوردن نیازهایشان از کتاب‌ها و سایر مصارف داده بود. و من نیز کتابخانه‌ی مفید و عظیمی را تأسیس کرده بودم که بیش‌ترین مصادر تحقیق را ـ از فریقین ـ در آن جمع کرده بودم و اسم آن را «کتابخانه‌ی اهل‌بیت» گذاردم و بحمدالله، بسیاری از آن استفاده کردند.

شادی و سرورمان دوچندان شد، هنگامی که پانزده سال پیش، تقریباً، شهردار قفصه موافقت کرد که نام خیابانی که در آن سکونت داشتم، به نام خیابان امام علی بن أبی‌طالب نام‌گذاری کند. و در این‌جا لازم است که این خدمت او را سپاس گویم. زیرا او از مسلمانان ارجمند است و علاقه و محبت زیادی به شخص امام علی دارد و من نیز کتاب *مراجعات* را به او هدیه دادم و او هم در نتیجه، نسبت به ما علاقه و محبت و احترام فراوانی قائل بود. پس خداوند جزای خیرش دهد و آرزوهایش را برآورده سازد.

برخی از کینه‌توزان تلاش کردند که نام «علی بن أبی‌طالب» را از این خیابان بردارند. ولی بحمدالله، نقشه‌شان ناموفق ماند و نام خیابان تثبیت گشت و نامه‌ها از هر سوی جهان به ما می‌رسید که نام خیابان علی بن أبی‌طالب بر آن نوشته شده بود و این نام شریف، شهر خوب و تاریخی ما را مبارک کرده بود.

و برای این که به نصیحت‌های ائمه‌ی اهل‌بیت علیهم‌السلام و نصیحت علمای نجف اشرف عمل کرده باشیم، تلاش در هر چه نزدیک‌تر شدن به برادرانمان از سایر مذاهب کردیم و همواره نماز جماعت را با آنان اقامه می‌نمودم و از این روی، تیرگی‌ها و کینه‌ها کاهش یافت و توانستیم برخی از جوانان را که از نحوه‌ی وضو و عقیده‌مان می‌پرسیدند، قانع سازیم.

راهنمایی حق

در یکی از روستاهای جنوب تونس، و در یک جشن عروسی، زن‌ها مشغول صحبت درباره‌ی فلان خانم که همسر فلان آقا است بودند. پیرزنی که در میان آنان نشسته بود و به حرف‌هایشان گوش می‌داد، با شگفتی گفت: مگر می‌شود فلان خانم با فلان آقا ازدواج کرده باشد؟

به او گفتند: مگر چه اشکال دارد؟ چرا شما تعجب می‌کنید؟

گفت: او هر دو را شیر داده و این زن و مرد، خواهر و برادر رضاعی هستند.

زن‌ها این خبر وحشت‌ناک را به شوهرانشان دادند و بنا شد مردها تحقیق کنند. پدر زن گواهی داد که آن زن، که همه او را به دایگی می‌شناختند، دخترش را شیر داده و پدر مرد نیز همین شهادت را داد که پسرش از آن زن شیر خورده است. قیامت هر دو قبیله برپا شد و با سنگ و چوب به جان هم افتادند و هر یک دیگری را متهم به این می‌کرد که سبب چنین فاجعه‌ای بوده است که آنان را به غضب و عذاب الهی خواهد کشانید، به ویژه این که ده سال از این ازدواج می‌گذشت و آن زن، در این مدت سه فرزند زاییده بود.

زن نیز به محض شنیدن خبر، به منزل پدرش فرار کرده و از خوردن و آشامیدن خودداری نمود و حتّی می‌خواست خودکشی کند. زیرا تحمل چنین صدمه‌ای را نداشت. چه‌گونه می‌توانست بپذیرد که با برادر رضاعی‌اش ازدواج کرده و از او فرزند آورده است و هیچ از ماجرا خبر نداشته است؟ در این میان عده‌ای از دو قبیله، در اثر زد و خوردها مجروح شدند و یکی از پیرمردان ریش‌سفید دخالت کرده، نبردها را موقتاً متوقف ساخت و به آن‌ها نصیحت کرد که نزد علما بروند و در این قضیه استفتا کنند، شاید راه‌حلی برایشان پیدا شود.

آن‌ها شروع کردند به شهرهای بزرگی رفت‌وآمد کردن و از علما در حل قضیه استمداد نمودن، ولی به هر عالمی که می‌رسیدند و جریان را با او در میان می‌گذاشتند، فتوا به حرکت ازدواج و ضرورت جدایی زن و مرد برای همیشه می‌داد و برای کفاره، دستور به آزاد کردن یک برده، یا روزه‌ی دو ماه به آنان می‌داد و...!

به قفصه رسیدند و از علمای آن‌جا پرسیدند و آن‌ها نیز همان پاسخ را دادند. زیرا پیروان مذهب مالکی، رضاعت را حتّی با یک قطره شیر خوردن، معتبر می‌دانند و در این مسأله، اقتدا به امام مالک می‌کنند که شیر را بر خمر قیاس کرد و گفت: چون در مورد خمر گفته شده که «هر چه زیادش مسکر است، پس اندکش نیز حرام است»، بنابراین، رضاعت نیز با یک قطره از شیر تحقق می‌یابد.

یکی از حاضرین با آن‌ها خلوت کرده و آدرس منزل مرا به آنان داد و گفت: از تیجانی در مثل این قضایا بپرسید. زیرا او همه‌ی مذاهب را می‌شناسد و من او را چندین بار دیدم که با این عالمان بحث می‌کرد و با استدلال‌های متین، همه را مغلوب می‌ساخت.

شوهر آن زن، عین این سخنان را برای من بازگو کرد. هنگامی که او را با خود به کتابخانه‌ام بردم و تمام جریان را به من خبر داد و گفت: «آقای من! خانمم می‌خواهد خودکشی کند و فرزندانم بی‌سرپرست مانده‌اند و ما هیچ راه‌حلی برای این مشکل نداریم. اکنون آدرس شما را به ما داده‌اند و من از این که در این‌جا کتاب‌های زیادی می‌بینم، این را به فال خیر گرفتم. زیرا تاکنون در تمام عمرم این‌قدر کتاب در یک کتابخانه ندیده بودم! پس امیدوارم مشکل ما به دست شما حل شود.»

قهوه‌ای برایش آوردم و مقداری اندیشیدم. سپس از مقدار شیر خوردنش از آن پیرزن سؤال کردم. گفت: نمی‌دانم. ولی همسرم بیش از دو یا سه بار شیر نخورده است و پدرش شهادت داده به این که دو یا سه بار او را به خانه‌ی آن پیرزن دایه برده است. گفتم: اگر این راست باشد، پس بر شما چیزی نیست و ازدواجتان صحیح و حلال و جایز است. بی‌چاره خود را بر دست و پای من انداخت و شروع کرد دست و سر مرا بوسیدن و می‌گفت: «خدا تو را بشارت خیر دهد. تو درهای آرامش را بر رویم گشودی.» و فوراً، بی آن که قهوه‌اش را تمام کند، و بی آن که از من تحقیق نماید و دلیل درخواست کند، اجازه‌ی رفتن گرفت و به سرعت رفت که زن و فرزندان و خویشانش را مژده دهد.

روز بعد با هفت نفر نزد من آمدند و آن‌ها را چنین معرفی کرد: پدرم، پدر خانمم، کدخدای ده، امام جمعه و جماعت، راهنمای دینی، پیر قبیله، و این هفتمی هم مدیر مدرسه است. آمده‌اند از قضیه‌ی رضاعت و حلال شدنش استفسار کنند.

همه را با خود به کتابخانه‌ام بردم و منتظر جدال و گفت‌وگوهایشان بودم. قهوه آوردم و به آن‌ها خوش‌آمد گفتم. گفتند: ما آمده‌ایم با تو بحث کنیم که چه‌گونه «شیرخوارگی» را حلال کردی، در حالی که خداوند آن را در ق حرام کرده و پیامبرش نیز فرموده:

«با رضاعت حرام می‌شود، آن‌چه با نسب حرام می‌شود.»

و امام مالک نیز آن را روا ندانسته.

گفتم: آقایان! شما ماشاءالله هشت نفرید و من یک نفر. پس اگر بخواهم با یک یک شما سخن بگویم، نمی‌توانم همه را قانع کنم و بحثمان در حرف‌های بیهوده گم می‌شود. پس به‌تر است یک نفر را انتخاب کنید تا با او بحث کنم و شما هم بین ما دو تا داوری نمایید.

از این رأی خوششان آمد و امر خود را به راهنمای دینی‌شان سپردند و او را از همه داناتر و عالم‌تر معرفی کردند. و او هم پرسید که چه‌گونه من حرام خدا و رسول و امامان را حلال می‌کنم؟

گفتم: به خدا پناه می‌برم از چنین کاری. ولی خداوند رضاعت را در یک آیه‌ای به اجمال ذکر فرموده و تفصیلش را بیان نکرده است. بل‌که آن را به پیامبرش واگذار کرده و او کمّ و کیف آیه را توضیح داده است.

گفت: امام مالک رضاعت را حتّی با یک قطره شیر، حرام می‌داند.

گفتم: می‌دانم. ولی سخن امام مالک بر تمام مسلمانان حجت نیست. وگرنه نظر شما راجع به سایر امامان چیست؟

پاسخ داد: خداوند از همه‌شان راضی باشد. همه از رسول خدا فرا گرفته‌اند.

گفتم: پس چه پاسخ خداوند می‌دهی در تقلید امام مالک، که نظرش با نظر رسول خدا مخالف و معارض است؟

با شگفتی گفت: سبحان‌الله! من نمی‌دانم که امام مالک با آن همه عظمت و مقام، با احکام رسول خدا مخالف باشد. حاضرین نیز همه از این سخن سرگردان و متحیر شدند و از این همه جرأت و جسارت من بر امام مالک تعجب کردند. زیرا تاکنون چنین چیزی را از کسی ندیده بودند.

فوراً گفتم: آیا امام مالک از اصحاب بود؟ گفت: نه!

گفتم: آیا از تابعین بود؟ گفت: نه، ولی او از پیروان تابعین بود.

گفتم: کدامیک به پیامبر نزدیک‌تر است، او یا امام علی بن أبی‌طالب؟

گفت: امام علی نزدیک‌تر است. زیرا از خلفای راشدین می‌باشد. و یکی از حاضرین گفت: سید ما علی ـ کرّم الله وجهه ـ در شهر علم است. گفتم: پس چرا در شهر علم را رها کردید و پیروی از کسی نمودید که نه از اصحاب است و نه از تابعین، و پس از فتنه زاییده شده و پس از این که مدینه‌ی رسول خدا در اختیار ارتشیزید قرار گرفت و آن‌چه خواستند انجام دادند و برگزیدگان اصحاب را به قتل رساندند و حرمت‌های خدا را شکسته و سنت پیامبر را با بدعت‌های خودشان تغییر دادند. بعد از این چه‌گونه انسان می‌تواند به این امامانی که هیأت حاکمه‌ی وقت از آن‌ها راضی بود، اطمینان پیدا کند؛ خصوصاً که به آن‌چه میل و هوای حاکمان تعلق داشت، فتوا می‌دادند؟!

یکی از آن‌ها گفت: شنیدیم که تو شیعه‌ای و امام علی را می‌پرستی؟ دوستش ناگهان پشت‌پایی محکم به او زد که او دردش آمد و گفت: ساکت باش! خجالت نمی‌کشی چنین حرفی به این مرد فاضل و فهمیده می‌زنی؟ من تا به حال علمای زیادی دیده‌ام‌المؤمنین ولی تاکنون چنین کتابخانه‌ای چشمم را نگرفته است. معلوم است که این مرد از روی شناخت و اطمینان سخن می‌گوید.

به او پاسخ دادم: آری؛ من شیعه‌ام. این درست است. ولی هرگز شیعه علی را عبادت نمی‌کند. آری؛ شیعیان به جای تقلید امام مالک، امام علی را تقلید می‌کنند. زیرا به گواهی خودتان، او باب علم است.

راهنمای دینی پرسید: آیا امام علی ازدواج دو رضیع که با هم شیر خورده‌اند را روا می‌دارد؟ گفتم: نه! ولی او در صورتی حرام می‌داند که عدد شیر خوردن به پانزده بار پیوسته و دنبال هم، که در هر بار سیر شده باشند، برسد، یا این که در اثر آن شیر، گوشت و استخوان کودک روییده باشد. پدر زن خوشحال شد و گفت: خدا را شکر. زیرا دختر من بیش از دو یا سه بار شیر نخورده است. و در این سخن امام علی، فرجی برای ما از این مشکل هست و رحمت و امیدی از خدا، پس از نومیدی و یأسمان می‌باشد.

راهنما گفت: دلیلی قانع‌کننده‌ای به ما نشان بده. کتاب *منهاج‌الصالحین* آقای خویی را به آن‌ها نشان دادم. و او خود باب رضاعت را مطالعه کرد و خیلی خرسند شد؛ خصوصاً شوهر، که می‌ترسید من دلیل قانع‌کننده‌ای نداشته باشم. از من خواستند که کتاب را به عاریت بگیرند تا در روستا با آن احتجاج نمایند. من هم کتاب را به آن‌ها واگذار کردم. خداحافظی کردند و رفتند.

همین که از منزل من بیرون می‌روند، یکی از دشمنان با آن‌ها روبه‌رو می‌شود و آنان را نزد برخی از علمای سوء می‌برد که آن‌ها هشدارشان می‌دهند به این که من دست‌نشانده‌ی اسرائیل هستم و کتاب *منهاج‌الصالحین* همه‌اش ضلالت و گمراهی است و اهل عراق، اعل کفر و نفاقندو شیعیان زردشتی‌اند و لذا، ازدواج خواهر و برادر را جایز می‌دانند، پس دیگر تعجبی نیست اگر من ازدواج خواهر رضاعی را تجویز کردم، همچنان از این تهمت‌ها و دروغ‌ها برایشان بافتند تا آنجا که آنان را از راه به در برده و پس از قانع شدن، منقلب و دگرگون شدند و از شوهر خواستند برای طلاق در دادگاه ابتدایی قفصه اقدام کند.

رئیس دادگاه از آنان خواست که به پایتخت بروند و با مفتی کشور تماس بگیرند تا این مشکل را حل کند. آن مرد به پایتخت رفت و مدت یک ماه تمام در آنجا ماند تا این که توانست با مفتی ملاقات کند و تمام ماجرای خود را با او در میان گذاشت. مفتی کشور از علمایی که حکم به درست بودن ازدواج داده‌اند، از او استفسار کرد.

شوهر آن زن گفت که فقط یک نفر آن را تجویز و حلال دانسته و او تیجانی سماوی است. مفتی نام مرا یادداشت کرد و به مرد گفت: تو برگرد و من خود نامه‌ای به رئیس دادگاه قفصه می‌نویسم و چنین هم شد. نامه‌ای از مفتی کشور رسید و اعلام کرد که آن ازدواج حرام و باطل است!

آن مرد، در حالی که آثار خستگی و ضعف بر او هویدا بود و از این که مرا آزرده‌خاطر و به تکلف وا داشته، معذرت می‌خواست، ادامه‌ی ماجرا را برای من بیان کرد. از او نسبت به احساسات پاکش تشکر کردم و ابراز شگفتی از مفتی کشور کردم که چه‌گونه مانند چنین ازدواجی را به این سادگی باطل می‌کند و از او خواستم نامه‌ای را که مفتی به دادگاه فرستاده بیاورند تا آن را در روزنامه‌ای تونسی منتشر نمایم و به مردم بفهمانم که مفتی کشور از مذاهب اسلامی اطلاعی ندارد و اختلاف‌های فقهی را در مسأله‌ی «شیرخوارگی» نمی‌داند. ولی او به من گفت اصلاً نمی‌تواند بر پرونده‌اش اطلاعی پیدا کند، چه رسد به این که نامه‌ی او را هم بیاورد. از هم جدا شدیم.

پس از چند روز، رئیس دادگاه مرا خواست و دستور داد آن کتاب و استدلال‌های خود را در مورد صحت ازدواج رضعین (!) با خود ببرم. من هم بعضی از منابع و کتاب‌های لازم را که قبلاً آماده کرده بودم، با خود

برداشتم و در حالی که «در باب رضاعت» هر یک از کتاب‌ها نشانه‌ای گذاشته بودم که به آسانی مطلب را دنبال کنم، در همان روز و ساعت موعود، به دادگاه رفتم.

مدیر دفتر رئیس دادگاه مرا استقبال کرد و به اتاق رئیس برد. در آن‌جا ناگهان مواجه شدم با رئیس دادگاه ابتدایی و رئیس دادگاه استان و نماینده‌ی دادستان کل کشور، که سه نفر نماینده نیز با آنان بود و همه لباس‌های ویژه‌ی قضاوت پوشیده و گویا در یک جلسه‌ی رسمی نشسته بودند. و شوهر آن زن را نیز دیدم که در آخر سالن، روبه‌رویشان نشسته است. بر همه سلام کردم. ولی متوجه شدم با تنفر و انزجار و احقار به من نگاه می‌کنند. وقتی نشستم، رئیس با یک لهجه‌ی خشن و تندی رو به من کرده، گفت:

شما همان تیجانی سماوی هستی؟

گفتم: آری!

گفت: شما فتوا به صحت ازدواج در این قضیه داده‌ای؟

گفتم: نه! من مفتی نیستم. ولی این ائمه و علمای مسلمانان هستند که چنین فتوایی داده‌اند.

گفت: برای همین تو را دعوت کردیم. و تو اکنون متهم هستی. پس اگر ادعایت را با دلیل و برهان به اثبات نرسانی، تو را به زندان محکوم می‌کنیم و از این‌جا بیرون نمی‌روی، مگر به سوی زندان.

تازه فهمیدم که واقعاً متهم هستم؛ نه برای این که در این قضیه فتوا داده‌ام، بل‌که برای این که یکی از علمای سوء با این حاکمان، تا توانسته بود گفت‌وگو کرده بود که من اهل فتنه‌ام و من به اصحاب فحش و ناسزا می‌گویم و من برای تشیع و پیروی از اهل‌بیت تبلیغ می‌کنم و رئیس دادگاه به او گفته بود اگر دو شاهد علیه او بیاوری او را به زندان می‌افکنم. علاوه بر آن، گروه اخوان‌المسلمین از این فتوای من سوءاستفاده کرده و نزد خاص و عام تبلیغکرده بودند که من ازدواج خواهر و برادر را جایز می‌دانم و این رأی شیعیان است!!

همه‌ی این مسائل را از قبل فهمیده بودم و اکنون که دیدم رئیس دادگاه مرا تهدید به زندان می‌کند، به یقین رسیدم. لذا، چاره‌ای جز دفاع از خود، با تمام شجاعت نداشتم. از این روی به رئیس دادگاه گفتم:

آیا می‌توانم به صراحت و بدون ترس سخن بگویم؟

گفت: آری! حرف بزن. زیرا تو وکیل مدافعی نداری!

گفتم: قبل از هر چیز، بدانید که من خودم را برای فتوا دادن نصب نکرده‌ام. ولی این شوهر زن است. از او بپرسید. او خود به منزل من آمد و از من استمداد جسته و درخواست کمک کرد. بر من هم واجب بود که به آن‌چه می‌دانم، او را یاری رسانم و لذا، از او پرسیدم چند بار شیر خوردن صورت گرفته و وقتی به من خبر داد که خانمش بیش از دو بار شیر نخورده است، آن‌وقت حکم اسلامی را به او گفتم. من نه از مجتهدینم و نه از تشریع‌کنندگان.

رئیس گفت: عجب! پس تو داری ادعا می‌کنی که خود اسلام را می‌دانی و ما از اسلام چیزی نمی‌دانیم.

گفتم: استغفرالله! من چنین قصدی ندارم. ولی همه‌ی مردم این دیار، از مذهب امام مالک اطلاع دارند و بیش از آن جلوتر نمی‌روند. ولی من در مذاهب گوناگون تحقیق کرده‌ام‌المؤمنین از این رو، حل این مشکل را یافتم.

رئیس گفت: کجا حل مشکل را یافتی؟

گفتم: قبل از هر چیز، آیا اجازه می‌دهید از شما سؤالی بکنم؟

گفت: هر چه می‌خواهی بپرس.

گفتم: نظر شما درباره‌ی مذاهب اسلامی چیست؟

گفت: همه‌ی آن‌ها درست است. زیرا همه از رسول خدا مطلب می‌جویند و در اختلافشان رحمت است.

گفتم: پس به این بی‌چاره رحم کنید (و اشاره به شوهر آن زن کردم) که بیش از دو ماه است از زن و فرزندانش جدا شده، در صورتی که برخی مذاهب اسلامی وجود دارند که مشکل او را برطرف می‌سازند.

رئیس با عصبانیت گفت: دلیل بیاور و بیش از این فتنه‌انگیزی نکن. ما به تو اجازه دادیم که از خودت دفاع کنیف حال وکیل مدافع دیگری هم شده‌ای؟

از ساک خود کتاب *منهاج الصالحین* آقای خویی را بیرون آوردم و به او دادم و گفتم: این مذهب اهل‌بیت است و در آن دلیل وجود دارد. گفت: ما با مذهب اهل‌بیت کاری نداریم. نه از آن شناختی داریم و نه به آن ایمان داریم.

من که منتظر چنین جوابی بودم، لذا، از قبل تهیه دیده بودم و پس از بحث و بررسی، طبق فهم خود تعدادی از منابع اهل سنت را با خود برداشته بودم و آن‌ها را ترتیب داده بود. *صحیح بخاری* را در درجه‌ی اولی قرار دادم. سپس *صحیح مسلم* و بعد از آن کتاب فتاوای شیخ محمود شلتوت و کتاب *بداية المجتهد و نهاية المقتصد* ابن‌رشد و کتاب *زاد المسير في علم التفسير* ابن‌الجوزی و کتاب‌های دیگری از اهل سنت و چون رئیس نپذیرفت که در کتاب آقای خویی نگاه کند، از او پرسیدم: به چه کتاب‌هایی اطمینان داری؟ گفت: بخاری و مسلم. *صحیح مسلم* را برای او گشودم و گفتم: بفرما. بخوان.

گفت: خودت بخوان. من خواندم که نوشته بود: فلان از فلان از عایشه، ام‌المؤمنین حدیث کرد که پیامبر از دنیا رفت از رضعات (مقدار شیر خوردن) حرام نکرد، جز از پنج به بالا.

رئیس کتاب را از من گرفت و خود آن را خواند و به معاون ریاست جمهوری که در کنارش بود نشان داد. او هم خواند و سپس به آن یکی داد و... در همان حال *صحیح مسلم* را نیز گشودم و همان احادیث را به آن‌ها نشان دادم. آن‌گاه کتاب فتاوای شیخ‌الازهر شلتوت را باز کردم که او اختلافات ائمه را در مسأله‌ی شیرخوارگی بیان کرده بود که برخی گفته‌اند حرام نمی‌شود، مگر به پانزده مرتبه برسد و برخی هفت مرتبه و بعضی بالاتر از پنج مرتبه گفته‌اند؛ به جز مالک که مخالفت با نص کرده و حتّی یک قطره هم کافی برای تحریم دانسته است. سپس شلتوت می‌گوید: من به میانگین نظر دادم، لذا از هفت به بالا می‌پذیرم.

و پس از آن که رئیس دادگاه خوب از جریان آگاه شد، گفت: کافی است. سپس رو به شوهر آن زن کرد و گفت: همین الآن برو و پدر خانمت را بیاور تا جلوی ما شهادت بدهد که خانمت بیش از دو یا سه بار شیر نخورده است و همین امروز خانمت را با خودت خواهی برد.

آن بی‌چاره از خوشحالی پرواز کرد. نماینده‌ی دادستان کل کشور و بقیه‌ی اعضا نیز عذر آوردند که باید به کارهایشان برسند و رئیس هم به آنان اجازه‌ی رفتن داد. و هنگامی که مجلس خلوت شد و فقط من و او بودیم، رو به من کرده، با پوزش گفت: ای استاد! مرا ببخش. درباره‌ی تو مرا به اشتباه انداخته بودند و چیزهای عجیب و غریبی راجع به تو گفته بودند و الآن فهمیدم که آن‌ها حسود، کینه‌توز، و دشمن تواند.

من از این تحول سریع خرسند شدم و گفتم: خدای را شکر که پیروزی‌ام را بر دست شما قرار داد، ای سرور من.

گفت: شنیدهوام که کتابخانه‌ی مفصلی داری. آیا کتاب *حیاة الحیوان* دمیری در آن وجود دارد؟

گفتم: آری. گفت: آیا به من عاریت می‌دهی، چرا که دو سال است در جست‌وجوی آن هستم.

گفتم: او برای تو باشد، آقای من. گفت: آیا وقت داری که به کتابخانه‌ی من تشریف بیاوری، با هم صحبت کنیم و از شما استفاده کنم.

گفتم: استغفرالله! من هستم که باید از شما استفاده نمایم. زیرا شما از من بزرگ‌تر و بافضل‌تر هستید. در هر صورت، من چهار روز در هفته وقت استراحت دارم که در خدمت شما می‌باشم.

و قرار شد هر روز شنبه با هم باشیم. زیرا جلسه‌ی دادگاه ندارد. و پس از این که از من خواست کتاب بخاری و مسلم و فتاوای شلتوت را بگذارم تا متن را از آن‌ها استخراج کرده و بنویسد، خود از جایش برخاست و مرا بدرقه کرد.

با خوشحالی و ستایش خدای سبحان بر این پیروزی، از آن‌جا خارج شدم، در حالی که وقتی وارد شده بودم هراس داشتم و تهدید به زندان شده بودم. اکنون خارج می‌شدم از دادگاه، در حالی که رئیس دادگاه متحول شده بود به یک دوست صمیمی که از من تقدیر می‌کرد و التماس می‌نمود با او بنشینم تا از من بهره ببرد. این‌ها همه از برکات راه اهل‌بیت است که هر کس به آن‌ها متمسک شد، رستگار، و هر کس به آن‌ها پناه برد، در امان خواهد بود.

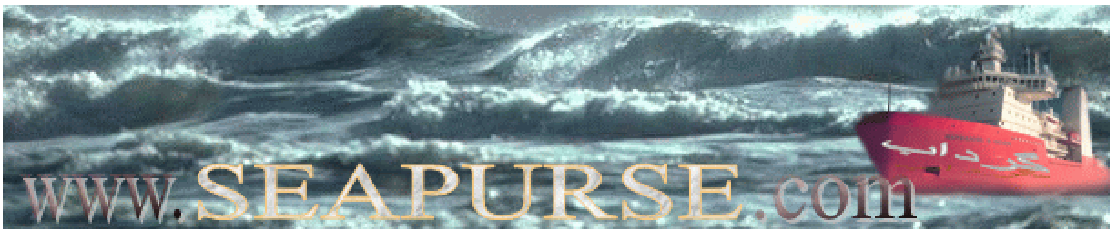
شوهر آن زن ماجرا را در روستای خود بیان کرد و آن خبر به تمام روستاهای مجاور رسید و آن زن به خانه‌ی شوهرش بازگشت و ماجرا با حلال شدن و صحت ازدواج پایان پذیرفت و مردم زمزمه می‌کردند که من از همه فهمیده‌تر هستم، حتّی از مفتی کشور.

شوهر آن زن به خانه‌ام آمد و اتومبیل بزرگی با خود آورده بود و من و خانواده‌ام را به قریه‌اش دعوت کرد و به من خبر داد که همه‌ی هم‌شهری‌هایش منتظر قدومم هستند و به این مناسبت شیرین، می‌خواهند گوسفند ذبح کنند و من هم عذر آوردم، زیرا در قفصه بسیار مشغول بودم. ولی به او وعده دادم که در وقتی دیگر زیارتشان خواهم کرد.

رئیس دادگاه به دوستانش ماجرا را گفت و داستان خیلی مشهور شد و نقشه‌ی خائنین نقش بر آب شد که بعضی‌ها آمدند و از من معذرت خواستند و بعضی‌ها هم خداوند قلوبشان را برای حقیقت گشود و

مستبصر شدند و از مخلصین و متعهدین گشتند. و همه‌ی این‌ها از فضل خداوند بود که به هر کس می‌خواهد عطا می‌کند و خداوند دارای فضلی عظیم است.

«و آخر دعوانا أن الحمد لله ربّ العالمین و صلی الله علی سیدنا محمّد و آله الطّیبین الطّاهرین.»



از خوانندگان گرامی، به خاطر بروز اشتباه‌های تایپی ناخواسته پوزش می‌خواهم.

بهار ۱۳۸۶